اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۷ ـ چهارشنبه ۱۲ [illegible]
چهارشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

آرشیو موسسه اطلاعات

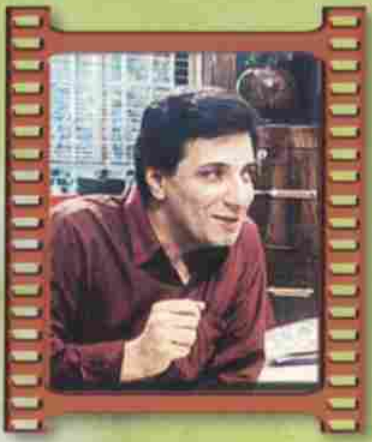

امیر جعفری:

خوب سردبیری هستم، خوووب!...

گزارش:

غذاهایی مثل انسانهای قرن بیستمی!

گزارش: کشتار در دشت لیلی

گزارش ورزشی: آمریکا راه روسیه را هموار کرد؟

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی - ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران :
۸۷۳۵۳۴۷ - ۸۷۶۷۳۲۸

LG CUP 2002 IRAN

تبریز - استادیوم تختی - ۲۶ و ۲۸ شهریورماه ۱۳۸۱

شاهد مراسم با شکوه افتتاحیه ال جی کاپ ۲۰۰۲ باشید
۲۶ شهریور ماه با اجرای برنامه زیبای حرکات موزون سنتی کره

ششمین دوره مسابقه

((حدس بزنید ، جایزه بگیرید))

با ۱۰۱ جایزه نفیس و ارزنده ال جی

تلویزیون - یخچال - مایکروویو - ویدئو - ماشین لباسشویی - DVD - VCD

LG CUP 2002
IRAN

تلویزیونهای فلترون ال جی

CT-21Q92PX

ساخت کره

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

تلویزیونهای فلترون ال جی — دستگاههای VCD ال جی
ماشینهای لباسشویی ال جی — دستگاههای DVD ال جی

همراه با جوایز نفیس و ارزنده ال جی
برای تماشاگران در استادیوم تختی تبریز

خواهشمند است هنگام ورود به استادیوم بلیطهای خود را در جعبه‌های مشخص شده انداخته تا در قرعه کشی شرکت نمایید

پیش بینی رده بندی نهایی جام ۲۰۰۲ ال جی - تبریز

ایران ، آفریقای جنوبی ، پاراگوئه ، مراکش

اول ---------- دوم ---------- سوم ---------- چهارم ----------

ام و نام خانوادگی:
شانی و تلفن:

آخرین مهلت برای ارسال ۱۳۸۱/۶/۲۴

پس از تکمیل فرم مسابقه به آدرس: تهران
صندوق پستی : ۱۱۳۶۵/۴۵۷۵ شرکت ال جی ارسال نمائید

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۲
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«یک سال پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «غذاهایی مثل انسانهای قرن بیستمی» ۱۸
گزارش «کاروان مرگ» ۲۰
خط «ایستای جم» حرفهای زیادی برای گفتن دارد ۲۱
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی «از اسارت تا اسلام» ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «آتش در خانه» ۳۰
خاطرات کلانتر «باند مرادبرقی» ۳۲
ازگوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «آخرین نقشه» ۴۰
خواندنیهای تاریخی ۴۱
گزارش ورزشی
«دایره طلایی در انتظار شیرمردان ایرانی» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
فرهنگ مردم ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶
بکهام، ستاره پرفروغ جزیره ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۷ - چهارشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۸۱
۲۶ جمادی‌الثانی ۱۴۲۳ ۴ سپتامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت امام محمدباقر(ع)

حضرت امام محمدباقر(ع)، در اول رجب سال ۵۷ هجری قمری چشم به جهان گشود. آن حضرت را «باقر» لقب دادند که به معنای شکافنده علوم است.

در دوران امامت آن حضرت از سال ۹۶ هجری قمری که مقارن با سالهای پایانی حکومت بنی‌امیه و ضعف آن بود، فرصتی فراهم شد تا آن بزرگوار به تقویت بنیانهای فکری و فرهنگی مسلمانان بپردازد. در این زمان و همچنین در دوران امامت فرزندش امام جعفرصادق(ع)، بسیاری از علوم شکوفا شد و شاگردان آن دو بزرگوار برخی از علوم را گسترش دادند و علوم جدیدی را نیز ابداع کردند.

ضمن تبریک به مناسبت سالروز ولادت حضرت امام محمدباقر(ع)، سخنی از آن بزرگوار را نقل می‌کنیم که فرمود: «هر کس که دارای اخلاق نیکو و صفت رفق و مدارا باشد، همه خیر و نیکی به او داده شده و در دنیا و آخرت از آسایش برخوردار خواهد بود و آن کس که از اخلاق بی‌بهره باشد، راهش به سوی بدیها خواهد بود.»

وفات آیت‌الله طالقانی

آیت‌الله سیدمحمود طالقانی روحانی مبارز و مفسر قرآن کریم، در نوزدهم شهریور ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی براثر سکته قلبی درگذشت.

وی در سال ۱۲۸۴ هجری شمسی در یکی از روستاهای طالقان متولد شد. آیت‌الله طالقانی از جوانی با اوضاع و حوادث سیاسی ایران و جهان آشنا بود. وی در جریان قیام خونین پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ هجری شمسی به جرم شرکت در این قیام، به دو سال زندان محکوم شد. از آن زمان به بعد نیز بارها زندانی و تبعید شد تا اینکه در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام(ره) ریاست شورای انقلاب و امامت جمعه تهران را برعهده گرفت و در نخستین انتخابات مجلس خبرگان به عنوان نماینده مردم تهران به این مجلس راه یافت. «پرتوی از قرآن» و «نظام مالکیت در اسلام» از جمله آثار آیت‌الله طالقانی است.

شهادت آیت‌الله قدوسی

«آیت‌الله علی قدوسی» دادستان کل انقلاب اسلامی ایران در چهاردهم شهریور سال ۱۳۶۰ هجری شمسی براثر انفجار یک بمب توسط عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید.

شهید قدوسی در دوران تحصیل، از محضر درس اساتید بزرگی همچون آیت‌الله بروجردی، علامه طباطبایی و امام خمینی(ره) کسب فیض کرد و به درجه اجتهاد نائل آمد. ایشان از سال ۱۳۴۱ هجری شمسی به مبارزه علیه رژیم شاه پرداخت و به همین دلیل مدتی را در زندان بسر برد. پس از پیروزی انقلاب بنا به حکم حضرت امام مسوولیت دادستانی کل انقلاب را برعهده گرفت که متاسفانه در چنین روزی توسط منافقین کوردل به شهادت رسید.

سالروز فاجعه هفده شهریور

در هفدهم شهریور سال ۱۳۵۷ نظامیان رژیم مستبد پهلوی تظاهرات بزرگ مردم تهران را به خاک و خون کشیدند.

در این روز مردم مسلمان تهران از اولین ساعات بامداد برای چندمین روز متوالی تظاهرات خود را علیه رژیم آغاز کردند. در این روز در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود، اما مردم بدون توجه به این وضعیت به خیابانها ریختند و به تظاهرات پرداختند. مزدوران گارد مخصوص شاه از زمین و هوا مردم بی‌دفاع را آماج گلوله‌های آتشین خود قرار دادند و در مدت کوتاهی بیش از چهار هزار تن از مردم تهران را به شهادت رسانده و هزاران تن را مجروح کردند. روز جمعه هفدهم شهریور سال ۱۳۵۷ در ایران اسلامی «جمعه خونین» و «روز شهدا» نام گرفته است.

اختراع نخستین موتور برق

در چهاردهم سپتامبر سال ۱۸۸۲ میلادی نخستین موتور برق توسط «ادیسون» مخترع آمریکایی ساخته شد. موتور برق اختراعی ادیسون ۳۰۰ اسب بخار قدرت داشت. او با استفاده از این موتور برق، در شهر نیویورک کارخانه برق دایر کرد که روشنایی بخشی از شهر را تأمین می‌کرد.

گفتنی است که ادیسون در سال ۱۸۷۹، لامپ را نیز اختراع کرد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

با رکود تورمی مقابله کنیم

یادم می‌آید که یکبار در همین ستون صحبت از پدیده نادری کردیم که اگر صرفاً منحصر به ایران نباشد، بدون تردید پدیده‌ای بسیار کم‌سابقه در اقتصاد کشورهای دنیاست. این پدیده رکود تورمی نام دارد.

یعنی در شرایطی که تولید دچار رکود است و کشور در رکود اقتصادی بسر می‌برد و قاعدتاً باید همین رکود و کاهش ثروت عمومی و تولید، باعث کاهش قیمت‌ها شود. قیمت‌ها بالا می‌رود و تورم هنوز وجود دارد.

ناگفته پیداست که اقتصاد ایران را نمی‌توان اقتصاد رو به رشد نامید. سطح سرمایه‌گذاری بسیار محدود است و زمینه‌های سرمایه‌گذاری نیز همین‌طور. بسیاری از کارخانجات تولیدی در خطر قرار گرفته و طبق آخرین آمار حداکثر ظرفیت کارخانه‌ها ۶۰ درصد است. یعنی هنوز هم به‌طور متوسط ۴۰ درصد فضای خالی وجود دارد که برای تولید یک سم مهلک به حساب می‌آید. درحالی که پول در دست قاطبه مردم بسیار کم است. عده قلیلی هم که نقدینگی بالایی دارند نمی‌دانند با آنها چه کنند؟ فرصتهای سرمایه‌گذاری هم دایره تنگ‌تری پیدا کرده است و در نتیجه قفلی بر پای اقتصاد نهاده شده که ظاهراً با هر کلیدی باز نمی‌شود.

در چنین شرایطی طبیعی است که نباید شاهد تورم و گرانی باشیم چون خصیصه دوران رکود، کاهش قیمت‌ها و یا حداقل کاهش سطح تورم است. اما از آنجا که همه چیز اقتصاد ایران منحصر به فرد است، شرایط دوران رکود در ایران نیز منحصر به فرد است. یعنی هم رکود داریم و هم تورم.

اخیراً مدیرکل امور اقتصادی بانک مرکزی تورم را ناشی از نقدینگی بالای بخش خصوصی دانسته است. اما اینکه این نقدینگی بالا چرا به‌جای افزایش تولید و ثروت و ایجاد اشتغال، تورم ایجاد می‌کند هم از جمله خصوصیات جالب همین اقتصاد است.

نکته دیگری که فعلاً از جمله مشکلات اقتصادی دولت به حساب می‌آید، کسری بودجه است.

معمولاً در همه کشورها رقم بالای بودجه اقتصاد کشور از محل دریافت مالیات تاءمین می‌شود اما چون در ایران چنین نیست به میزان قابل توجهی وابسته به نفت هستیم. اما قیمت نفت با دلار پرداخت می‌شود و لذا آن پول را نمی‌توان در اقتصاد داخلی به‌طور مستقیم هزینه کرد.

در اینجا اگر این پول صرف ایجاد زیرساختهای تولیدی و اشتغال‌زا نشود باز هم نمی‌تواند مستقیم به کار آید. تجربه فروش ارز خارجی برای تاءمین نقدینگی دولت هم از جمله مشخصه‌های بامزه اقتصاد ایران است که دیگر این روش هم جواب نمی‌دهد و اگر هم این روش اعمال شود سطح واردات از اینکه هست بیشتر می‌شود.

نامه‌های بدون واسطه

فقری که امان مردم را بریده است

بله سالها می‌گذرد و خوبیها و بدیها می‌گذرد ولی وفای به عهد باقی می‌ماند. سالهاست در فقر زندگی می‌کنیم، ولی کو گوش شنوا؟ آیا در این دنیا کسی را داریم که به فکر ما باشد؟

جوانی که با آن شور و علاقه پای صندوق راءی می‌رود تا در آینده امیدی برای پیدا شدن کار داشته باشد، اکنون در فقر و بدبختی به‌سر می‌برد و فقر در شهرستانها داد و بیداد می‌کند ولی کسی نسبت به ما اعتنایی ندارد.

مسوولین محترم نظام: ما مردم بدبخت به سوی شما دست دراز کرده‌ایم تا شاید به فکر ما باشید و ما را از بیکاری نجات دهید.

ای مسوولین محترم نظام جمهوری اسلامی که اینقدر به فکر مردم افغانستان و فلسطین هستید، آیا به فکر مردم رنجدیده خودتان هستید؟ آیا هنوز کرایه‌خانه داده‌اید تا بدانید چه رنج و مشقتی می‌کشیم؟ آیا فرزندان شما رنج بیکاری را چشیده‌اند؟ جیب بی‌پول داشته‌اید؟ من اکنون با حقوق ۳۰ هزار تومان باید خانواده‌ای پرجمعیت را اداره کنم. اینقدر در مطبوعات اعلام حمایت دولت از طرح خوداشتغال‌زایی شده است. آیا هنوز وامی به این مردم داده‌اید؟ برای گرفتن یک وام ۲۰۰ هزار تومانی به هر بانک مراجعه می‌کنیم یا باید سند ثبتی داشته باشیم، یا مغازه‌دار یا تاکسی دار باشیم. آقا اگر مغازه داشتم که احتیاج به گرفتن وام نداشتم. آیا سزاوار است این همه در حق ما ظلم شود؟ خدا می‌داند عامل بدبختی و عقب‌ماندگی، اعتیاد و فساد و فحشا و سرقت و جرم، همه و همه فقر و نداری است. ما در صورتی می‌توانیم به فکر فلسطین و افغانستان باشیم که خودمان عاری از فقر باشیم. در هر اداره‌ای که می‌رویم جز نه و نمی‌توانم جوابی قانع‌کننده نمی‌دهند. آیا خدا را خوش می‌آید؟

جمشید فردوسی‌نیا ـ دزفول

نامه‌ای به رئیس جمهور

آقای رئیس جمهور! به شما سلام می‌کنم. گرچه می‌دانم به سلام من نیاز ندارید. سلام‌گویان فراوانی اطراف شما هستند که از سلام امثال من بی‌نیاز شده‌اید! اما مرا بغضی است در گلو که مدتهاست راه نفسم را بند آورده است. می‌خواهم سفره دلم را برای شما بگشایم. مرا ببخشید که جسارت می‌کنم چرا که این بغض لعنتی امانم را بریده است. شب و روزم را تیره و تار نموده حتی قرصهای آرام‌بخش هم دیگر نمی‌توانند مرا آرام کنند. امیدوارم مرا بفهمید. همه درد و رنج من از این است که نمی‌خواستم بگویم که در سینه‌ام چه می‌گذرد و حالا نه برای شما که برای درمان این درد نکبت می‌خواهم برایتان بنویسم. بگذارید یاد کنم از روزگاران نه‌چندان دور که برای من آشنا بودید. زمانی که طوفان جنبش مدنی شروع به وزیدن کرد و آرامش قبل از طوفان با وزش بادهای ناچیز انگار خبر از قریب‌الوقوع بودن حادثه‌ای می‌داد ولی کسی حاضر نمی‌شد از خانه‌اش بیرون بیاید. من از همان لحظه آغاز می‌دانستم که قلباً با مائید. اما باورم نمی‌شد که آن را آشکارا کنی و نمی‌کردی. ما به شما گفتیم که هموطن در میان طوفانها، هم‌پیمان با ما باش و در کمال تعجب شما صریحاً اعلام آمادگی کردید و نشان دادید که عاشق طوفانید؛ چرا که تندبادها گرچه شاید ویرانگر باشند (ویرانگر نظم موجود) اما خود با گرده‌افشانی گلها حاملان پیام تازه‌اند. پیامی برای رسیدن فصل بهار پس از زمستان.

و بهار سرسبز ما هم با گلهای معطرش از راه رسید و شما شدید رئیس بزرگ و چه امیدها در دلهای همگی ما روییده شد. اما شاید راه به خطا برده بودیم چرا که هرگز لحظه‌ای تصور نکرده بودیم که شما با این همه خوبیها، خوی و خصلت مصلحت‌اندیشی و نجابت دارید و این همان نقطه ضعفی است که حریف با آن بهترین انسانها را به چنگال مخوف حرص و آز و قدرت‌طلبی و شهرت‌پرستی گرفتار می‌کند و ما چه صادق بودیم و ساده و این خود لقمه‌ای چرب برای فرصت‌طلبان بود تا پس از پریدن به سکوی قدرت ما را تحقیر و تضعیف و نهایتاً طرد نمایند و این‌چنین هم شد والسفا.

راستی رئیس جمهور عزیز، چرا پس از رسیدن به قدرت برای انتخاب مدیران بیش از اطراف به جایی فراتر نگاه نکردید و در تعویض مدیران به جای تغییرات رادیکال و ریشه‌ای فقط به فرم روی آوردید؟ آقای رئیس انسانهای بزرگ و شایسته و مناسبی بودند که لازم بود کمی به آنسوتر نگاه می‌کردید و فارغ از مصلحت‌اندیشی شخصی در سپردن مسوولیت به آنان بارقه امید را دل هزاران انسان شریف و آزاده پررنگ می‌کردید. مدیرانی که خود دارای راءی و نظر بوده و از استقلال راءی خویش دفاع نمایند و در برابر مقامهای بالاتر از خود دارای دیدی انتقادی و سازنده و در مقابل زیردستان مهربان و رئوف باشند. مدیرانی که دارای بینش سیاسی بالا و مواضع روشن و شفاف باشند و بدانند چگونه باید با این موج امید برخاسته در نسل امروز و فردا برخورد کرد نه مدیران چاپلوس و بله قربان گو که فقط مطیع اوامر کانونهای قدرت باشند.

آقای رئیس جمهور هیچ انتظار نداشتیم که چنین شود ولی شد. هیچ انتظار نداشتیم کسانی که در میان طوفان، خنجر به ما کشیدند به حکم شما به پستهای مدیریتی بالا منصوب شوند و بر ما لبخند تمسخرآمیز بزنند ولی شد. هیچ انتظار نداشتیم که محرومان و پابرهنگان و زحمتکشان حتی پول

به هرحال بنده کارشناس اقتصادی نیستم. اما فقط این را می‌دانم که کسری بودجه دولت آنهم به میزان هزار میلیارد تومان که نشانگر عدم تحقق درآمدهای دولت در قانون مصوب بودجه است. هم می‌تواند موجب افزایش تورم آنهم در همین دوران رکود شود. چرا که از طرفی نمی‌توان این ارز را صرف واردات و فروش آن به مردم و اخذ وجه ریال درقبال فروش کالا کرد. چرا که همین حالا هم اکثر تولیدکنندگان داخلی قادر نیستند کالاهای تولیدی خود را در بازار بفروشند و اگر دولت خود به واردات روی آورد اشتغال و تولید داخلی دچار معضل خواهد شد و از طرف دیگر هم فروش مستقیم ارز هم نوعی آتش زدن آن است به بهای اندک و اثرات مخرب دیگری براقتصاد دارد.

اما حال سؤال این است که با این شرایط چه باید کرد؟

وقتی می‌دانیم که ایجاد شغل نیازمند سرمایه‌گذاری است و وقتی می‌دانیم تولید و سرمایه‌گذاری در تولید با عقل اقتصادی و منطق اقتصادی - با وجود موانع متعدد سرمایه‌گذاری در این بخش - همخوانی ندارد و باز وقتی می‌دانیم که تورم در شرایط رکود اقتصادی چه بلایی بر سر مردم گرفتار می‌آورد. آیا باز هم باید نشست و تماشا کرد؟

هفته گذشته در بحث کوتاهی که به مناسبت هفته دولت مطرح شد، عرض کردم که دولت اسلامی درقبال مردم متعهد است و ضامن مردم است. عهدی را انقلاب با مردم بسته است که باید به آن وفا کند و این وفای به عهد، با بی‌توجهی به مشکلات مردم سازگار نیست و در این میانه هر مقام مسوولی موظف است که درقبال مردم و مشکلاتشان که یکی، دوتا هم نیست، خود را مکلف و متعهد و مسوول و پاسخگو بداند.

لازم نیست بگویم که آمار اداره ثبت احوال درباره کاهش میزان ازدواج و افزایش میزان طلاق در سه ماهه اول امسال به زبان بی‌زبانی چه می‌گوید و لازم نیست شرحی از مشکلات متعدد مردم داده شود. همه اینها را می‌دانیم اما لازم است که همه گلایه‌ها و دعواها را به کناری بگذاریم و برای خروج اقتصاد کشور از بن‌بست فکری بیندیشیم.

متولیان اقتصاد باید پاسخ بدهند که چرا پیش‌بینی ایجاد ۷۵۰ هزار شغل تحقق نیافته است؟!

■

تاکسی نداشته باشند و به‌ناچار مسیر منزل - اداره را پیاده‌روی کنند ولی متملقان و دورویان و منافق‌صفتان و رانت‌خواران به حکم مسند خود هر هفته یک ماشین مدل بالا تعویض نمایند. ولی شد. می‌خواستیم در دفتر شما به روی رنج‌دیدگان و محنت‌کشیدگان باز باشد. می‌خواستیم ارباب رعیتی از ذهن و فکر مسوولین رخت بربندد و همه باور کنند و ببینند قانون برای همه یکی است. ما خواستیم در دوران ریاست شما، منتقدان پاداش بگیرند و چاپلوسان بر پلیدی کار عرق شرم بر پیشانی‌هایشان بنشیند. انتظار داشتیم آنان که در طوفان فرصت‌طلبانه گوشه عافیت گزیدند از مصادر کلیدی کنار گذاشته شوند و مبارزین جای آنان را بگیرند که نسل جوان ببینند و بدانند که امید به فردا یعنی چه؟ انتظار داشتیم که رنج‌دیدگان حقیقی انقلاب چه در دوران جنگ تحمیلی و چه در دوره مبارزه با انحراف انقلاب به سمت سرمایه‌داری و چه آنان که به ناحق در این مدت ترور شخصیت شده بودند اعاده حیثیت شوند. قدر ببینند و از انزوای تحمیلی به درون جنبش پرحرارت اداری وارد شوند. می‌خواستیم بیشتر به فکر رفاه طبقات فرودست کارمند و کارگران بدون پست و مقام و پارتی و بدون نفوذ و کاهش نفوذ رانت‌خواران و سرمایه‌داران. برای جبران کسری بودجه از حقوق مدیران رانت‌خوار کم کنید نه اینکه جلوی افزایش حقوق بیچارگان ناامید از همه جا سد شود. ما می‌خواستیم شما به عنوان اسوه صبر و تحمل در مقابل انتقادات هرچند ناروا چنان رفتاری نمایید که دیگران نیز به پیروی از شما قدرت تحمل و شنیدن انتقادات در پاسخ به سؤالات را پیدا کنند و... بدانید که من و امثال من چشمان نگران طوفان دوم خرداد هستیم و همچنان منتظر که امیدهایمان را به یاس بدل نکنید. ما هنوز به شما امید بسته‌ایم.

نادر کیانی - تایباد

ازمهاجرت مغزها جلوگیری کنیم!

چندی پیش فرصتی دست داد تا مسافرتی به یکی از استانهای محروم کشور داشته باشم که در خلال این مسافرت این توفیق حاصل شد تا با یکی از طبیبان این مرزوبوم مصاحبت و آشنایی داشته باشم. درمیان صحبت‌های این بزرگوار متوجه این موضوع شدم که وی قصد خروج از کشور جهت تکمیل دوره تخصصی و ادامه پژوهشهای علمی را دارد.

و اما موضوع مهم و قابل تاءمل اینجاست که:

چرا مسوولین که خود را دلسوز مردم، انقلاب و کشور می‌دانند راه‌حل مناسبی را جهت جلوگیری از مهاجرت مغزهای متفکر (که به اشتباه فرار مغزها نامیده شده) انجام نمی‌دهند و چرا چشمهای خود را به روی واقعیت‌ها بسته و فقط به شعار بسنده می‌کنند؟ چرا باید دکتری که دارای تاءلیفات و دهها مقاله علمی و پزشکی است و از نظر علم طب در منطقه کاری خود شهره خاص و عام است، احساس نماید که زمینه جهت تکمیل پروژه‌های علمی خود در این کشور وجود ندارد؟ (که این احساس کاملاً صحیح است). مگر آنطرف آبها چه امکاناتی هست که این‌گونه مهاجرت مغزها رو به افزایش است؟

به راستی که اینان ثروتهای عظیمی هستند که بهایی گزاف دارند و به‌راحتی از کشور خارج می‌شوند و مسلماً هیچ وقت هم به کشور برنمی‌گردند که البته دلیلشان هم به ظاهر منطقی است.

به یاد داشته باشیم که در کشورمان امثال پرفسور حسابی زیاد داریم، چه بهتر که از آنان نهایت استفاده را ببریم و نگذاریم تا آیندگان بر این اهمال‌کاری ما لعنت بفرستند.

وحید سرمدی - خمین

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان خوب و عزیز خواننده و با اعتذار و پوزش به خاطر تاءخیر ناگزیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوبان گرانقدر.

ooo

● حسام نامداری - شیراز

تذکر شما درباره غرق شدن زیردریایی روسی درست است. آن زیردریایی در زمان پوتین غرق شد و در آن زمان هم رژیم کمونیستی در شوروی سالها بود که ساقط شده بود. از توجهتان ممنونم.

● حسین نژادمقدم - بندر امام

مقاله شما در مورد مشکلات بندر امام تحویل مسوول قسمت ترازو گردید. موفق باشید.

برای صدور کارت خبرنگاری افتخاری تهیه یک گزارش، ارسال کپی شناسنامه و دو عدد عکس ضروری است.

● عاطفه شیخ‌الاسلامی - تهران

مقاله‌ای که در مورد آموزش و پرورش نوشته بودید، برای چاپ در قسمت نامه‌های بیواسطه مناسب نبود. از شما مطالب خوبی دیده بودیم. بهتر است در نامه بعدی کمی روشنتر و پیراسته‌تر مساءله را مطرح کنید.

● رستم کریمی - نیک‌شهر

مقاله‌ای را که در انتقاد از اداره ثبت احوال فرستاده بودید به بخش ترازو ارجاع دادم.

● مریم دولو - تهران

سفارش کرده‌ام که موضوع دقیقاً پیگیری شود. بهرحال از تاءخیر پیش آمده بابت ارسال جایزه پوزش می‌طلبم. البته شما هم بهتر بود تغییر آدرس را به ما اطلاع می‌دادید تا مجبور نشویم دو جایزه برای یک برنده بفرستیم.

● علی حضور - گنبد

به هرحال موردی را که مطرح کرده بودید، به مشاور حقوقی برنمی‌گردد. ممکن است در بخش فنی یک نامه به اشتباه دوبار چاپ شده باشد. از تذکری که دادید متشکرم.

● زهرا سلطانی - کرمان

شعری را که فرستاده بودید (و البته بهتر بود برای بخش تماشاگه راز ارسال می‌گردید) خواندم. از آنجا که دارای اشکالات وزنی متعددی بود دیگر لازم نبود به آن بخش ارسال شود. توصیه بنده این است که شعر زیاد مطالعه کنید.

● عبدالمجید کاظمی - گناباد

به‌زودی کارت خبرنگاری افتخاری برایتان ارسال خواهد شد.

● رحیم یاقوتی - صومعه‌سرا

بد نیست که خوانندگان اهل قلمی چون شما در هر کجای این سرزمین پهناور که هستید دست به قلم ببرید و پیرامون جاذبه‌های گردشگری شهر و دیارتان برایمان مقاله و مطلب بفرستید.

خود بنده با چاپ مطالبی درباره شهرستانهای کشور و انعکاس ویژگیهای زیبای اقلیمی و جغرافیایی این سرزمین همیشه سبز کاملاً موافقم.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

یک مصاحبه چند بازتاب

برای سومین بار طی یک سال و نیم گذشته آقای سیدمحمد خاتمی رئیس جمهور فرصت **هفته دولت** را برای شرکت در یک کنفرانس خبری و مطبوعاتی مناسب یافت و روز ششم شهریور ماه در مقابل دهها خبرنگار و تصویربردار داخلی و خارجی برای انجام یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی حضور پیدا کرد.

آقای خاتمی که برخلاف رویه مصاحبه‌های پیشین، نزدیک به یک ساعت از وقت را به بیان دیدگاهها و اظهارنظرهای خود پیرامون مسائل مختلف اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی اختصاص داد، در این مصاحبه مطالبی را مطرح کرد که در نوع خود کمتر سابقه داشت که هم لحن رئیس جمهور در بیان برخی نکات و هم اصل بحثهای مطرح شده به‌گونه‌ای بود که بسیاری از صاحب‌نظران آن را بی‌سابقه توصیف کردند.

اولین مصاحبه سال

مصاحبه آقای خاتمی از آن جهت نیز اهمیت پیدا می‌کرد که اولین مصاحبه در طی یک سال اخیر به‌شمار می‌رفت و از آخرین بار که در هفته دولت سال پیش ایشان در مقابل خبرنگاران قرار گرفته بود، افکار عمومی شاهد مصاحبه خبری دیگری از ایشان نبود. طولانی شدن فاصله زمانی میان مصاحبه‌های عمومی رئیس جمهور از موارد انتقادی است که در سالهای اخیر در برخی محافل و نشریات نسبت به ایشان مطرح شده است. این مساله البته واقعیت دارد که **آقای خاتمی** در چند سال گذشته ترجیح داده است بیشتر، مواضع و دیدگاههای خود را در دیدارهای عمومی با قشرهای مختلف مردم بیان کند و کمتر از فرصت مصاحبه با رسانه‌ها بهره برده است.

آقای خاتمی در پنج سالی که از ریاست جمهوری‌اش می‌گذرد، تاکنون از امکان مصاحبه اختصاصی با هیچ رسانه داخلی استفاده نکرده است و روزنامه‌های متعدد درحال انتشار کشور هیچیک تاکنون موفق به انجام چنین مصاحبه‌ای با ایشان نشده‌اند، اما به هرحال مصاحبه اخیر مطبوعاتی ایشان فرصت ارزشمندی بود تا رئیس جمهور با ارباب جراید و رسانه‌ها به گفت‌وگو بپردازد. طبیعت مصاحبه‌های مطبوعاتی شبیه مصاحبه اخیر ایجاب می‌کند که مباحث تازه و نکات جدیدی در آن مطرح شود و به‌گونه‌ای به نیازهای ذهنی مردم و ناظران آگاه پاسخ داده شود. از این حیث آقای خاتمی با طرح برخی مطالب که کم‌سابقه توصیف شدند، به‌گونه‌ای انتظار طولانی مدت افکار عمومی مردم ایران را پاسخ گفت و بخشی از مشکلات و موانع پیش‌پای خود را برشمرد و در بخشهایی از سخنان خود به‌طور شفاف از برخی اقدامات دستگاه قضایی انتقاد نمود.

یکی از مباحث مطرح شده در سخنان آقای خاتمی موضوع **اختیارات رئیس جمهور** در مقام «مسوول اجرای قانون اساسی» و لزوم چاره‌اندیشی در این خصوص بود.

رئیس جمهوری در مصاحبه خود گفت: «من براساس همان جایگاهی که رئیس جمهوری در قانون اساسی دارد، به عرصه آمدم و با مردم پیمان بستم، اما رئیس جمهوری دو وجه دارد: یکی رئیس دولت است و دیگر مسوول اجرای قانون اساسی و این نص قانون اساسی است. من بر همین اساس آمدم و پیمان من با مردم بر همین اساس بسته شده است.

در زمان ریاست جمهوری رهبر معظم انقلاب به این نکته مهم و وجه مهمتر وظیفه ریاست جمهوری در اجرای قانون اساسی توجه شد. آن زمان قانون حداقلی به مجلس رفت که با بعضی مخالفت‌ها روبرو شد و خوشبختانه تصویب شد؛ ولی به علل مختلف در دوران من بخصوص در سالهای اخیر چندان توجهی به این وظیفه مهم ریاست جمهوری و تمکین در برابر قانون اساسی نشد.»

آقای خاتمی درباره وظیفه اجرای قانون اساسی به پیشینه بحث اشاره کرد و یادآور شد: «سه سال پیش در جمع حقوقدانان اعلام کردم که رئیس جمهور مسوول اجرای قانون اساسی است؛ اما امکانات حداقلی را برای این مسوولیت ندارد. به فکر بودم چاره‌جویی کنیم؛ اما باز هم گفتم با ملایمت، کدخدامنشی و تفاهم و تبادل نظر به پیش برویم، بلکه رئیس جمهور بتواند این حداقل کاری را که در قانون آمده است، انجام دهد. متاسفانه معتقدم در این زمینه پیشرفتی نداشتیم. تذکرات متعدد من در مورد نقض قانون اساسی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و احیاناً و اخیراً حتی تلاش می‌شود حق مسلم رئیس جمهور که به نص قانون اساسی برای او تعیین شده، مورد تردید قرار گیرد. به همین دلیل به زودی لایحه‌ای را تنظیم و به مجلس ارائه خواهم داد تا ان‌شاءالله بتوانیم با قدرت بیشتر به وظیفه‌ای که ذره‌ای خارج از قانون اساسی و شرع و خواست ملت خارج نیست و مردم هم انتظار دارند، بهتر و بیشتر عمل کنیم.»

مهم‌ترین فراز مصاحبه

این سخنان را باید مهمترین فراز مصاحبه ۲/۵ ساعته رئیس جمهوری دانست که ذکر آن هرچند مدتهاست مورد انتظار افکار عمومی است، اما از جهت پیشینه در این حد از صراحت بی‌سابقه می‌باشد. از آنجا که افزایش اختیارات قانونی رئیس جمهور مستلزم تصویب مجلس و سپس تأیید شورای نگهبان است، با توجه به نوع ارزیابی‌های ارائه شده از سوی شورای نگهبان در خصوص مصوبات مجلس این نگرانی پیش می‌آید که ممکن است شورای نگهبان لایحه تقدیمی دولت را پس از تصویب مجلس، مورد تأیید قرار ندهد! این موضوع از سوی یک خبرنگار مطرح و مورد سؤال قرار گرفت. پاسخ آقای خاتمی این بود که:

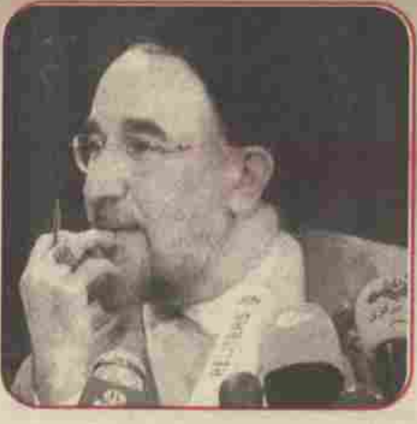

«کاری که من می‌کنم، دقیقاً مطابق شرع اسلام و قانون اساسی است. بنابراین انتظار ندارم که شورای محترم نگهبان که مغایرت با قانون اساسی و شرع محور کارشان است، با آن مخالفت کنند. مطابق نص صریح قانون اساسی مسوول اجرای قانون اساسی رئیس جمهوری است. مگر اینکه بخواهند با تفسیرهای خاص این حق را خدشه‌دار کنند.»

رئیس جمهور با اشاره به اینکه تفسیر در جایی است که ابهامی وجود دارد، نه در جایی که صراحت است، خاطرنشان ساخت: «اگر در قانون اساسی گفته شده است جمهوری اسلامی با وجود ولی فقیه، این دیگر تفسیربردار نیست و اگر در جایی هم گفته است که مسوول اجرای قانون اساسی رئیس جمهوری است این هم نص صریح قانون است. معتقدم یک رئیس جمهور باید حداقل امکانات را برای انجام وظایفش داشته باشد، وگرنه نمی‌تواند وظایف خود را انجام دهد و به عهدی که با مردم و بالاتر از آن با خدای خود بسته است وفادار بماند. رئیس جمهوری که نتواند به عهدش وفادار بماند، دیگر به درد نمی‌خورد. البته در قانون اساسی، جامعه اسلامی و نظام ما راهکارهایی در این زمینه وجود دارد.»

مصاحبه رئیس جمهوری بخصوص بخشی از آنکه به تدوین قریب‌الوقوع لایحه افزایش اختیارات رئیس جمهور اشاره شده بود، بازتابهای وسیعی در داخل و خارج کشور و نیز در محافل مطبوعاتی و سیاسی طیفهای مختلف سیاسی درپی داشت که مروری بر آنها جهت تکمیل بحث مفید است.

نخستین واکنش

در نخستین واکنش، **روزنامه کیهان** همان روز انجام مصاحبه طی یادداشتی به قلم مدیرمسوول خود نوشت: «وقتی سخن از کارشکنی و سنگ‌اندازی در انجام طرح و برنامه‌های دولت به میان کشیده می‌شود، ابتدا و قبل از آن باید به این پرسش منطقی پاسخ داده شود که این سنگ‌اندازیها در مسیر اجرای کدام طرح و برنامه صورت پذیرفته است؟ چراکه اگر طرح و برنامه‌های ارائه نشده باشد و یا آدرس آن داده نشود، سنگ‌اندازی و کارشکنی در انجام آن مفهومی نداشته و قابل درک و ارزیابی نخواهد بود.»

روزنامه رسالت هم به موضوع درخواست افزایش اختیارات رئیس جمهور توجه نشان داد و به قلم دبیر سرویس سیاسی خود نوشت: «بحث افزایش

اختیارات رئیس جمهور نکته مهمی است که با توجه به تاکید آقای خاتمی شایسته است در اولویت تدقیق کارشناسانه قرار گیرد؛ زیرا از یک‌سو ممکن است افرادی از موضوع دفاع از مردمسالاری و اصل مهم تفکیک قوا آن را نوعی شدید از نظارت استصوابی از سوی رئیس یک قوه تلقی کنند و از سوی دیگر کسانی آن را لازمه بهینه‌سازی نقش دولت در حل معضلات به‌شمار آورند. در هر صورت قضاوت غیرکارشناسانه نابخردانه است و ضروری است بدون تبدیل این بحث به بخشی از یک بازی سیاسی آن را در حیطه کارشناسی مورد بررسی جدی قرار دهند.»

در مقابل روزنامه‌های طیف اصلاح‌طلب نیز مواضعی را درخصوص مصاحبه رئیس جمهوری اتخاذ کردند. **روزنامه همبستگی** طی یادداشتی با عنوان «رئیس جمهوری در اندازه رئیس قوه مجریه!» نوشت: «رئیس جمهوری وقتی دفتر پیگیری قانون اساسی را به عنوان یکی از هسته‌های مشورتی خود در حوزه حقوق اساسی ایجاد کرد، این امید وجود داشت که دفتر با پیگیریهای کارشناسی رئیس جمهوری را در اجرای قانون اساسی یاری دهد و علاوه بر تدوین شیوه‌های قانونی برای اجرایی کردن ظرفیت‌های موجود قانون اساسی، به ظرفیت‌سازی در این حوزه بپردازد، اما این روند هیچ‌گاه اتفاق نیفتاد.»

خاتمی :
متأسفانه تذکرات متعدد من در مورد نقض قانون اساسی مورد توجه قرار نگرفت

روزنامه حیات نو نیز در ستون «دیدگاه» خود ضمن اشاره به این نکته که «خاتمی رئیس جمهوری فلسفه‌دان است. او هیچ‌گاه به افشاگری نمی‌اندیشد، او همواره در راه روشنگری قدم برمی‌دارد» نوشته است: «سخن از لایحه افزایش اختیارات رئیس جمهوری و اصلاح قانون انتخابات و حتی سخن گفتن تلویحی از رفراندم مخالف خواندن برخی اقدامات دیگر دستگاهها با قانون اساسی و... هرچند نکاتی بود که درمیان سخنان رئیس جمهوری قابل توجه می‌نمود، اما همه پرسشهای به‌جای مانده در سینه خبرنگاران را پاسخ نمی‌داد.»

گذشته از موضع روزنامه‌ها که از انسجام خاصی در این خصوص برخوردار نبود، شخصیت‌های سیاسی متعدد و متنوعی وارد این بحث شدند و هریک به فراخور نگاهشان به مسائل سیاسی روز اظهار عقیده کردند. در طیف منتقد دولت **حبیب‌الله عسکراولادی** دبیرکل جمعیت مؤتلفه اسلامی عنایت رهبری نسبت به دولت و اطاعت و همگرایی رئیس جمهوری از آهنگ ولایت در سیاست خارجی و اصلاحات و... را به امت، امامت و حوزه‌های علمیه و مراجع تقلید تبریک گفت.

قائم مقام جامعه اسلامی مهندسین هم در این زمینه گفت: «پس از مصاحبه اخیر آقای خاتمی، سرانجام این تلاشها به ثمر رسید و جناح دوم خرداد حداقل آن بخشی که خود را هوادار آقای خاتمی معرفی می‌کنند، این نظر را تایید کردند و بنابراین انتظار می‌رود مبارزه با فقر در روند آتی اصلاحات نقش و جایگاه محوری را یافته و نخستین معنایی باشد که از متن اصلاحات در ذهن نخبگان ایجاد می‌شود.»

واکنش جبهه مشارکت

مصاحبه رئیس جمهور علاوه بر طیف منتقد، در جناح هوادار دولت بازتابهای بیشتری داشت و فعالان سیاسی و فرهنگی مختلف در دولت و مجلس و خارج از این دو به ابرازنظر در این باب پرداختند. **محسن میردامادی** رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی و از رهبران **جبهه مشارکت** در این باره گفت: «نحوه برخورد محافظه‌کاران با دو لایحه پیشنهادی رئیس جمهور می‌تواند محک خوبی برای ارزیابی صداقت آنها در حمایتهای اخیرشان از خاتمی باشد.»

به گفته میردامادی: «اگر با این دو لایحه موردنظر خاتمی در چارچوب قانون اساسی برخورد شود، مشکلی پیش نخواهد آمد، ولی اگر این دو لایحه با تفاسیر سلیقه‌ای یا خارج از قانون اساسی مواجه شود، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه پیش می‌آید.»

محمد نعیمی‌پور رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس هم در پاسخ به این سؤال که: «اگر لوایح مذکور پس از تایید مجلس در شورای نگهبان رد شود چه پیش خواهد آمد؟» گفت: «در این صورت هیچ فرد منصفی نمی‌تواند این حق را برای اصلاح‌طلبان قائل نشود که قدمهای بعدی را بردارند.»

نعیمی‌پور همچنین معتقد است: «با طی این مراحل به نظر می‌رسد سازوکاری پیش‌بینی شود که رئیس جمهوری بتواند در صورت عدم تمکین دستگاه خاطی، دستور توقف آن را صادر کند.»

رئیس کمیسیون قضایی و حقوقی درباره بحث لایحه افزایش اختیارات رئیس جمهوری پیش‌بینی کرده است مجلس برای تصویب آن با موانع جدی مواجه خواهد شد.

به عقیده **حجت‌الاسلام قوامی**: «معنای سخن خاتمی این است که اگر نتوانیم لایحه‌های اصلاح قانون انتخابات و افزایش اختیارات رئیس جمهور را به تصویب برسانیم، خروج از حاکمیت مهم نخواهد بود و پدیدآورندگان این شرایط باید مسوولیت خروج از حاکمیت را بپذیرند.»

علاوه بر نمایندگان مجلس که نوعاً مواضعی اتخاذ کردند که حاکی از عزم جدی آنان در همراهی رئیس جمهور است، سخنگوی دولت نیز در بیانی صریح گفت: «لایحه اختیارات رئیس جمهوری یکی از ضروریات جامعه از نظر دولت بوده است و نحوه برخی عملکردها باعث شده ادامه خدمت با قانونمند کردن و افزایش اختیارات مطرح در قانون اساسی میسر باشد.»

به گفته **دکتر عبدالله رمضان‌زاده**: «مبنای آقای خاتمی این بود که برای خودشان اختیار نخواهند، فکر می‌کردند با گفت‌وگو و تذکر می‌توانند به وظایف خود عمل نمایند، اما این سیاست به علت اینکه مؤثر واقع نشد، دولت به این نتیجه رسید که این لایحه را ارائه کند.»

بقیه در صفحه ۱۱

تیتریک

- رهبر انقلاب نباید به هیچ دلیلی دولت را تخریب کرد. (جوان ۸۱/۶/۵)
- مقام معظم رهبری در دیدار با اعضای هیات دولت: هنر مدیریت، عبور از موانع است. (توسعه ۸۱/۶/۵)
- شمار استادان ایرانی در دانشگاههای آمریکا سه برابر دانشگاههای ایران است. (همبستگی ۸۱/۶/۲)
- توسط وزارت صنایع و معادن اعلام شد، سیاستهای جدید صنعتی کشور (همشهری ۸۱/۶/۲)
- گزارش تحلیلی «انتخاب» از رقابت دو سیاستمدار اصلاح‌طلب، انتخاباتی غیرقابل پیش‌بینی کروبی و مهاجرانی در رقابتی زودرس؟ (انتخاب ۸۱/۶/۲)
- آیت‌الله امینی: چپ و راست در جلسات خصوصی با هم می‌خندند، در تریبونها به هم حمله می‌کنند (ابرار ۸۱/۶/۲)
- واکنش به اظهارات اخیر مسوولان شورای نگهبان، وزیر کشور: از رد صلاحیت‌های گسترده در انتخابات آینده نگرانم. (حیات نو ۸۱/۶/۲)
- با تصویب شورای عالی اداری کشور، دفاتر شرکتهای دولتی در خارج از کشور منحل می‌شود. (ایران ۸۱/۶/۳)
- صاحب‌نظران در گفت‌وگو با سیاست روز: اصلاحات به بن‌بست نرسیده است. (سیاست روز ۸۱/۶/۳)
- جوان بررسی می‌کند: بی‌توجهی به بخش کشاورزی مقصر کیست؟ (جوان ۸۱/۶/۳)
- رئیس مجلس: مردم را ناامید نکنید، ضعف‌ها و قوتها را با هم بگویید. (جمهوری اسلامی ۸۱/۶/۴)
- نوزاد بیجاری، ۱۷ ماه در گرو بیمارستان (جوان ۸۱/۶/۴)
- نامه مجاهدین انقلاب به مراجع عظام (مردمسالاری ۸۱/۶/۴)
- وزیر اطلاعات اعلام کرد: ۵۰ جاسوس ایرانی در کشور دستگیر شدند. (صدای عدالت ۸۱/۶/۵)
- وزیر اطلاعات تایید کرد: بازداشت فعالان انجمن حجتیه در قم! (مردمسالاری ۸۱/۶/۵)
- صدای عدالت شدت یافتن حمله محافظه‌کاران از خاتمی را بررسی می‌کند. تاکتیک یا تغییر موضع. (صدای عدالت ۸۱/۶/۶)
- اختلافات داخلی آمریکا بر سر حمله به عراق عمیق‌تر شد. (جمهوری اسلامی ۸۱/۶/۶)
- خبرنگاران امروز از خاتمی می‌پرسند. این چهار پرسش (همشهری ۸۱/۶/۶)
- با همکاری سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور و سازمان سنجش انجام می‌پذیرد، شیوه تازه استخدام در دستگاههای دولتی. (اعتماد ۸۱/۶/۶)
- در مصاحبه با ۱۳۰ خبرنگار داخلی و خارجی اعلام شد. تصمیم جدید خاتمی برای پیشبرد اصلاحات (ایران ۸۱/۶/۷)
- پاسخ خاتمی به طراحان خروج از حاکمیت (کیهان ۸۱/۶/۷)
- خاتمی خواستار افزایش اختیارات رئیس جمهوری شد. (آفتاب یزد ۸۱/۶/۷)
- خاتمی: پنج سال است که فریاد می‌زنم. (صدای عدالت ۸۱/۶/۷)
- بازتاب داخلی و خارجی گفت‌وگوی خاتمی با خبرنگاران. (حیات نو ۸۱/۶/۸)

یک سال پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر

حسن فتحی

قرار بود سال ۲۰۰۱ به این دلیل که سال گفت‌وگوی تمدنها نام گرفته و به تایید و تصویب سازمان ملل رسیده بود، سالی متفاوت باشد، همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، این سال، سالی متفاوت بود، اما نه آن‌سان که انتظار می‌رفت.

این تصور وجود داشت که در سال ۲۰۰۱ گفتمان جای جنگ و درگیری را بگیرد و سردمداران و وارثان تمدنهای کهن به گفت‌وگو تن دهند و در راه صلح و آشتی قدم بردارند. اما حادثه‌ای که در ۱۱ سپتامبر (۲۰ شهریور) در واشنگتن و نیویورک روی داد، همه چیز را دگرگون ساخت و سبب گردید گفتمان و صلح و زندگی در صلح، جای خود را به جنگ و درگیری بدهد، به‌طوری که جورج بوش دوم رئیس جمهور آمریکا در پیامی که به مناسبت سال ۲۰۰۲ میلادی ارسال کرد، این سال را سال جنگ نامید.

سال ۲۰۰۱ که سال گفت‌وگوی تمدنها بود، با جنگ و درگیری و حادثه شوم ۱۱ سپتامبر قرین گردید، به همین دلیل سال ۲۰۰۲ که رسماً سال جنگ نامیده شد، باید سالی پربرخورد و تنش‌زا باشد.

اگرچه هنوز طرحهای جدید کاخ سفید درباره جهان رسماً به اجرا درنیامده و به صورت طرح باقی مانده، ولی سخنرانی بوش در کنگره این کشور در حضور حامد کرزای - نخست وزیر موقت افغانستان - و نام بردن از ایران، عراق و کره شمالی به عنوان کشورهای محور شرارت نشان داد که کاخ سفید درصدد اجرای نظم نوینی است که در نظر دارد براساس آن، خواسته‌های خود را به جهانیان تحمیل کند و شرایط جدیدی به وجود بیاورد.

نظم نوین بوش

مساله نظم نوین جهانی در زمان ریاست جمهوری جورج بوش پدر در سال ۱۹۹۱ پس از جنگ خلیج فارس و آزادسازی کویت مطرح گردید و قرار بود همان زمان به مرحله عمل درآید. ولی بروز تحولات اساسی نظیر فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا، جنگهای بالکان و تجزیه یوگسلاوی و درنهایت روی کار آمدن دمکراتها در آمریکا که هشت سال طول کشید، سبب گردید بسیاری از طرحها و برنامه‌های کاخ سفید درباره نظم نوین جهانی عقیم بماند و به مرحله اجرا درنیاید.

یکی از این طرحها که در طول جنگ خلیج فارس بارها مورد تاکید قرار گرفت، سرنگونی صدام رئیس جمهور عراق و رژیم بعث این کشور بود که قرار شد تکلیف آنها در سال ۲۰۰۲ (سال جنگ) مشخص شود.

حادثه ۱۱ سپتامبر در هزاره سوم، همه امور و تحولات را تحت‌الشعاع قرار داد و ستیزه‌جویی القاعده و بن‌لادن را آشکار ساخت.

ممکن است عده‌ای که مخالف سیاستهای آمریکا هستند، از حوادث ۱۱ سپتامبر به‌وجد آمده و آن را «حق آمریکایی‌ها» بدانند، ولی نگاهی به آمار تلفات این حوادث در واشنگتن و نیویورک نشان داد که بسیاری از جان‌باختگان غیرآمریکایی بودند، ولی مساله بر سر تعداد جان‌باختگان، ملیت آنها و اصولاً انتقامجویی از آمریکا نیست، بلکه مساله اصلی این است که این اقدام حرکتی غیرانسانی بود و در صورتی که بن‌لادن و دوستانش از این مخمصه جان سالم به‌در ببرند و موفق به بازسازی و احیای مجدد القاعده شوند، با بمب‌های انسانی که در اختیار دارند، جهان را به آشوب خواهند کشید. زیرا آنها زمانی که همراه با طالبان بر افغانستان حکم می‌راندند، نشان دادند که به هیچ اصولی پایبند نیستند و حاضرند به خاطر عقیده و اعتقاداتشان بر بشریت حمله‌ور شوند و جان بسیاری را بگیرند.

یکی از کسانی که امروزه خلاء وجودش در افغانستان احساس می‌شود و به دست همین عناصر در روزهای پیش از ۱۱ سپتامبر ترور شد، شهید احمد شاه مسعود بود که مانعی بر سر راه تحقق اهداف و خواسته‌های آنها در افغانستان به‌شمار می‌رفت.

ترور احمد شاه مسعود و بلایی که بر سر مزاری - رهبر حزب وحدت - آوردند، نشان داد که ترور و کشتن انسانها، پیش‌پاافتاده‌ترین روش تصفیه مخالفان در قاموس طالبان و القاعده می‌باشد.

یک سال از حادثه ۱۱ سپتامبر و حملات انتحاری به ساختمان پنتاگون در واشنگتن و برجهای تجارت جهانی در نیویورک می‌گذرد.

طی یک سال گذشته جهان شاهد رویارویی تروریست‌ها و مخالفینشان در اقصی نقاط جهان بود. در این مدت دهها نفر از اعضای القاعده و طالبان در رویارویی با نیروی جبهه جهانی ضدتروریسم در افغانستان و دیگر نقاط جهان جان باختند و از بین رفتند. همچنین صدها نفر از آنها بازداشت شدند و در کشورهای مختلف در اسارت و تحت بازجویی قرار دارند.

بمب های القاعده

تقابل و رویارویی تروریست‌ها و مخالفان در یک سال گذشته دستاوردهای بسیاری را درپی داشت؛ اما جهان با یک خلاء مواجه است که اگر برطرف نشود، زمینه فعالیت تکاوران خاموش و آماده عملیات القاعده فراهم خواهد شد.

بمب‌های انسانی القاعده هنوز مخفی هستند و آماده ازسرگیری عملیات انتحاری می‌باشند. هنوز آرامش کامل به افغانستان بازنگشته و القاعده و طالبان از این سرزمین ریشه‌کن نشده‌اند. هنوز مناطق تحت کنترل این گروهها در چچن، کشمیر، قبایل پاکستان، چین، آفریقا و خاورمیانه ناآرام و آبستن حوادث است. حوادث چند هفته پیش در گرجستان نشان داد که طالبان و القاعده از بین نرفته‌اند و در تلاش برای بقای خود هستند. هرچند شواهدی از مرگ یا زنده بودن بن‌لادن و ملاعمر وجود ندارد. همچنین شواهدی از بازسازی و احیای این دو سازمان در دست نیست؛ ولی جهان برای جلوگیری از وقوع آنچه یک سال قبل در واشنگتن و نیویورک اتفاق افتاد، باید انسجام و هماهنگی خود را حفظ کند و با محکم کردن صفوف خود، مانع رشد و شکل‌گیری این گروهها شود.

در ساعت ۸و ۴۵ دقیقه ۱۱ سپتامبر اولین هواپیما به برج شمالی مرکز تجارت جهانی خورد

یکی از راههای خاتمه دادن به دوران گروههایی نظیر القاعده و طالبان، حل برخی مشکلات در نقاط استراتژیک جهان و درحقیقت از بین بردن بهانه‌ها برای فعالیت‌های تروریستی است. مهمترین کانون بحران‌خیز و بحران‌ساز، فلسطین می‌باشد که پس از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون شاهد رویارویی مردم فلسطین با متجاوزان اسرائیلی بوده است.

در اعترافات بسیاری از اعضای القاعده که عمدتاً عرب هستند نیز انتقامجویی از آمریکا و رژیمهای محافظه‌کار عرب به دلیل مساله فلسطین مورد تاکید قرار گرفته است؛ لذا آمریکا اگر می‌خواهد اقدامات ضدتروریستی و مهار القاعده را با موفقیت به پایان برساند، بهتر است مشکل فلسطین را حل کند، در غیر این صورت زمینه برای رشد این گروهها مهیا خواهد شد، اگرچه آمریکا گامهایی را در این جهت برداشته، ولی تلاشهایش موفقیتی درپی نداشته است.

ماجرای سپتامبر

ماجرای ۱۱ سپتامبر در ساعت ۸ و ۴۵ دقیقه به وقت محلی بااصابت پرواز شماره ۱۱ خطوط هوایی آمریکن ایرلاینز با ۸۱ مسافر و ۱۱ خدمه به برج شمالی مرکز تجارت جهانی در منهتن آغاز شد. این هواپیما در مسیر بوستون به لوس‌آنجلس ربوده شده بود. سپس در ساعت ۹ و ۴ دقیقه پرواز شماره ۱۷۵ خطوط هوایی یونایتد ایرلاینز که از بوستون عازم لوس‌آنجلس بود، با ۵۸ مسافر و ۹ خدمه برج جنوبی مرکز تجارت جهانی را مورد حمله قرار داد و به آن اصابت کرد. این هواپیما در ساعت ۷ و ۵۸ دقیقه از لوس‌آنجلس ربوده شده بود.

درپی این حوادث، سازمان هواپیمایی کشوری فدرال آمریکا تمام فرودگاههای نیویورک را تعطیل کرد و بوش رئیس جمهوری آمریکا نیز صراحتاً اعلام کرد که کشورش با یک حمله تروریستی مواجه شده است.

هنوز ۹ دقیقه از سخنان بوش نگذشته بود که در

ساعت ۹ و ۳۹ دقیقه پرواز شماره ۷۷ آمریکن ایرلاینز که از فرودگاه بین‌المللی «دالس» واشنگتن ربوده شده بود، به ساختمان وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) اصابت کرد. این هواپیما حامل ۵۸ مسافر و ۶ خدمه بود.

این حادثه موجب شد سازمان هواپیمایی کشوری فدرال آمریکا تمام پروازها را لغو کند و کاخ سفید نیز تخلیه شود. در همین راستا در ساعت ۱۰ و ۵ دقیقه برج جنوبی مرکز تجارت جهانی و پنج دقیقه بعد، بخشی از پنتاگون فروریختند. در ادامه در ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه نیز برج شمالی مرکز تجارت جهانی فروریخت.

در همین روز چندین هواپیمای ربوده شده دیگر سقوط کردند که در غیر این صورت ممکن بود ابعاد فاجعه وسیع‌تر شود. در این مورد می‌توان به پروازهای شماره ۹۳ و ۱۷۵ یونایتد ایرلاینز اشاره کرد.

عملیات جستجو برای یافتن بقایای قربانیان حمله به دو برج تجارت جهانی هشت ماه و نیم ادامه یافت و پس از سپری شدن این مدت در یک مراسم ساده ۲۰ دقیقه‌ای، پایان عملیات اعلام شد.

آمار کشته شده‌ها و خسارت وارده به هیچ‌وجه مشخص نشد و آنچه اعلام شد، صرفاً تخمینی بود. در پایان این عملیات یکی از خبرگزاریها تعداد کشته‌ها را سه هزار نفر اعلام کرد؛ ولی گفته شد فقط بقایای یک‌سوم قربانیان به دست آمده است.

در صورتی که خبرگزاری فرانسه خبر از ۶۸۰۰ کشته داده بود و رویتر تعداد آنها را ۵۶۰۰ اعلام کرده و مدعی شده بود که حدود دو هزار نفر آنها از ۶۰ ملیت غیرآمریکایی بودند که درمیان آنها شهروندان انگلیس، پاکستان، هند، اسرائیل و روسیه بیشترین کشته را داشتند که به ترتیب ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر، ۲۰۰، ۲۵۰، ۱۳۳ و ۹۶ نفر می‌شدند.

پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر، آمریکا دست به تغییراتی در دستگاههای اطلاعاتی خود زد و درصدد ایجاد وزارت امنیت داخلی برآمد.

در همین راستان رابرت مولر رئیس پلیس فدرال (اف.بی.آی) آمریکا صراحتاً بر این موضوع تاکید کرد که سازمان او از توجه به تخلفات روزمره به مبارزه با تروریسم روی خواهد آورد. گفته شد این تغییر در خط مشی، به‌کارگیری ۱۶۰۰ مامور اضافی، ارتباط نزدیکتر با سیا و تمرکز بیشتر فعالیت‌های ضدتروریستی را درپی خواهد داشت.

امروز یک سال پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر، خبری و اثری از اسامه بن‌لادن متهم اول این ماجرا و رهبر القاعده در دست نیست و آمریکا مصمم است به هر طریق ممکن به این وضعیت خاتمه دهد. به همین دلیل بوش سال ۲۰۰۲ را سال جنگ نامید تا بتواند با کمک دوستان و متحدانش تروریسم را ریشه‌کن سازد.

اگرچه روشی که بوش و آمریکا درپیش گرفته و سخنان او با واکنشهای منفی و اعتراضاتی همراه بوده است، اما کاخ سفید با جلب افکار عمومی جهانی حاضر به عقب‌نشینی از سیاستهایش نیست. آنها اگرچه در افغانستان درگیر هستند و نتوانسته‌اند به‌طور کامل آرامش را به این کشور بازگردانند، اما توانسته‌اند حرکتهای تروریستی را علیه خویش مهار کنند و مانع فعالیت آنها شوند.

■

شما و جهان سیاست

حسین فیاضی از: گناباد

وضعیت کشور مغولستان چگونه است؟

○ کشور مغولستان که قبل از فروپاشی شوروی تحت سلطه سیاسی مسکو بود، با ۱/۵۶۵/۰۰۰ کیلومترمربع در همسایگی شوروی و چین قرار داشته و یا درحقیقت در منگنه و قدرت کمونیستی بود، اما متمایل به شوروی بود و رابطه مطلوبی با چین نداشت. به این دلیل که چینی‌ها نسبت به آن ادعای ارضی دارند.

مغولستان از دو قسمت تشکیل شده که یک بخش آن تحت عنوان مغولستان داخلی بخشی از چین می‌باشد. مغولستان در سال ۱۶۹۱ تحت سلطه چین قرار گرفت. ولی در سال ۱۹۱۱ پس از سقوط خاندان «منچو» در چین و اعلام جمهوری در این کشور استقلال یافته و دارای حکومت سلطنتی شد.

مغولستان همواره تحت تاثیر تحولات چین و روسیه قرار داشته و به همین دلیل در سال ۱۹۲۴ پس از مرگ شاه باکمک روسیه در آن حکومت مارکسیستی برقرار شد.

اختلافات چین با مغولستان سبب گردید شوروی برای حفظ تمامیت ارضی این سرزمین اقدام به اعزام نیرو به مغولستان کند که این نیروها تا سال ۱۹۹۲ در مغولستان باقی ماندند. طبق قراردادی که بین مغولستان و شوروی به امضا رسید، در سال ۱۹۹۱ یگانهای رزمی و تا سال ۱۹۹۲ یگانهای تامین‌کننده لجستیکی خروج یگانهای رزمی اقدام به خارج شدن از مغولستان کردند.

تعداد نیروهای شوروی در مغولستان ۵۰ هزارنفر تخمین زده می‌شد. این کشور حدود دو میلیون نفر جمعیت دارد و مرکز آن شهر اولان‌باتور است. مردم آن از نژاد زرد و تیره‌های مغولی، قزاق، ترک، روس و چینی‌اند و مذهب آنها بودایی لامایی می‌باشد.

مغولستان سالها دارای نظام کمونیستی تک‌حزبی بود و قدرت در دست کمونیست‌هایی بود که از سوی کرملین حمایت می‌شدند، ولی نسیم آزادی و اصلاحات در این سرزمین نیز وزیدن گرفته و مجلس این کشور در سال ۱۹۹۰ به انحصار حکومت ۶۶ساله کمونیست‌ها پایان داد و در این کشور نظام چندحزبی مستقر ساخت. در این سال مجلس ۳۷۰ نفری مغولستان تصمیم گرفت ماده ۸۲ قانون اساسی را لغو کند، در این ماده بر انحصار قدرت توسط حزب کمونیست تاکید شده بود.

اولین انتخابات آزاد در سال ۱۹۹۲ در مغولستان برگزار شد و در این سال مردم برای نخستین بار با آرای مستقیم خود اقدام به انتخاب رئیس جمهور کردند. مغولستان همچنین در زمان ریاست جمهوری ریگان در آمریکا اقدام به برقراری روابط دیپلماتیک با واشنگتن کرد. درحالی که دو کشور از سال ۱۹۲۴ که مغولستان به استقلال دست یافته بود، فاقد چنین روابطی بودند.

حزب کمونیست پیشین که شعار سوسیال دمکراسی می‌داد و روش متفاوتی درپیش گرفته بود، توانست سه سال پیش در انتخابات پارلمانی به پیروزی برسد و قدرت را از آن خود کند. همان زمان «نامبارین انخبایار» رهبر این حزب صراحتاً براین امر تاکید کرد که حزبش صددرصد به مردمسالاری متعهد می‌باشد.

بروز تغییرات دمکراتیک در مغولستان سبب بهبود رابطه این کشور با دشمن دیرینه‌اش چین شد.

ایران در رادیوهای بیگانه

رابطه ایران و آمریکا و سخنان چندی پیش محمدجواد ظریف نماینده جدید ایران در سازمان ملل محور تبلیغاتی رادیوهای خارجی بود.

یکی از مسائلی که همواره افکار عمومی جهانیان را به خود جلب کرده رابطه تهران - واشنگتن بوده است. این دو کشور که مخالف یکدیگر می‌باشند، نتوانسته‌اند بر مشکلات خود غلبه کنند.

رادیو اسرائیل در گزارشی واکنش سخنگوی وزارت امور خارجه درقبال سخنان ظریف را منعکس کرده که درحقیقت اقدامی برای توجیه این سخنان بوده است. این رادیو اعلام کرد پس از آنکه سخنان سفیر جدید حکومت ایران در سازمان ملل در مورد تلاش ایران برای برقراری ارتباط با مقامات و شخصیت‌های آمریکایی در نیویورک بازتاب گسترده‌ای داشت و موجب شگفتی ناظران سیاسی شد، سخنگوی وزارت امور خارجه درصدد دفاع برآمد و گفت: «این‌گونه اقدامات تازگی ندارد.» آقای محمدجواد ظریف که قرار است به زودی به عنوان نماینده دائمی حکومت ایران رهسپار مرکز سازمان ملل در نیویورک شود، به خبرنگاران گفته بود ماموریت یافته با همه گروههای سیاسی تاثیرگذار در سیاستهای آمریکا در تماس باشد و مواضع حکومت ایران را برای آنها تشریح کند.

در همین حال رادیو بی‌بی‌سی در برنامه جام جهان‌نما به نقد بخش دیگری از مصاحبه دکتر آصفی پرداخته که در آن از تلاش جناح راست برای در دست گرفتن ابتکار عمل در مورد برقراری رابطه با آمریکا پاسخ داده بود. او در پاسخ به سؤال مربوط به وجود دفتری در امارات متحده عربی که توسط علی‌اکبر ولایتی وزیر خارجه پیشین و عباس ملکی از معاونان آقای ولایتی در وزارت امور خارجه برای هدایت روابط ایران و آمریکا تاسیس کرده‌اند، اظهار بی‌اطلاعی نمود.

در ادامه این گزارش آمده است که در روزهای اخیر سایتهای اینترنتی مختلفی گزارشهایی به چاپ رسانده‌اند مبنی بر اینکه جناح محافظه‌کار در ایران تصمیم گرفته است راساً مذاکراتی را با دولت آمریکا با هدف بهبود روابط بین دو کشور آغاز کند.

در همین حال رادیو صدای اسرائیل در گزارش دیگری به نقل از سایت اینترنتی سعید حجاریان اعلام کرد که نماینده جدید حکومت ایران در سازمان ملل - آقای ظریف - تاکید کرده که ماموریت اصلی او در نیویورک گفت‌وگو در مورد ازسرگیری روابط ایران و آمریکا است و اجازه این‌گونه تماسها را نیز قبلاً از مقامات ارشد حکومت دریافت کرده است.

در شرایطی که بحث تلاش برای ازسرگیری رابطه تهران - واشنگتن در رادیوها مطرح بود، به یکباره به مساله حقوق بشر در ایران پرداخته شد. رادیو صدای آمریکا به سراغ الهه شریفپور (هیکس) که اخیراً از طرف سازمان دیده‌بان حقوق بشر از ایران دیدن کرده، رفته و دیدگاههای او را در این باره جویا شد.

وی می‌گوید: «در مدتی که در تهران بودم، در عرض سه هفته سه روزنامه بسته شد حتی روزنامه‌ای که منتشر نشده بود.»

وی می‌افزاید: «مهمترین دستاوردی که من می‌توانم به آن اشاره بکنم، این است که فرصتی داده شد به یک سازمان و من به‌نمایندگی از طرف آن سازمان گزارشهایی تهیه می‌کنم.»

او می‌گوید: «گزارش تهیه شده به کمیسیون حقوق بشر در ژنو ارائه می‌شود.»

خانم الهه هیکس می‌افزاید: «ما امیدوار هستیم در آخر سال جاری گزارش خودمان را تهیه کنیم، برای ارائه به افکار عمومی و مجامع بین‌المللی.»

سه گانه

یک توضیح درباره سه‌گانه این شماره:
متاسفانه به دلیل مسافرت آقای فولادی، ایشان موفق به نگارش مطلب این هفته نشده‌اند و آقای سید احمد شهابی مطلب سه‌گانه این هفته را قلمی کرده‌اند.

ما باهوشیم یا خارجی‌ها؟!

این روزها هر کجا که می‌رویم صحبت از این است که به دلیل عدم اعلام آمادگی دولت برای پرداخت ۵۴ میلیارد تومان یارانه بلیت اتوبوس شرکت واحد و متروی تهران، کمیسیون برنامه و بودجه شورای شهر، حذف یارانه و افزایش قیمت این بلیت‌ها را تصویب کرد!

اما مثل اینکه خود اعضای شورای شهر هم فراموش کرده‌اند که در زمان داغی بازار تبلیغات انتخاباتی شورای شهر چه وعده‌هایی به مردم داده‌اند؟!

در آن دوران طلایی [یعنی دورانی که شورای شهر نداشتیم و برای داشتنش تلاش می‌کردیم] وقتی به هر کوچه و خیابان پا می‌گذاشتیم روی هر آگهی تبلیغاتی نوشته شده بود: آیا می‌دانید وظیفه کنترل قیمت اتوبوس، مینی‌بوس، تاکسی [البته آن روزها مترو هنوز راه‌اندازی نشده بود] به عهده شورای شهر است؟ اگر می‌خواهید شهری آرام و بی‌دغدغه داشته باشید و اگر می‌خواهید کار گرداندن شهر را به گردانندگان اصلی آنها بسپارید به ما رای دهید و امروز می‌بینیم که دعوای شهردار و شورای شهر فعلاً از حوزه تراکم به شرکت واحد و تاکسیرانی و مترو منتقل شده و شهردار پایتختمان می‌گوید: باید وضعیت مشخص شود که آیا شرکت واحد از شهرداری تهران جدا شده یا نه و اگر مسوولیت اداره آن برعهده مجمع عمومی و هیات مدیره قرار دارد پس هزینه کردن پول شهرداری که از جیب شهروندان گرفته(!) می‌شود در شرکتی که شهرداری در برنامه سیاستها و اداره آن هیچ نقشی ندارد مدخلیتی(!) پیدا نمی‌کند، پول شهرداری بی‌حساب و کتاب نیست که بخواهد برای مدیریت غلط عده‌ای که با اهداف سیاسی و توسل به عوام‌فریبی در اداره شرکت واحد واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرند خرج شود.

امروز اعضای شورای شهر فراموش کرده‌اند که در دوران‌داغی بازار تبلیغات انتخاباتی عنوان می کردند: آیا می‌دانید وظیفه کنترل قیمت حمل و نقل عمومی در شهر به عهده شورای شهر است؟!

و این‌گونه است که ناکارآمدی مدیریت شهری درخصوص سامان دادن به مساله حمل و نقل عمومی طی سالهای گذشته موجب شده تا هریک از شهروندان به‌طور جداگانه درصدد رفع این مشکل برآیند و امروز نتیجه آن خیابانهای پر از خودرو و موتورسیکلت است که ضمن آنکه بخش کلانی از سرمایه‌های جامعه را بلعیده، مشکلات عدیده‌ای همچون شلوغی، خطر جانی، آلودگی هوا و افزایش مصرف بنزین را نیز به دنبال داشته است.

اینجاست که ما شهروندان محترم کشور(!) می‌توانیم با کمی دقت و تامل پی ببریم که این رای‌هایی که داخل صندوقهای سپید می‌اندازیم چقدر اهمیت دارد، چرا که وقتی یک رای روی آمار رای شخص دیگری سنگینی می‌کند و شخصی به مسوولیتی در این کشور پهناور گماشته شود چه اتفاقات جالب و دیدنی که رخ نمی‌دهد تا در این گیرودار مردم دریابند که طی پنج ماه گذشته شرکت واحد [یعنی همین شرکت مظلومی که با ماشین‌های خسته هر روز ما را از این سو به آن‌سو می‌برد] یک‌نهم درآمد وصولی شهرداری تهران بالغ بر بیست میلیارد تومان را بلعیده(!) و اعضای هیات مدیره آن که عضو شورای شهر هستند با سیاسی کردن مساله و جنجال برانگیزی می‌خواهند مشکل شرکت واحد را که ناشی از ناکارآمدی مدیریت است [حالا در هر سویی که می‌خواهد باشد] برعهده شهرداری تهران که هیچ نقشی در اداره آن ندارد، بیندازند و وقتی در این گیرودار و دعوای شهرداری و شورای شهر و شرکت واحد و غیره دقت می‌کنیم می‌توانیم نوشته‌های مرحوم جمالزاده را مصداق قرار دهیم که آورده:

«اکنون باید دید چطور شد که کار ما ایرانیان که خود را عموماً آن همه باهوش و زرنگ و رند می‌دانیم و معتقدیم که کلاه بر سر فلک می‌گذاریم(!) به جایی رسیده است که همین فرنگیها می‌گویند امروز در دنیا کمتر مملکتی پیدا می‌شود که به‌قدر ایران آدم گرسنه و گدا داشته باشد. مگر نه این است که ما با همین حرفهای غلط دل خودمان را خوش ساخته‌ایم و رفته رفته در مقابل اجناس خارجی دار و ندارمان در جیب و کیسه همین فرنگیهایی که به عقیده ما ساده‌لوح و زودباور هستند رفته است، در این صورت آیا آنها زرنگ و رند و باهوشند یا ما گرسنه دلشادها؟!»

کلاهمان را کمی بالاتر بگذاریم

«متاسفانه نوع برخورد با دوره «راهنمایی تحصیلی» آن را در موضع ضعف و مظلومیت قرار داده و این امر با توجه به ضرورت آموزش و پرورش صحیح دانش‌آموزان این دوره و ترمیم زیرساختهای تعلیماتی و تربیتی تعجب‌آور است!»

این سخنانی بود که مدیرکل دفتر آموزش و پرورش در آستانه بازگشایی مدارس و در ارتباط با ضرورت اجرای طرح «معلم ـ مشاور» به زبان آورد و قرار شد این طرح از ابتدای سال تحصیلی ۸۲ ـ ۸۱ در ۲۱۰ مدرسه هفت استان کشور اجرا شود.

اما به نظر می‌رسد در بخش زیرپوستی سیاستهای کلان آموزشی کشور برای اجرای همین حرکت بسیار ناچیز هم مقاومت‌هایی صورت می‌گیرد، تلاشهایی که این مدیر را وامی‌دارد تا تاکید کند، بدون ایجاد جایگاه مشاوره در این دوره تحصیلی، نمی‌توان دانش‌آموزان سالم و بدون مشکل تربیت کرد ولی گویا قدر و منزلت دوره راهنمایی تحصیلی در ذهن مسوولان تعریف و تبیین نشده است و در غیر این صورت و تحت تاثیر نبود هماهنگی بین تصمیم‌گیریها و اجرا، دانش‌آموزان سراسر کشور آسیب جدی خواهند دید.

اما باید به این مدیر عزیز عرض کرد که در کشور ما تنها این مورد تعجب‌برانگیز نیست، چرا که وقتی ما اعلام کردیم در کشوری که ۴۵ درصد جمعیتش را جوانان تشکیل می‌دهند، سن اعتیاد تا حد دانش‌آموزان پایین آمده و درحال حاضر ما معتاد ۱۰ تا ۱۲ ساله هم داریم، تمام مردم دنیا از کار ما متعجب شدند.

آنها شگفت‌زده شدند که چرا ما هر سال سیصد میلیون دلار صرف مبارزه با موادمخدر می‌کنیم، میلیونها ریال برای ترویج «فرهنگ کاهش تقاضا!» کنار می‌گذاریم و میلیاردها ریال برای جمع‌آوری و درمان معتادان خرج می‌کنیم، اما باز هم از تاریکی صبح تا ظلمات شب وقتی پایمان را بیرون می‌گذاریم دور و برمان پر از افراد «چرتی» و «خمار» است؟

یا اینکه وقتی می‌خواهیم آمار مبتلایان به ایدز را با هزار ترس و لرز اعلام کنیم، می‌گوییم ۶۵ درصد موارد آلودگی به ایدز در ایران به‌خاطر استفاده معتادان از سرنگهای آلوده است!

آنها از سال ۶۵ که یک کودک هفت ساله هموفیلی به علت تزریق فاکتورهای آلوده(!) دچار این بیماری شد تا امروز که سه هزار و نهصد و دوازده مورد بیمار ایدزی در کشور شناخته شده و پیش‌بینی می‌شود که موارد شناسایی نشده خیلی بیشتر از اینها باشد، به ما می‌گفتند که «کلاهتان را کمی بالاتر بگذارید» اما ما دقت نمی‌کردیم و همین حالا هم اعلام می‌کنیم که اتفاق مهمی نیفتاده، چون تنها بخش قابل توجهی از جرایم خرد مثل سرقتهای وسایل خودروها توسط معتادان انجام می‌شود و تازه مشخص شده که

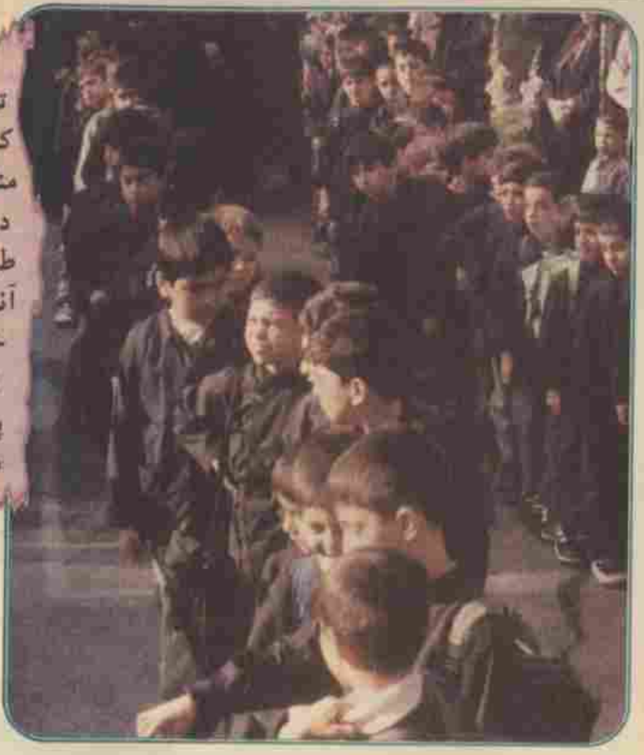

تنها چند روز است که متوجه پیامدهای منفی حضور معتادان در جامعه شده‌ایم و طرح تشدید مقابله با آنان را در دستور کار خود قرار داده‌ایم و قصد داریم از این پس عرصه را برای معتادان تنگ کنیم!

پیامدهای منفی حضور معتادان در جامعه به‌ویژه درمیان نسل جوان بسیار خطرناک است و ما چند روز است که طرح تشدید مقابله با آنان را در دستور کار نیروی انتظامی قرار داده‌ایم و قصد داریم از این پس عرصه را برای معتادان تنگ کرده و گوش شیطان کر، با این افراد برخورد شدیدتر کنیم. اما شاید برای شما هم عجیب باشد که بدانید تنها در سال ۸۰ سه هزار و پانصد عملیات پاکسازی در نقاط آلوده به مواد مخدر(!) انجام گرفته و در جریان این عملیاتها که با لطافت انجام می‌شده، ۲۹ هزار نفر بازداشت شده‌اند و از آنها یکهزار و پانصد و پنجاه کیلو موادمخدر به دست آمده. حال اگر عرصه را بر معتادان تنگ کنیم چه اتفاقی می‌افتد، خدا می‌داند!

هنوز هم دو درصد حکایت باقی است!

مدتی است که آمریکایی‌ها لوله تفنگ‌شان را روی شقیقه‌های صدام حسین گذاشته‌اند و تهدید می‌کنند که به زودی شلیک می‌کنیم، و از آن‌سو صدام بی‌توجه به این گفته‌های ضدونقیض می‌گوید، ما برای مقابله با حمله احتمالی آمریکا آماده‌ایم و یگانهای ارتشمان در اطراف بغداد سنگر گرفته‌اند و وظیفه خطیر محافظت از بغداد را به گارد جمهوری که وفادارترین واحد ارتش عراق است، سپرده‌ایم. اما در این میان غیر از مردم بخت‌برگشته عراق که هر لحظه منتظر فرود آمدن بمب‌ها و خمپاره‌های دیگری بر سر خود هستند، بسیاری از ایرانیها هم نگران این حمله‌اند و روز و شب دست به دعا برداشته‌اند که خدا کند آمریکا حمله نکند و این عده کسانی نیستند جز همان خانواده‌های چشم انتظار و فراموش شده اسرای ایرانی.

خانواده‌هایی نگران که با هر تهدید ولشنگن شاید بیشتر از مردم عراق دچار وحشت شوند، زیرا این عده دستشان به هیچ کجا بند نیست و تنها چشم به حرکتها و تدابیر کمیسیون اسرا دوخته‌اند تا ببینند تکلیف فرزندانشان که سالهاست عمر خود را در زندانهای مخفی عراق سر می‌کنند، چه می‌شود.

آمریکایی‌ها برای مشخص شدن وضعیت سه سرباز مفقودالاثر خود در جنگ ویتنام، صحرایی به وسعت تمام خاک عراق را زیرورو کردند تا به شواهدی رسیدند اما ما همچنان دست روی دست گذاشته‌ایم ببینیم صلیب سرخ چه می کند

اما با کمال تاسف باز هم در اخبار می‌شنویم که رئیس کمیسیون اسرا اعلام می‌کند، ما براساس دلایل و شواهد مستدلی که داریم، مدعی حضور دو درصد از اسرای خود در خاک عراق هستیم، اما اطلاعی از وضعیت اسرای ایرانی در خاک عراق نداریم، چرا که دولت عراق نه‌تنها به هیاءت ایرانی، بلکه به صلیب سرخ هم اجازه بازدید از آن مناطق را نمی‌دهد و صلیب سرخ هم دارای قوه قهریه و اهرم اجرایی قوی نیست و دولت عراق هم تاکنون یک مورد از حضور اسرای ایرانی در عراق را نپذیرفته و همکاری هم با صلیب سرخ نداشته است و ما تنها دلمان به این خوش است که امکان دارد محل‌های مخفی در عراق وجود داشته باشد که صلیب سرخ از آنها اطلاعی نداشته است.

حال در این میان چطور کویتی‌ها با تدبیری حکیمانه اسرای محدود خود را از چنگ عراقیها بیرون کشیدند، خود بحثی جداگانه دارد و وقتی یاد حرکت جانبدارانه آمریکایی‌ها می‌افتم که در یک عملیات بسیار گسترده تنها برای پاسخگویی به خانواده سه مفقودالاثر هموطن خود در جنگ ویتنام صحرایی به وسعت تمام خاک عراق را وارسی کردند و سرآخر به مدارک و شواهدی دست یافتند تا به این خانواده‌های چشم‌انتظار ثابت کنند که فرزندانشان دیگر بازنخواهند گشت، دلم می‌خواهد بگویم صد رحمت به مردم دیار کفر که حکومتشان اگر برای مردم دیگرِ نقاط جهان دردسر است حداقل هوای مردم خودشان را کمی تا قسمتی دارد.

■

یک هفته، چند نگاه

بقیه از صفحه ۷

در این میان سیدمصطفی تاج‌زاده از فعالان سیاسی که در گذشته معاونت سیاسی وزیر کشور را عهده‌دار بود، گفته است: «انتظار ملت این است که با تایید قاطع مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان امکان تحقق سوگند رئیس جمهور و پیمانی که خاتمی با ملت بسته است فراهم شود.»

تاج‌زاده همچنین معتقد است چنانچه تصویب لوایح موردنظر رئیس جمهور با مشکل مواجه شود، «با توجه به اینکه رئیس جمهور بدون این اختیارات نمی‌تواند مجری قانون اساسی باشد، بنابراین در چنین حالتی علی‌القاعده خاتمی تصمیم دیگری خواهد گرفت.»

بازار بحث پیرامون مصاحبه اخیر رئیس جمهور همچنان در محافل سیاسی و مطبوعاتی داغ است، اما به نظر می‌رسد در مقطع طرح و تصویب لوایح مربوط به اصلاح قانون انتخابات و افزایش اختیارات رئیس جمهور بر هیجان و التهاب در فضای مباحث افزوده شود و اطراف ماجرا فرصت مناسبی برای طرح دیدگاههای خود در چارچوبهای حقوقی و سیاسی پیدا کنند. موضوعی که به هرحال موجب خروج فضای سیاسی جامعه از رکود نسبی فعلی خواهد شد.

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

تفکرات بدبینانه

زنی هستم ۳۹ ساله و از ۲۶ سالگی دچار ناراحتی اعصاب شده‌ام. در طی این سیزده سال ناراحتی‌هایی از جمله وسواس، توهم، اضطراب و مشکلات دیگر را تحمل کرده‌ام. سرانجام از سه سال پیش به دکتر مغز و اعصاب، روان‌پزشک و روان‌شناس مراجعه کردم و داروهای مختلف مانند پرفنازین برای من تجویز شد، اما مشکل این بود که تا داروهایم تمام می‌شد دوباره خود را بیمار احساس می‌کردم. مشکلی که اکنون با آن مواجهم، این است که احساس گناه می‌کنم و همواره تصور می‌کنم رفتارهایم زیر ذره‌بین قرار دارد. در ذهن به کسانی که نباید، توهین می‌کنم. چندی پیش هم فال گرفتم و از روز مرگ خود مطلع شدم. از آن پس هر چه سال آن روز می‌رسد، دچار اضطراب شدیدی می‌شوم. خوابهای ناراحت‌کننده می‌بینم. دچار سرگیجه و سردرد هم هستم. از داروهای کم‌خونی هم زیاد استفاده می‌کنم. البته پزشک اعصاب به من گفته که باید شش ماه دارو مصرف کنم، اما فقط توانستم ۴۰ روز این کار را انجام دهم. لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

اکرم . ن از تهران

پاسخ: از خرافات دوری کنید

شما تقریباً هر ناهنجاری و ناراحتی موجود در کتب پزشکی را به خود نسبت داده‌اید! البته همین تفکر و ذهنیت از وسواس فکری شما ناشی می‌شود که همواره به دنبال حوادث و اتهامات منفی در زندگی هستید. اینکه تصور می‌کنید همه به دنبال کشف اشتباهات شما هستند یا می‌خواهند بهانه‌ای برای انتقاد از شما به دست آورند، یک وسواس فکری است.

شما به دلیل مشکلاتی که در زندگی داشته‌اید و دلیل و مبداء این مشکلات را نشناخته‌اید، ناچار خود را مقصر می‌دانید و برای تنبیه خودتان به این ذهنیت رسیده‌اید که همگی رفتارتان را زیر ذره‌بین گذاشته‌اند. بعد هم در مورد توهین کردن که باز هم ناشی از رفتار وسواس‌گونه شما می‌شود، باید اطمینان دهم که این توهینها به هیچ‌وجه ارزشی ندارند، یعنی اینکه به دلیل ذهن وسواسی، این توهین‌ها کلماتی نامربوط و بدون معنا تلقی می‌شوند و انتقادی به شما وارد نیست، تمام ناراحتی‌هایی که ذکر کرده‌اید، ناشی از وسواس ذهنی شماست و باید به فکر چاره باشید.

یک چاره همان استفاده از داروست که در این صورت فقط باید با یک پزشک ـ و نه بیشتر ـ مشورت کنید و مدتی که کمتر از دو سال نباشد، زیرنظر کامل او باشید. چاره دیگر تغییر در روش زندگی است، البته اگر امکان داشته باشد. بدین معنا که رفت و آمدها، نوع نگرش به مسائل و طرز تلقی از زندگی باید همه و همه دستخوش تغییرات ساختاری بشوند. باید تمامی عادتهای خود را عوض کنید، حتی برعکس رفتار کنید و باید بیشتر در اجتماعات ظاهر شوید و تا آنجا که می‌توانید از تنهایی دوری کنید؛ چرا که این تفکرات بیشتر در تنهایی گریبان آدمی را می‌گیرد. بسیاری از افراد به دلیل محدودیتهایی که دارند، نمی‌توانند به تغییرات ساختاری در رفتار خود دست بزنند و اگر چنین باشد، زیرنظر دقیق پزشک هم استفاده از دارو چاره کار شما خواهد بود و این را باید از همین امروز آغاز کنید.

خوشبخت، اما...

سرکار خانم «شیرین ـ پ» طی نامه طولانی خود مسائلی را مطرح کرده‌اند که به دلیل کمبود جا فقط به درج پاسخ اقدام می‌کنیم.

ooo

به نظر می‌رسد که با همه خوشبختی که احساس می‌کنید و از زندگی خود و خانواده رضایت فوق‌العاده دارید، اما با گذشته خود بیش از اندازه زندگی می‌کنید و همین امر سؤالهای متعددی در ذهن شما ایجاد می‌کند. اینکه من عمل شما را در چهارده سال پیش درست بدانم یا غلط، هیچ تفاوتی در زندگی شما، به‌ویژه در آینده نخواهد داشت. شما تصمیم گرفتید که به ازدواجی که نامناسب می‌دانستید پایان دهید و هیچ انتقادی اکنون به آن تصمیم وارد نیست. ضمن آنکه شما نباید بگذارید اکنون که بیش از سی سال دارید و خودتان صلاح خود را بهتر از هر کس دیگر می‌دانید، مردم سخنگویتان بشوند و یا راجع به وضع زندگی و رفتار شما تحلیل‌های غلط ارائه دهند. شما باید در برنامه‌های خود ازدواج را نیز بگنجانید و این وظیفه نزدیکان شما می‌باشد که در مورد آمادگی شما برای ازدواج، دیگران را در جریان بگذارند، نه آنکه دیگران خود دلیل بتراشند و به دلایل مختلف شما را برای ازدواج بی‌میل قلمداد کنند.

این را باید صریحاً از آشنایان و خویشان بخواهید که شما را منصرف از ازدواج معرفی نکنند.

در مورد سؤالی که پرسیدید، باید بگویم که تصمیمات شما در گذشته فقط تا آنجا اهمیت دارد که بتواند برای آینده راهگشایتان باشد. به همین دلیل در درجه اول از انتقاد نسبت به تصمیم گذشته خودتان خودداری کنید و بعد هم آن را به عنوان یک روند در آینده خود به‌کار گیرید، چرا که چهارده سال پیش با حالا تفاوت بسیار دارد. نه شما آن شخص ۱۴ سال پیش هستید و نه شرایط اجتماع به ۱۴ سال قبل شباهت دارد.

من معتقدم که شما بدون هیچ پیش‌شرطی باید تمام خواستگاران را بپذیرید و از آنها بخواهید که فقط با شما طرف باشند و نه با کسانی که از دور با شما ارتباط دارند. آنگاه درمیان خواستگاران خود موردی را که بیش از همه می‌تواند با اهداف شما منطبق باشد، انتخاب کنید و تازه پیش از عقد و یا ازدواج، به درجه اولویت به شناسایی او و خانواده‌اش بپردازید و سپس اقدام به ازدواج کنید. این یک روند ساده زندگی برای شماست و شما بی‌جهت مسائل را برای خود پیچیده کرده‌اید، تا آنجا که همه می‌کوشند تفکر و ذهنیت شما را تحلیل کنند و احیاناً به‌جای شما تصمیم‌گیری کنند. شما باید یکدست و صاف و ساده رفتار کنید، چرا که رفتار پیچیده و غیرواضح از جانب شما باعث می‌شود تا دیگران به حدس و گمان بپردازند. برای به‌کارگیری یک رفتار ساده و یکدست ابتدا باید گذشته را از ذهن خود خارج کنید. نگاه شما باید به آینده باشد و برهمین اساس باید برنامه‌های ازدواج و سایر امور مربوط به آینده را طرح‌ریزی کنید. حال اگر خیال شما را راحت می‌کند، با کمال صراحت به شما برای تصمیم چهارده سال پیش خود تبریک می‌گویم، چرا که قضاوت شما در آن مقطع مهم بود که به این کار مبادرت کردید و نگذاشتید تا داوری شما بازیچه دست دیگران شود، در نتیجه همان قضاوت و رفتار است که اکنون تا این حد از زندگی خود رضایت دارید، چرا که هیچ چیز جای رضامندی از زندگی انسان را نمی‌تواند پر کند. من امیدوارم که شما در دیگر تصمیمات و قضاوتهای خود نیز چون چهارده سال پیش با شجاعت و اعتماد به نفس عمل کنید و در این صورت مطمئن باشید که گام نادرستی برنداشته‌اید.

■

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

پرسش:

با دو شریک دیگر مالک سرقفلی یک باب مغازه هستم که از ابتدا در تصرفشان بود. یکی از شرکا به‌موجب سند رسمی به دیگری اجازه داده تا با مراجعه به اتحادیه امور صنفی جواز کسب به‌نام خود بگیرد و در آن مغازه کار کند. این‌جانب سند مذکور را امضا نکردم و در آن هیچ سمتی ندارم، اما در سندی که شریک به اتحادیه امور صنفی ارائه کرده، مراتب اعلام رضایت و اجازه من نیز درج شده و اتحادیه مزبور نیز براین اساس جواز کسبی برای وی صادر کرده است. ایشان سه سال است از کلیه منافع مغازه بهره‌مند گردیده و ریالی هم به بنده نداده. از آنجا که بنده اجازه‌ای برای اخذ جواز کسب به شریکم نداده‌ام و اصولاً در دفترخانه حضور نداشتم و از این سند کاملاً بی‌اطلاع بودم و با عنایت به تضییع حقوقم درخصوص این ملک، چه می‌توانم بکنم؟

پاسخ:

می‌توانید با اعلام جرم جعل و استفاده از سند مجعول علیه شریک خود شکایت نمایید. دادگاه کارشناسی برای رسیدگی می‌فرستد و سپس براساس آن گزارش، حکم خواهد داد.

درضمن سهم شما از منافع ملک از ابتدای تصرف شریک تاکنون محفوظ است و می‌توانید به موجب دادخواست جداگانه‌ای به دادگاه سهم خود را مطالبه نمایید.

پرسش:

بازاریاب و مامور فروش شرکتی هستم. پس از فروش مقادیری از اجناس به یکی از مشتریان، از وی چک گرفتم و به حسابداری دادم، اما چکها بلامحل بود و برگشت خورد و به مشتری نیز دسترسی ندارم. اینک رئیس حسابداری و رئیس شرکت مرا مقصر می‌دانند و علاوه بر اخراجم از شرکت، قصد دارند تا سفته‌های مرا که به عنوان ضمانت نزد شرکت گذاشته‌ام، درمقابل وجه چکها به اجرا بگذارند. با توجه به اینکه بارها فروشهایی را به همین صورت برای شرکت انجام داده‌ام، تکلیفم چیست؟

پاسخ:

شایسته بود قرارداد کار خود را می‌فرستادید تا اطلاعات بهتری درباره روابط حقوقی شما با شرکت و حقوق و تکالیف متقابل اطلاعات بهتری به دست می‌آوردیم. چنانچه رابطه شما با شرکت صرفاً در حدود بازاریابی و فروش بوده و در این وظیفه کوتاهی نکرده‌اید و چکهای مزبور را نیز امضا و ضمانت ننموده‌اید، هیچ مسوولیتی درقبال چکها متوجه شما نیست و چنانچه شرکت مدعی وجود تقصیر از جانب شما باشد، ابتدا باید تقصیر را اثبات نماید و سپس خسارات ناشی از آن را از شما دریافت کند. سفته‌های صادره توسط شما نیز ابتدا باید واخواست و سپس از طریق طرح دعوی حقوقی مطالبه گردد و شما در طول رسیدگی دادگاه فرصت مناسبی برای اثبات بدهکار نبودن خویش دارید. اخراج شما از شرکت نیز قابل اعتراض و پیگیری قانونی از طریق هیات تشخیص و حل اختلاف اداره کار و امور اجتماعی و سپس دیوان عدالت اداری می‌باشد.

مشاوره خانواده و ازدواج

از رفتارم رضایت ندارم

زهرا طوفیان

☐ دختری ۲۵ ساله و دانشجو هستم. خواهرم با پسر خانواده‌ای وصلت کرده که بسیار متین و صادق و یکرنگ و بی‌ریا و خلاصه مملو از خصلت‌های انسانی هستند، درحالی که خودم و تا اندازه‌ای خواهرم و دوستانم این‌طور نیستند. گاهی به خانواده همسر خواهرم شدیداً غبطه می‌خورم! گاهی از خودم می‌پرسم چرا من و دوستانم چنین نیستیم. با آنکه در درس و کارمان موفقیم، ولی روزانه چندین بار دروغ و تملق و چاپلوسی و دورویی و مخفی‌کاری و... جزئی از برنامه عادی ماست. خیلی در مورد خودم و خانواده‌ام و خانواده شوهرخواهرم فکر می‌کنم و رفتار و خصلت‌های خودمان را با آنها مقایسه می‌کنم. بسیاری مواقع از خودم می‌پرسم که چرا مانند آنها نیستیم و گاهی هم فکر می‌کنم که چگونه باید با همسرم در آینده رفتار کنم که زیاد دچار عذاب وجدان نشوم.

○ خیلی خوشحالیم که شما به عنوان جوان تحصیلکرده و باهوش به تحلیل رفتار خود می‌پردازید و زیرکانه رفتارهای دو خانواده را مورد بررسی و موشکافی قرار می‌دهید و در ضمن مایل به تغییر خلق و خو و رفتار خود هستید.

واقعیت این است که انسان به‌طور فطری گرایش به پاکی و خوبی و راستی دارد؛ اما تاثیر جامعه که اولین نهاد آن خانواده است، به‌گونه‌ای می‌باشد که ممکن است انسان را از مسیر ذاتی خود دور کند. اگر در فضای خانواده یکدلی، محبت و عشق، راستی و درستی و... حاکم باشد و فرزندان به‌گونه‌ای بار بیایند که چیزی را از خانواده مخفی نکنند و احساس کنند در مورد هر واقعه و تجربه‌ای می‌توانند با مادر و پدرشان صحبت کنند، طبیعتاً افرادی صمیمی، مسوول و درستکار بار می‌آیند. برعکس این حالت نیز ممکن است.

☐ اتفاقاً رفتار والدینم به‌گونه‌ای بوده که ما از کودکی تا به امروز خیلی از مسائل را از آنها مخفی می‌کردیم. من و خواهر و برادرم. بلکه بیشتر دوستانم نیز با خانواده‌شان روراست نیستند. ترس از سرزنش و تنبیه و محدودیتها و... باعث می‌شود که ما در محیط خانه به پنهان‌کاری و دروغ‌گویی و پرده‌پوشی متوسل شویم.

○ می‌توانید موردی را ذکر کنید؟

☐ بله. مثلاً دوستانم با کسانی معاشرت دارند و به مکانهایی می‌روند که خانواده‌ها از آن بی‌خبرند. درحالی که وانمود می‌کنند که به خانه دوستی که مادرشان هم می‌شناسند، رفته‌اند و یا به کلاسی که با موافقت خانواده اسم‌نویسی کرده‌اند. یعنی نوع معاشرت و دوستانی را که دارند، از خانواده مخفی می‌کنند. منطق ما هم این است که چون آنها موقعیت ما را درک نمی‌کنند، ما هم چاره‌ای جز دروغ نداریم.

○ نظر خود شما به عنوان جوانی آگاه و تحصیلکرده درباره این نوع رفتار چیست؟

☐ من می‌دانم که رفتارم درست نیست و می‌خواهم آن را تغییر بدهم؛ ولی در خانواده زمینه مناسبی برای پذیرش و اعتماد به من وجود ندارد. آنها احساساتم را درک نمی‌کنند و به خواسته‌هایم اهمیت نمی‌دهند و نمی‌گذارند آنها را در جریان مسائلی که برایم پیش می‌آید، قرار دهم تا دست‌کم راهنمایی‌ام کنند.

○ هر انسانی خودش مسوول اعمال و رفتارش می‌باشد. درست است که عوامل وراثتی و محیطی و تربیتی تاثیرات مهمی بر رفتار انسان می‌گذارد، ولی نباید نقش اراده و عزم را نادیده بگیریم. انسان در هر موقعیتی می‌تواند مسیر زندگی‌اش را تعیین کند و تا حد زیادی آینده‌اش را رقم بزند. به قول بعضی فیلسوفان: «انسان اراده‌ای است برای شدن!»

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر جرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانند هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند.

زندگی یک مسابقه است و هانتر کلی در این مسابقه پیروز شناخته می شود

پیروز

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای زیبا و واقعی اثر لین دوسیلنی

> جیم از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، با هر کسی که می شناخت تماس گرفت و به همه اطلاع داد، به دوستان، به خویشان، حتی به پستچی و روزنامه‌فروشی محل، چرا که او صاحب پسری شده بود، اما...

گریه جیم

جیم می‌دانست که نباید گریه کند، دست‌کم در زمانی که دیگران نگاه می‌کنند. آخر او جیم کلی بازیکن بزرگ راگبی بود. بازیکنی که همواره در زمین مسابقه نقش رهبر را ایفا می‌کرد و سایر بازیکنان برای کسب انگیزه به او نگاه می‌کردند و از او الهام می‌گرفتند. او در چهار فینال بزرگ مسابقات راگبی برای قهرمانی جهان شرکت کرده بود و در بعضی برنده و در برخی دیگر بازنده شده و گریه نکرده بود. اما اکنون پس از جمله‌ای که پزشک متخصص نورولوژی (مغز و اعصاب) بر زبان رانده بود، حتی جیم هم به‌جز گریه، مفر دیگری نمی‌دید. پزشک گفته بود: «خبر خوبی نیست. در اکثر موارد بچه‌ها بیش از چهارده ماه زنده نمی‌مانند.» این سخن چون پتکی بر فرق جیم کلی فرود آمد. اما اگر این وضع و حال جیم بود، می‌توان حدس زد که همسرش جیل چه حالی داشت.

پزشک همچنان سخن می‌گفت و با هر جمله ضربه دیگری به روح و روان این زن و شوهر وارد می‌آورد: «غلاف مایلین یک بیماری ارثی است که هرگز پایانی برایش متصور نیست و در نتیجه کودک از رشد معمول برخوردار نمی‌شود.»

غلاف مایلین... غلاف مایلین این عبارت در ذهن جیم و همسرش همچون پژواک صدایی در کوهستان، تکرار می‌شد. جیم نمی‌دانست چه واکنشی نشان دهد؟ او در مسابقات راگبی یک قانون را فراگرفته بود: «هرگز به حریف اجازه نده تا دردت را تشخیص دهد.» اما راجع به این درد او چه کاری می‌توانست انجام دهد؟ و چگونه اجازه بدهد درد را در وجود او تشخیص دهند؟ درد تمام چهره‌اش را فرا گرفته بود، دردی که از درون برمی‌خاست.

او بارها هنگام مسابقه راگبی حریف را دیده بود که با دندانهای به‌هم فشرده شده حمله می‌کرد تا او را نقش زمین سازد و توپ را از چنگالش به‌در آورد و او هرگز نهراسیده بود. اما درباره این حریف جدید که پسر چهار ماهه‌اش ـ هانتر ـ را مورد حمله قرار داده بود و خیال کشتن او را داشت. چه کاری از دستش برمی‌آمد؟

در راه بازگشت از بیمارستان، زنش ـ جیل ـ آرام آرام می‌گریست و جیم درحالی که فرمان اتومبیل را در دست می‌فشرد، فقط به جلو خیره شده بود. او غرق در تفکرات خود بود. پس از بازنشسته شدن از ورزش راگبی، جیم به ایجادکننده انگیزه تبدیل شد. همه جا از او دعوت به عمل می‌آوردند تا سخنرانی کند و نحوه ایجاد انگیزه برای زندگی و برای فردای بهتر را به دیگران بشناساند.

همین هفته بعد او راهی لس‌آنجلس و سانفرانسیسکو بود تا به دعوت مراکز فرهنگی، برای خواستاران سخنرانی کند و امید را برایشان تحلیل کند و اکنون پیش خود فکر می‌کرد که با این سوراخ بزرگ در قلبش چگونه می‌تواند در برابر آن مردم ظاهر شود؟ سرانجام آنها به خانه رسیدند و جیم بدون اینکه کلامی بر زبان براند، به اتاق کارش رفت. آنی چشمش به عکسهای روی دیوار افتاد که یادآور روزهای قهرمانی‌اش بود و به آرامی روی صندلی نشست. با دیدن عکسها به یاد آرزوی خود به عنوان یک پدر افتاد. او همیشه در ذهن تصور می‌کرد که با پسر کوچکش مشغول بازی است و توپ راگبی را به سوی او پرتاب و از او دریافت می‌کند. سرانجام این تفکرات کار خود را کرد و این قهرمان بزرگ و قوی هیکل سرش را روی میز نهاد، دستش را جلوی صورتش گرفت و گریست و باز هم گریست.

تولد هانتر

ماجرا از روزی آغاز شد که هانتر کلی در آن روز چهاردهم فوریه سال ۱۹۹۷ پا به جهان گذاشت. به نظر نمی‌رسید که در تمام تاریخ یک پسر آنقدر در بدو تولدش باعث خوشحالی پدری شده باشد. البته جیم و جیل صاحب یک دختر دو ساله به نام ارین بودند و جیم او را «شازده کوچولو» می‌نامید، اما جیم در خانواده‌ای بزرگ شده بود که پنج پسر داشتند. بزرگ شدن در دنیایی چنین مردانه، برای جیم این انتظار را ایجاد کرده بود که وجود یک پسر چه معنای خاصی می‌تواند برای پدر داشته باشد. تولد هانتر چنین معنایی برای جیم داشت. او از شادی در پوست نمی‌گنجید و با هرکسی که می‌شناخت، تماس گرفت و به آنها اطلاع داد، به دوستان، خویشان و حتی به پستچی و روزنامه‌فروش محل گفت که صاحب پسر شده است!

یکی از برادران جیم درباره رفتار او پس از تولد پسرش گفت: «من او را در شادترین لحظات زندگی‌اش دیده بودم و مشاهده کرده بودم زمانی که در سخت‌ترین مسابقات راگبی پیروز شده بود، اما هرگز او را تا این حد شاد و خوشحال ندیده بودم.»

هانتر در ابتدای تولد نوزادی عادی به نظر می‌رسید. او چشمان سبزش را از مادر و موهای قهوه‌ای را از پدرش به ارث برده بود: اما او دائم می‌گریست و از شیر خوردن خودداری می‌کرد. بدنش هم در لحظاتی ناگهان سست و لخت می‌شد. پس از مشاهده این حالات، جیل احساس کرد که نوزادش با دیگر نوزادان تفاوت دارد. او خود قبلاً دختری به دنیا آورده بود و در این مقوله بی‌تجربه نبود. سرانجام او را نزد پزشک اطفال برد که در ابتدا به جیل گفت که مساله مهمی نیست. چند ماه گذشت و تغییری در وضع و حال هانتر ایجاد نشد و در این میان بود که پزشکان راجع به احتمالات ترسناک‌تری صحبت می‌کردند. برخی احتمال نارسایی مغزی را پیش کشیدند. بعضی از کولیما و دسته دیگری از نارسایی عضلانی سخن گفتند.

با شنیدن هر کدام از این احتمالات، جیل احساس می‌کرد که قسمتی از زندگی‌اش به اتمام رسیده است. جیم هم حال و روزی بهتر از او نداشت. او آرزوهای بزرگ و بسیاری برای پسرش در رؤیای خود مرور کرده بود. ورود هانتر به دنیا به قدری برای جیم اهمیت داشت که او تصمیم گرفت پیش از تولد پسرش در ژانویه ۱۹۹۷ از دنیای توپ و راگبی خداحافظی کند و زمان خود را تماماً به تربیت فرزندانش اختصاص دهد. اما همه آن رؤیاها اکنون به کابوسی ترسناک تبدیل شده بود.

بعد از چند روز دکترها بیماری دیگری به نام «کرب» را جزء احتمالات قرار دادند. این بیماری به‌طور قطع کودک را به طرف مرگ سوق می‌داد. آنها می‌گفتند که بچه ابتدا دچار تشنج‌های گاه و بیگاه می‌شود و پس از آن فلج گریبانش را می‌گیرد و سپس او قدرت بلعیدن را از دست می‌دهد. آنگاه قدرت حرکت دادن دست و پاها متوقف می‌شود. در قدم بعدی چشمان کور می‌شوند و آنگاه قدرت شنوایی از بین می‌رود و سرانجام از پس نفس کشیدن هم برنمی‌آید. بدین ترتیب جیم و جیل تصور می‌کردند که فرزندشان در برابر چشمان آنها ذره ذره و عضو به عضو جان خواهد داد.

وخامت حال هانتر

در روزهای بعدی پس از آنکه متخصصان سرانجام روی بیماری «غلاف مایلین» اتفاق نظر پیدا کردند، به نظر می‌رسید که حال هانتر رو به وخامت گذاشته است.

هانتر نمی‌توانست بخوابد. لبخند نمی‌زد و در طی روزهای بعدی قدرت مکیدن سرشیشه را نیز از دست داد. هانتر به زحمت و به‌شکل محدودی دست و پایش را حرکت می‌داد. خانه جیم و جیل تبدیل به شعبه‌ای از بیمارستان شده بود و رفت و آمد پی‌درپی پرستارها و فیزیوتراپها شب و روز ادامه داشت. هانتر آنقدر ضعیف و رنجور به‌نظر می‌رسید که حتی جیم از در آغوش گرفتن او واهمه داشت.

جیم هیکلی تنومند و ورزشکارانه داشت و هانتر نحیف و بسیار کوچک و جیم از این بیمناک بود که با در آغوش گرفتن هانتر، استخوانهای ضعیف او را درهم بشکند! او هنگامی که تنها بر بالین پسرش

می‌نشست، آهسته در گوشش نجوا می‌کرد: «پدرت حتی عرضه ندارد تو را بغل کند، برای خاطر خدا به او بگو چه کار کند؟»

استفاده از نام

اما هنوز موردی مانده بود که جیم می‌توانست انجام دهد و جیل این مورد را به همسرش یادآوری کرد: «اگر روزی می‌خواستی از نام خودت استفاده کنی، آن روز اکنون به‌سر رسیده است.» غلاف مایلین بیماری نسبتاً تازه شناخته شده‌ای بود و هنوز تحقیقات پیرامون آن و نوع درمان کامل نشده بود. جیم تصمیم گرفت تا از نام خود استفاده کرده و با ایجاد بنیادی به نام «امید هانتر» کمک‌های لازم را گردآوری کرده و تحقیقات دامنه‌داری درباره این بیماری را در بنیاد آغاز کند.

جیم کلی دوباره در برنامه‌های تلویزیون و رادیو و روزنامه‌ها و مجلات ظاهر شد؛ اما این بار به‌جای راگبی او از «امید هانتر» می‌گفت و نیاز به تحقیقات مؤثر راجع به بیماری «غلاف مایلین» را به همگان گوشزد کرد. نام و اشتهار جیم کلی مؤثر واقع شد و در زمان کوتاهی سی میلیون دلار جمع‌آوری شد.

تحقیقات به سرعت آغاز شد. غلاف مایلین به یک آنزیم نیاز داشت که پس از تحقیقات نشان داده شد که می‌توان آن را از طریق مغز استخوان کودکان ناقل کرب (و نه مبتلایان) به‌دست آورد و سپس با عمل مغز استخوان، آن را به کودک مبتلا به غلاف مایلین پیوند زد. البته آزمایشها نشان می‌داد که باز هم با توجه به این فرآیند، احتمال بهبود کمتر از بیست درصد خواهد بود. هرچند این سخنی چندان امیدوارکننده به نظر نمی‌رسید، اما باز هم در برابر صفر درصد، رقم بالایی به‌نظر می‌رسید!

در ابتدا تغییری در حال هانتر ایجاد نشد و او همچنان روزبه‌روز ضعیف‌تر و نحیف‌تر می‌شد. تا آنجا که پزشکان کاملاً از او قطع امید کرده و این را به جیم و جیل نیز اطلاع دادند.

داستان کودکی که در شرایط فاجعه‌بار متولد شد؛ اما به کمک پدر و مادرش و با انگیزه‌ای که برخلاف جثه کوچکش، بزرگ می‌نمود کوشید به زندگی ادامه دهد

آغاز معجزه

اما هانتر کلی جنگجوتر از آن بود که به این سادگیها میدان را خالی کند. او این ویژگی را از پدرش به ارث برده بود. هانتر هم مانند جیم اهل تسلیم شدن نبود. دوازده بار هانتر را به دلیل ابتلا به سینه پهلو (ذات‌الریه) که براثر ضعف عمومی در دستگاه دفاعی بدن، بر او عارض می‌شد به بیمارستان رساندند و بستری کردند و هر بار پزشکان به جیم و جیل گفتند تا خود را برای خبر بدی آماده کنند. اما هر بار او سینه پهلو را شکست می‌داد و نسبتاً بهبود یافته به خانه بازگردانده می‌شد. جیم آنچه را در فرزند خود می‌دید، حتی در چهره سخت‌ترین حریفان در میدان مسابقه نیز ندیده بود. تا آنجا که جیم، او را «قهرمان کوچک من» نامید.

جیم احساس می‌کرد که از این جثه نحیف درس زندگی و درس تزکیه نفس می‌آموزد. غرور و شوق به زندگی در این نوزاد پدیده‌ای بود که فقط در افسانه‌ها یافت می‌شد. سرانجام اولین سالروز تولد هانتر جشن گرفته شد و بعد هم دومین سالروز تولد از راه رسید و هانتر هنوز می‌جنگید. مقاومت هانتر چنان به جیم و جیل اعتماد به نفس بخشید که علی‌رغم هشدارها و خطرهایی که وجود داشت، آنها تصمیم گرفتند تا صاحب بچه دیگری شوند و در آستانه سومین سالروز تولد هانتر خداوند دختری سالم و سرحال به این زوج بخشید که نامش را کاترین گذاشتند.

سرای بزرگان

هانتر گام به پنج سالگی نهاد، سنی که حتی متخصصان علم پزشکی را به اعجاب وا داشت. هانتر شش بار در روز نیاز به فیزیوتراپی دارد تا عضلاتش تحرک کافی داشته باشد و جیم خود، انجام آن را به‌عهده گرفته است. جیم درحالی که با دستها و پاهای کوچک هانتر کار می‌کند، با او حرف می‌زند. پزشکان هنوز نمی‌دانند که هانتر تا چه حد می‌شنود، اما جیم معتقد است که او می‌شنود و با فشردن پلکهایش به آنها پاسخ می‌دهد.

جیم در گوش او می‌گوید: «تو مرگ را شکست خواهی داد؛ چرا که قهرمان کوچک پدرت هستی و با یکدیگر نخواهیم گذاشت تا هیچ چیزی زندگی‌ات را تهدید کند...» جیم همین‌طور با پسرش صحبت می‌کند و هانتر با چشمانی متعجب فقط به او می‌نگرد و هرازگاهی پلکهایش را به‌هم می‌فشارد. پنجمین سال تولد هانتر مصادف با پنجمین سال بازنشستگی جیم کلی از دنیای ورزش نیز بود و برطبق رسم همه ساله از میان ورزشکارانی که حداقل پنج سال از دوران فعالیت آنها گذشته شده باشد، بهترینها انتخاب و به عضویت سرای بزرگان درمی‌آیند. این انتخاب افتخاری بزرگ برای ورزشکار به همراه دارد و نام، مجسمه و تصاویر او برای همیشه در سرای بزرگان که در اوهایو قرار دارد، نصب می‌گردد.

جیم کلی نیز یکی از آنهایی بود که برای شرکت در انتخاب نهایی به اوهایو دعوت شد. جیم کلی با اینکه امید چندانی به انتخاب در اولین سال خود نداشت، اما به خاطر رؤیایی که همواره در سر می‌پروراند، تصمیم گرفت تا به اوهایو برود و علی‌رغم مشکلات، هانتر را نیز با خود به اوهایو ببرد. او از سالها پیش در رؤیای خود می‌دید که در برابر پسرش و سایر اعضای خانواده، به عضویت در سرای بزرگان انتخاب شده است و همین رؤیا سبب شد تا جیل و هر سه فرزندش را نیز با خود به اوهایو ببرد.

در اوهایو و در هنگام انجام مراسم جیم کلی در کنار جیل نشسته بود. درحالی که هانتر روی صندلی چرخدار در کنار پدرش قرار گرفته بود و دو دختر کوچکشان نیز روی یک صندلی مشترکاً کنار جیل نشسته بودند. مجری مراسم یک به یک نام چهار کسی را که در میان سی نفر واجد شرایط برای عضویت در سرای بزرگان انتخاب شده بودند، برد و آنها را به روی صحنه فراخواند. آنها پس از دریافت جایزه که یک توپ راگبی تمام طلا بود، سخنرانی کوتاهی می‌کردند و به‌جای خود بازمی‌گشتند. دیگر تنها یک نام باقی مانده بود. مجری پاکت حاوی آخرین نام را گشود و درحالی که جیم و جیل نفس خود را در سینه حبس کرده و چشمان خود را برای دعا خواندن بسته بودند، درمیان غرش رعدآسای جمعیت که ابراز احساسات می‌کردند، نام جیم کلی را برد.

جیم آهسته از جای خود برخاست و از پله‌های صحنه بالا رفت و خود را به مجری که توپ طلایی را در دست گرفته بود، رسانید. درحالی که ابراز احساسات مردم همچنان ادامه داشت و حتی دو دختر کوچک او نیز با خوشحالی دستانشان را برای تشویق پدر به‌هم می‌زدند، جیم توپ طلایی را دریافت کرد و با علامت دست از مردم خواست با متوقف کردن ابراز احساسات و کف زدن، اجازه صحبت کوتاهی به او دهند. آنگاه درحالی که نمی‌توانست از ریختن اشکهایش جلوگیری کند، گفت: «واقعاً از این حسن توجه متشکرم و از تمام مربیان و همبازیان خود که باعث و بانی چنین جایزه‌ای هستند نیز کمال تشکر را دارم. اما باید بگویم این دومین باری است که در طول زندگی خود به گریه افتاده‌ام. اولین بار زمانی بود که خبر بیماری مهلک پسرم هانتر را به من دادند؛ پسر کوچکی که درسها در زندگی به من آموخت که تصور می‌کنم همه ما به آن نیاز داریم. او هر روز، هر ساعت، هر هفته و هر ثانیه را برای زنده ماندن جنگید. از تاریک‌ترین لحظات که هیچ‌کس امیدی به او نداشت، سربلند بیرون آمد و سرانجام به عنوانی در زندگی دست یافت که امیدوارم همه شما و هر بشر دیگری آن را در زندگی به دست آورد؛ عنوانی که یک کلمه است: «پیروز».

پس از این سخنان کوتاه، جیم درحالی که اشک گونه‌هایش را کاملاً خیس کرده بود، باز هم در میان تشویق رعدآسای حاضران به‌سوی جایگاه خود در کنار همسر گریان و فرزندانش، بازگشت. در آن لحظه و درمیان آن همه سروصدا و همهمه هیچ‌کس متوجه نشد که هانتر آرام پلکهایش را به هم فشرد و یک قطره اشک تنها از گوشه چشمش روی گونه‌اش سرازیر شد.

زن زیادی

از: راشین مختاری

- از اول نباید تن به این وصلت می‌دادم. اشتباه از خودم بود. همه بهم گفتند. از مادر و پدرم گرفته تا دوستان و آشنایان... اما من حاضر نبودم به حرف هیچ‌کدامشان گوش بدهم. ۳۲ سال داشتم. فکر می‌کردم این شاید آخرین بختم برای ازدواج باشد. دو سالی بود که هیچ خواستگاری نداشتم. حق بهم بدهید. توی این جامعه مجرد ماندن یک دختر مصیبتی است. مخصوصاً اینکه نه شغلی داشته باشد و نه حرفه‌ای بلد باشد. مدام این کابوس را داشتم که اگر روزی پدر و یا مادرم را از دست بدهم، چه کسی پناهم می‌دهد؟

همه این فکر و خیالها وادارم می‌کرد هرطور شده ازدواج کنم. برای همین وقتی سعید به خواستگاری‌ام آمد قبول کردم و جلو همه ایستادم و گفتم:

- چه بخواهید و چه نخواهید من با سعید ازدواج می‌کنم.

مادرم التماسم کرد. می‌گفت: «این زندگی آخر و عاقبت ندارد.» حتی داداش مهردادم که خارج زندگی می‌کرد، اصرار داشت بروم خارج و تن به این وصلت ندهم؛ اما هرچه فکر می‌کردم، می‌دیدم باز هم اگر بروم خارج، سربار برادرم هستم. تازه از کجا معلوم زنش من را نگه دارد؟! بالاخره علی‌رغم میل دیگران با سعید ازدواج کردم. سعید چهل ساله بود. قبلاً ازدواج کرده بود، ولی هیچ وقت با زنش نمی‌ساخت. چند سالی بود که می‌خواست همسرش را طلاق بدهد، ولی چون مهریه‌اش خیلی بالا بود، نمی‌توانست طلاقش بدهد. بالاخره با کلی دوندگی توانسته بود از دادگاه اجازه ازدواج مجدد را بگیرد. وقتی عروسی کردم، مجبور شدم توی همان خانه‌ای زندگی کنم که شکوفه - همسر اول سعید - زندگی می‌کرد. همه وسایل خانه مال او بود. هرچند که خود شکوفه سالها بود که در خانه پدری زندگی می‌کرد، اما مدام احساس می‌کردم شکوفه توی خانه من است. همه‌جا نشانه‌ها و رنگ و بوی او بود. همه وسایل با سلیقه او خریده شده بود. کمد اتاق پر بود از وسایل شخصی او. روزهای اول تمام دلمشغولی‌ام این بود که یک‌طوری از حضور شکوفه خلاص شوم. مدل خانه را عوض کردم. تمام روز وقتم صرف جابه‌جایی وسایل می‌شد، اما فایده‌ای نداشت. شکوفه انگار همیشه در خانه بود. موضوع را چند بار با سعید درمیان گذاشتم. سعید هر دفعه قول می‌داد در اولین فرصت خانه را عوض کند. اما این کار عملی نبود. نه موقعیت مالی‌اش اجازه می‌داد و نه اینکه شکوفه از این زندگی دور می‌شد. روزی نبود که تلفن‌های توهین‌آمیز شکوفه را جواب ندهم. بهم تلفن می‌کرد و بدترین حرفها را به من می‌زد. نمی‌دانستم چکار کنم. گاهی به او حق می‌دادم. زن-غریبه‌ای در خانه او آمده بود و جای او را پر کرده بود؛ اما گاهی هم دلم برای خودم می‌سوخت. نمی‌دانستم چکار کنم. گناه من چه بود که شکوفه و سعید سالها با هم مشکل داشتند و نمی‌توانستند با هم زندگی کنند...

مادر همیشه می‌گفت: «بالاخره آه این زن تو را می‌گیرد!» اوایل به حرفهای مادر می‌خندیدم ولی وقتی باخبر شدم که باردار هستم، تنم یکدفعه لرزید. این کابوس آمده بود سراغم. مدام فکر می‌کردم اگر لعن و نفرینهای شکوفه گریبانگیر بچه‌ام شود چکار کنم؟

برای همین جرات نداشتم به کسی بگویم که باردار هستم. نمی‌خواستم این خبر به گوش شکوفه برسد. خسته بودم. از اینکه این همه کابوس دوروبرم بود. سعید را قسم داده بودم که به کسی نگوید. هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی مجبور باشم حضور بچه‌ام را مخفی کنم. روزبه‌روز اضطرابم بیشتر می‌شد. شکوفه به هیچ عنوان حاضر نبود طلاق بگیرد. مهریه‌اش را می‌خواست و مگر می‌شد پنجاه میلیون تومان پول را جور کرد؟ کار آسانی نبود. نمی‌دانستم چطور می‌توانم شکوفه را راضی به طلاق بکنم. تا اینکه با یکی از دوستانم مشورت کردم. او برخلاف تصور من، فکر می‌کرد اگر شکوفه بداند من باردار هستم، حتماً از این زندگی ناامید می‌شود و سراغ زندگی نویی می‌رود. اصرار داشت که موضوع بارداری‌ام را به او خبر بدهم. نمی‌دانستم کار درست کدام است. هرکس پیشنهادی می‌داد، قبول می‌کردم و آن را انجام می‌دادم تا شاید راه‌حلی پیدا شود و شکوفه برای همیشه از زندگی‌ام دور شود.

آن روز وقتی مثل همیشه زنگ زد و شروع به ناسزاگویی کرد، از حرص با خنده به او گفتم که به زودی بچه‌دار خواهم شد. به او گفتم که باید قید زندگی کردن با سعید را برای همیشه بزند. حتی فراتر از این رفتم و گفتم:

- آنقدر توی خانه پدرت بمان تا موهایت رنگ دندانهایت بشود و...

شکوفه یکدفعه جا خورد. اصلاً حرف نمی‌زد و بعد از چند لحظه گوشی تلفن را گذاشت. فکر کردم پیشنهاد دوستم مؤثر واقع شده و شکوفه را برای همیشه ناامید کردم. اما نه. همه چیز یکدفعه عوض شد. چند روزی خبری از شکوفه نبود. سعید هم تعجب می‌کرد که چطور دیگر از تلفن‌های تهدیدآمیز شکوفه خبری نیست. دو، سه هفته که گذشت، نگران شد. نگرانی که هیچ وقت معنی‌اش را نفهمیدم. سعید به بهانه اینکه شاید حالا وقتش رسیده باشد که شکوفه را برای طلاق راضی کند، به او تلفن کرد. مادرش گفت که شکوفه چند روزی است که سخت بیمار است. سعید برای عیادت از او به خانه آنها رفت. نمی‌دانستم چه اتفاقی دارد می‌افتد. گویا وضع و حال شکوفه اصلاً خوب نبود. سعید به خانه برگشت و هرچه پول در خانه بود، برداشت و رفت. خواستم جلویش را بگیرم و با این کارش مخالفت کنم، اما سعید براق نگاهم کرد و گفت:

- او قانوناً هنوز همسر شرعی و قانونی من است و نسبت به او مسوول هستم.

یکدفعه وارفتم. نمی‌دانستم چه بگویم. هر ماه نفقه‌اش را می‌داد و من هرگز نسبت به این موضوع مخالفت نکرده بودم، اما وقتی با این صراحت رودرروی من ایستاد و این را گفت، حالم بهم ریخت. به یکباره احساس کردم جای من و شکوفه عوض شده. حالا دیگر من هستم که مزاحم زندگی آنها هستم. سعید آنقدر نگران به نظر می‌رسید که فکر کردم شاید مهریه همسر اولش را تا به‌حال بهانه کرده است و در عمق وجودش او را دوست دارد و نمی‌خواهد طلاقش بدهد. داستانهای زیادی راجع به عشق و عاشقی آن دو شنیده بودم. می‌دانستم که با مخالفت خانواده‌ها عروسی کرده بودند و دو، سه سال اول زندگی‌شان هم خوب بوده، اما وقتی متوجه می‌شوند که شکوفه هرگز نمی‌تواند بچه‌دار شود، کم‌کم مشکلات بروز می‌کند. خانواده‌ها دخالتهایشان روزبه‌روز بیشتر می‌شود تا جایی که سعید مجبور می‌شود موضوع طلاق را پیش بکشد؛ اما همسرش هرگز تن به جدایی نداده بود. حتی می‌دانستم پیش از ازدواج من و سعید، آن دو در هفته یک‌بار همدیگر را می‌دیدند.

سعید همیشه این دیدارها را تنها به خاطر جلب رضایت شکوفه برای طلاق توجیه می‌کرد، ولی حالا کم‌کم داشتم به همه حرفهای گذشته شک می‌کردم. می‌داشتم که سعید چقدر بچه دوست دارد و شاید فقط به همین خاطر با من عروسی کرده بود. برخلاف تصور من حتی تلاشی برای طلاق دادن شکوفه نمی‌کرد.

آن شب سعید به خانه نیامد. صبح بود که سعید خسته و ازحال رفته برگشت خانه. حسابی خوابش می‌آمد. به من گفت که به اداره‌اش زنگ بزنم و بگویم امروز به سر کار نمی‌آید. و بعد خودش روی تخت افتاد و خوابید.

نزدیکی‌های ظهر بود که بیدار شد. گفت که شب قبل تا دیروقت توی بیمارستان بوده. شکوفه از شدت افسردگی چند روزی غذا نخورده و دچار ضعف عمومی شده بود، می‌گفت حتی نمی‌توانست پاهایش را تکان بدهد و... و بعد از همه این حرفها با لحنی پرگله گفت:

- تو نباید به او خبر بارداری‌ات را می‌دادی. این کار فقط بوی حسادت می‌دهد و بدجنسی...

یکدفعه وارفتم. داشتم بازخواست می‌شدم. سعید جوری حرف می‌زد انگار شکوفه را واقعاً به عنوان همسر قبول دارد. درحالی که بارها به من گفته بود که آنقدر صبر می‌کند تا شکوفه خسته شود و خودش تقاضای طلاق بکند. نمی‌دانید چه حالی شدم. اگر تا آن روز فقط حضور او را در خانه احساس می‌کردم، حالا خودم را زن غریبه‌ای می‌دیدم که وارد زندگی زن دیگری شده‌ام. نمی‌دانید چه حالی شدم. دلم می‌خواست زمین باز شود و...

سعید متوجه بهم ریختن من شد، ولی انگار برایش اهمیتی نداشت. از آن روز به بعد مدام به شکوفه سر می‌زد و دیگر حرفی از طلاق نمی‌زد، هر وقت هم که اعتراض می‌کردم، سعید بهانه‌های جورواجور می‌آورد. فکر کردم اگر بچه به دنیا بیاید، می‌توانم باز سعید را به زندگی خودم برگردانم. هرچند که از تولد بچه خیلی خوشحال شد، ولی نتوانست جای شکوفه را بگیرد.

به خودم که آمدم، دیدم نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. از روز اول هم به این قصد با سعید ازدواج کردم که دیر یا زود شکوفه را طلاق بدهد؛ اما حالا می‌بینم سخت در اشتباه بودم. سعید شاید در شرایطی آمد خواستگاری‌ام که اوج دعواهای آنها بود و حالا که آن خشم و نفرت فروکش کرده، من موجود اضافه‌ای در این خانه هستم.

■

حرفهای شما

○ خانم (م - ی) از تهران

سه پسرم از سن ازدواجشان گذشته، ولی از بیم خرج و مخارج و مهریه سنگین جرات خواستگاری رفتن ندارند. به خانواده‌ها بگویید که این‌قدر در مورد ازدواج دخترانشان سخت‌گیر نباشند.

○ خانم (ز - ص) از کاشان

به پدر و مادرها بگویید این همه اشتباهات ما را به رخمان نکشند و سرکوفت نزنند و به خواسته‌های منطقی و مشروع ما توجه کنند. من از آن دخترانی هستم که قصد فرار از منزل را داشتم و اگر این وضعیت در خانواده ادامه پیدا کند، ترجیح می‌دهم همین کار را بکنم!

○ خانم (الف - خ) از تبریز

به افراد خسیس و مال اندوز توصیه کنید که این‌قدر در جمع‌آوری مال و اموال حریص نباشند و کمی هم به فکر خانواده و فرزندانشان باشند. باور کنید فرزندانم از این بابت بسیار کمبود دارند و عقده‌ای شده‌اند. بس که شوهرم با وجود ثروت فراوان حاضر نشده حتی پول توجیبی ناچیزی دراختیارشان بگذارد.

○ خانم (رقیه - ک) از هشتگرد

شوهرم بی‌جهت مرا در مقابل عروس و داماد خوار و ذلیل می‌کند. آیا بعد از این همه سال زندگی صادقانه که با کم و زیاد و اخلاق تندش ساخته‌ام، شایسته است که این‌طور با بی‌حرمتی مزدم را کف دستم بگذارد؟

○ خانم (ف - الف) از ؟

با گله و شکایتی که شوهرم مدام از من به اقوام دور و نزدیک می‌کند، به‌کلی از زندگی مشترک دلسرد و مأیوس شده‌ام. اکنون خطابم به همه مردانی است که با رفتار ناصحیح خود تیشه به ریشه زندگی مشترکشان می‌زنند و باعث بی‌اعتمادی، کدورت و فروپاشی کانون خانوادگی می‌شوند.

خواب می‌بینم

چند پرسش

خانم فاطمه وفایی‌نژاد، ۱۸ ساله از مازندران چند پرسش درباره خواب مطرح کرده‌اند که درپی می‌آید:

○○ چرا خوابها پشت سر هم از مکانی به مکان دیگر اتفاق می‌افتد. برای مثال از خواب یک خیابان ناگهان به خواب یک محل در شهر دیگری راه پیدا می‌کنیم؟

● در خواب عامل زمان وجود ندارد؛ بنابراین مانند یک فیلم سینمایی می‌توانید از محلی به محلی دیگر که فرسنگها دور است، وارد شوید بدون اینکه زمانی صرف شده باشد. خواب به شکل پرسشی عمل می‌کند و از آنجایی که در خواب بعد زمان (به معنای گذر زمان) وجود ندارد؛ بدون ارتباط خاصی انسان می‌تواند از جایی به جای دیگر کشیده شود. فراموش نکنید که بخش ناخودآگاه ذهن هم که خواب برمبنای آن عمل می‌کند، بر همین منوال است و ابعاد زمانی را به‌شکل واقعی و منطقی در خود ندارد.

○○ چرا در خوابهای نیمروزی و یا بعدازظهر انسان با عملی که اخیراً در عالم واقع مشغول آن بوده به نوعی ارتباط برقرار می‌کند. مثلاً اگر مشغول تماشای سریالی بوده و بعد به‌خواب نیمروزی برود، صحنه‌هایی از سریال را در خواب تجربه می‌کند؟

● خواب نیمروزی یا بعدازظهر به جهت مدت محدودی که دارد، از چرخه (سیکل) معمولی خواب در شب (ادوار سه‌گانه و یا به قولی چهارگانه) برخوردار نیست و اصلاً خوابهایی که به‌طور معمول از نیم ساعت کمتر به طول می‌انجامد، چنین هستند. در نتیجه خوابهایی که تجربه می‌شود، بیشتر با نزدیکترین اعمال واقعی از نظر زمان انجام، مرتبط است. حتی نوع خواب دیدن در این‌گونه مواقع نیز متفاوت است. درواقع شخص خوابیده، در عمق خواب خود فرو نمی‌رود، بلکه بسیار سبک‌تر خواب را تجربه می‌کند حتی از حرکات اطراف خود نیز تقریباً مطلع می‌شود. درحالی که در خواب شبانه که با سیکل ویژه خوابها نیز همراه است، شخص در عمق آن قرار می‌گیرد و در نتیجه از بخش ناخودآگاه باید تغذیه شود. البته فراموش نکنیم که هیپنوتیزم که در نیمروز اعمال می‌شود با خواب معمولی نیمروزی کاملاً تفاوت دارد و از نظر عمق خواب به مراتب به خواب شبانه نزدیکتر است. و این نوع خواب کردن در هر زمان از جمله نیمروز نیز می‌تواند اعمال شود. در مورد خواب ما کلمه صحت را به‌کار نمی‌بریم. بلکه اگر منظور شما وقایع زندگی می‌باشد. نظرتان کاملاً درست است. در خوابهای کوتاه نیمروزی با وقایعی که عملاً اتفاق افتاده، ارتباط عملی‌تری وجود دارد.

○○ بسیاری مواقع در خواب پیش آمده که انسان شخصیت محبوب خود را که به او دسترسی ندارد، می‌بیند. مانند هنرمند محبوب یا بازیگر مشهور و محبوب و بعد هم با او مانند خواهر و برادر صحبت می‌کند. دلیل چیست؟

● گفتیم که خواب ممکن است با واقعیت ارتباطی نداشته باشد. یعنی هنرمندی که شما هرگز فرصت صحبت با او را ندارید، در خواب با او به آسانی مشغول صحبت شوید. دلیلش نیز خیلی ساده است. ذهن ما در بخش ناخودآگاه پایبند قواعد، اصول و مقررات در عالم واقع یا بخش خودآگاه نیست. شما در خودآگاه در بسیاری از مواقع از اینکه به کسی نزدیک شوید، منع می‌شوید، اما در ناخودآگاه می‌توانید به‌سادگی این ارتباط را با آن شخص برقرار سازید. بارها گفته‌ایم که خواب درواقع سخنگوی بخش ناخودآگاه است. به همین دلیل است که فروید در یکی از نظریات اساسی خود، عامل گذشتن از مرزهای ممنوع را در خواب امکان‌پذیر می‌داند و آن را عوالم و آرزوهای پنهان ما می‌پندارد.

○○ آیا صحیح است که می‌گویند دیدن خون در خواب به منزله بطلان آن است؟

● به هیچ‌وجه صحیح نیست. اصولاً ما در خواب بطلان یا عدم بطلان نداریم. خواب جزئی از ما و برگرفته از ذهن ناخودآگاه ماست. حتی اگر واقعیت نداشته باشد و یا آرزویی محال هم باشد، باز هم عاملی به‌نام بطلان و یا از رده خارج شدن در آن وجود ندارد. بنابراین خون و یا هر پدیده دیگری در خواب دارای شاخصه‌ها و تعابیر خود و تابع شرایط فردی، اجتماعی، جغرافیایی، جوی، فصلی، زمانی، مکانی، شخصیتی و... و تحت هیچ عنوان نباید اسباب نگرانی کسی را فراهم بیاورد.

دکتر بهمن بهروزی

ساعتی در رستوران ازمابهتران

غذاهایی مثل انسانهای قرن بیستمی!

گزارش: سیده شیده لالمی   تنظیم: سرویس گزارش   تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

ژست می‌گیرم و کارد یکبار مصرف را برمی‌دارم، گوشه‌ای از غذای خوش آب و رنگ را می‌برم، اما با خوردن همان لقمه اول تمام ژست و قیافه‌ام به‌هم می‌ریزد!

از ما بهتران چه می‌خورند

این بار دغدغه‌مان، دغدغه آدمهای پولدار است. انسانهای عجیب و غریب و متمولی که صبح را با یک تخم‌مرغ عسلی و آب پرتقال آغاز می‌کنند. ظهر «استراپس» برای معده خود هدیه می‌برند و شب را با «شروم برگر» به صبح می‌رسانند تا خدای نکرده معده‌شان با خوردن آبگوشت، کوفته تبریزی و غذاهایی که آدمهای معمولی می‌خورند نفخ نکند!!

آری این آدمها وقتی پشت میز رستوران می‌نشینند، ترجیح می‌دهند نام غذایی که می‌خورند خارجی باشد، هرچند محتویات آن را مرغ ایرانی، روغن ایرانی و ادویه ایرانی تشکیل بدهد و این‌طور است که وقتی یک شخصی از طبقه متوسط پا به رستوران از ما بهتران می‌گذارد یا گیج می‌شود یا...

دلی که از عزا درمی‌آید

اگر هنوز از ساندویچهای کوچکی که در عرض چند ثانیه، تنها چند ثانیه آماده می‌شوند و نامهای عجیب و فضایی را بر خود یدک می‌کشند، چیزی نشنیده‌اید یا تست و پنیر و «استرپس» را امتحان نکرده‌اید، یکی از همین روزهاست که یکی از رستورانهای فضایی و مدرن «فست‌فود» نزدیک محل کار یا منزلتان سبز شود و یا از روی ناچاری و گرسنگی به یکی از این رستورانهایی که تعطیلی‌بردار نیست مراجعه کنید تا دلی از عزا درآورید. درست مثل ما! عصر یکی از روزهای گرم تابستان بود. عقربه‌ها ساعت پنج عصر را نشان می‌دادند. از یک مصاحبه طولانی برمی‌گشتم. خستگی و گرسنگی آنقدر بر من مستولی شده بود که کتابخانه را کبابخانه می‌خواندم و به امید یافتن رستورانی که این ساعت از روز غذایی برای خوردن در آن پیدا شود ناامیدانه مغازه‌ها را نگاه می‌کردم. وقتی می‌بینم تمام رستورانها بسته است از راننده می‌پرسم:

- شنیدم این حوالی رستورانی هست که غذاهای آماده و سرد دارد؟

- صدمتر بالاتر است خانم. پیاده می‌شوید؟

- بله.

آرام آرام سربالایی را که منتهی به رستوران می‌شود طی می‌کنم. از پله‌ها بالا می‌روم. تا می‌رسم به طبقه سوم، رنگهای تند و شاد چشمم را می‌زنند، زرد، قرمز و نارنجی. یکباره خودم را در جای عجیبی می‌بینم. به هر طرف که نگاه می‌کنم یک رستوران می‌بینم. چشمهایم گرد می‌شود. اینجا دیگر کجاست؟ نگاهی به سایر مشتریها می‌کنم که در فاصله ۲۰ متری من ایستاده‌اند و با اشتها ساندویچ‌هایشان را گاز می‌زنند. با خودم می‌گویم فقط من نیستم که تا این ساعت از روز گرسنه مانده‌ام. اصلاً رستورانها باید شبانه‌روزی کار کنند. شکم که وقت و ساعت و دقیقه نمی‌شناسند! در همین افکار هستم که کنار لیست غذای آبی رنگ یکی از این رستورانها می‌ایستم. لیست طولانی و بلند غذاها را نگاه می‌کنم. اما اسم‌ها آنقدر برایم ناآشنا است که فکر می‌کنم این لیست را به زبان دیگری نوشته‌اند! اما لیست دیگری در کار نیست و گویا باید از روی همین لیست سفارش غذا بدهم. اما من حتی تلفظ این اسامی را بلد نیستم. لیست رستورانهای بعدی هم دست‌کمی از این رستوران ندارد. هر رستورانی از رستوران قبلی بدتر است. مقابل رستورانی که تعداد زیادی از مردم تجمع کرده‌اند، می‌ایستم. باز هم اینجا شلوغ است. زیاد تابلو نمی‌شوم. خونسردانه نگاهی به لیست می‌کنم. **باباقانوش... تومان. پیرو... تومان. فتوش با نان پیتا و سس تهینه... تومان.** کلمه‌های ناآشنا جلوی چشمانم رژه می‌روند. **بتوله. هوفوس. تاتسکی. مایورکا.** هر چقدر به مغزم فشار می‌آورم که ازمیان فرهنگ لغتی که یادگار دوران تحصیل است معنایی معادل این اسامی عجیب و غریب را پیدا کنم. بی‌فایده است! تصمیم می‌گیرم از مسوول رستوران بپرسم که محتوای این غذاها چیست و از چه موادی تشکیل شده؟ ندانستن که عیب نیست. خونسرد جلو می‌روم. اما تا می‌خواهم بپرسم، زبانم قفل می‌شود. جلوی این همه آدم آلامد که آدم نمی‌تواند بگوید: «آقا این غذا اسمش چی است، من نمی‌توانم بخوانم!» در همین افکار هستم که دختر جوانی که کنارم ایستاده می‌گوید:

- آقا سه پرس...

چیمی چانگای مرغ

فوراً تلفظش را به خاطر می‌سپارم «چیمی چانگای مرغ» اینکه کاری ندارد و تا دختر جوان دور نشده می‌پرسم:

خانم این چیمی‌چانگای مرغ غذای خوبی است؟

- ما که زیاد از این غذا می‌گیریم. بورتیو سوپریم سوخاری است با سینه مرغ و پنیر جک البته با سس اینچیلادا خوشمزه‌تر می‌شود. اما سس را باید اضافه بگیرید.

ای بابا مشکل دوتا شد. توضیحش که از اسمش بدتر است. چند دقیقه‌ای با خودم کلنجار می‌روم و آخر به این نتیجه می‌رسم که سینه مرغ غذای اعیانها است. هرچی باشد قابل خوردن است. به سمت صندوق می‌روم و دو پرس از همان چیمی‌چانگا سفارش می‌دهم. شش هزار تومان پول بی‌زبان را می‌دهم و چند ثانیه بعد غذا حاضر است. به قول صندوقدار که دختری بیست ساله است. فست‌فود است دیگر! خوب است این یک کلمه را فهمیدم که یعنی غذای سریع! روی یکی از میزهای نارنجی رنگ رستوران می‌نشینم. ژست می‌گیرم و کارد یکبار مصرف را برمی‌دارم. گوشه‌ای از غذای خوش آب و رنگ را می‌برم. اما با خوردن همان لقمه اول تمام ژست و قیافه‌ام به هم می‌ریزد. سوزش شدیدی در مری و معده‌ام حس می‌کنم و بعد هم راهی دستشویی می‌شوم. دهانم را پر آب می‌کنم و چند دقیقه‌ای طول می‌کشد تا حالم جا بیاید که از توی آینه چشمم به توالتهای فرنگی سفیدی که ردیف پشت سرم قرار دارد می‌افتد. عجب رستورانی؟! سرویسهای بهداشتی آن هم پیشرفته است! به اندازه

صاحب یک رستوران: مردم آنقدر برایشان غذاهای خارجی و مشابه خارجی مهم است که از روی لیست لاتین ما سفارش غذا می‌دهند، شما می‌گویید ما با این مشتریها چگونه برخورد کنیم؟!

آیا تا به حال «چیمی‌چانگای مرغ» و یا «توولیستر و فاهیتا» خورده‌اید؟

کافی عصبانی شدم که یک راست سراغ مسوولان رستوران بروم، غذا را روی پیشخوان می‌گذارم و خطاب به صندوقدار می‌گویم:

- شما تمام غذاهایتان همین قدر تند است؟

خودتان سفارش دادید!

من که نمی‌دانستم مرغ را توی فلفل خواباندید. من حتی یک لقمه از این غذا را نمی‌توانم بخورم. حداقل روی منوی رستوران بنویسید توی این غذاها چی می‌ریزید تا مردم بدانند چی دارند سفارش می‌دهند.

مدیر رستوران را خبر می‌کند و او که جوانی بیست و چند ساله به نظر می‌رسد رو به من می‌گوید:

- خانم شما اولین نفری هستید که اعتراض می‌کنید. مگر غذا چه ایرادی دارد؟

دوباره حرفهایم را تکرار می‌کنم. با ناراحتی غذا را می‌گیرد و با عصبانیت به صندوقدار می‌گوید:

- پول این خانم را بدهید، برود.

اینجا توفان سرو می‌شود

گرسنگی را فراموش می‌کنم. از یکی از رستورانها یک بسته چیپس می‌گیرم و از خانمی که پشت پیشخوان ایستاده می‌پرسم:

اینجا چند وقت است که باز شده؟

- هفت ماهی می‌شود.

تمام رستورانها غذاهای خارجی سرو می‌کنند.

- همه این غذاها خارجی نیست. گوشت گوساله را با پنیر و ادویه سرخ می‌کنند و می‌شود فاهیتا.

این دختر جوان که بعداً می‌فهمم صندوقدار رستوران است ادامه می‌دهد:

- معمولاً نام این غذاها از کلمات انگلیسی، فرانسه ریشه می‌گیرد، اما ممکن است این کلمات در آن زبان خاص لزوماً نام غذا نباشد، مثل توویستر که به معنای توفان است. ولی در رستوران ما به ساندویچی گفته می‌شود با نان لواش، سینه مرغ و کاهو. درواقع تعدادی از غذاهای ما غذاهای روز دنیاست که ما از همان نامها استفاده می‌کنیم و تعدادی دیگر هم غذاهای ویژه رستوران هستند که باید منحصر به فرد باشند، یعنی مردم برای اولین بار این غذاها را در این رستوران ببینند و سفارش دهند. این اسامی هم توسط مدیر رستوران انتخاب می‌شود و من اطلاع بیشتری ندارم.

شما فکر می‌کنید مردم برای سفارش دادن این غذاها دچار مشکل می‌شوند؟

- کلاس مشتریهای رستورانهای اینچنینی با جاهای دیگر فرق می‌کند. ضمناً عکس این غذاها در کاتالوگها چاپ شده یا روی دیوار رستوران دیده می‌شود که کمک زیادی به آنها برای انتخاب غذا می‌کند. از طرف دیگر ما ترجیح می‌دهیم تعدادی مشتری ثابت داشته باشیم. برای این مشتریهای ثابت هم به‌تدریج نام و طعم این غذاها جا می‌افتد. فضای خاصی که ما داریم و سرویس خوبی که به مشتریهایمان می‌دهیم باعث شده است تعداد زیادی مشتری ثابت داشته باشیم.

مدیر این رستوران در مورد اینکه این اسامی را از کجا آورده است می‌گوید:

ما شعبه‌ای از رستورانهای خارجی هستیم و سیستم کاری و حتی دستگاه‌هایمان خارجی است. غذاهایمان هم به شیوه رستورانهای روز دنیا تهیه و سرو می‌شوند و تاامروز هم از استقبال مردم راضی بودیم.

او که در تمام جملاتش حداقل از یک یا دو کلمه انگلیسی استفاده می‌کند، نام چند رستوران دیگر را می‌برد و آنها را پایه‌گذار این سیستم نوین در ایران معرفی می‌کند. اسامی این رستورانها را به خاطر می‌سپارم. و سایر توجیهات این مدیر از فرنگ برگشته را گوش می‌کنم:

زندگی ماشینی و غذاهای سریع!

خانم! زندگی ماشینی شده است. مردم وقت ندارند غذا بخورند چه برسد به اینکه ساعتها آشپزی کنند. زندگی سخت شده است. ما راه مردم را هموار می‌کنیم. غیر از این مشتریهایی که حضوراً مراجعه می‌کنند، ما نصف بیشتر فروشمان تلفنی است. خیلی از مشتریها پیک و آژانس می‌فرستند تا برایشان غذا ببرد. حتماً برایشان صرف می‌کند دیگر!

تعارفش را برای نوشیدن یک چای نمی‌پذیرم و با خداحافظی کوتاهی به سبک اروپایی از او جدا می‌شوم. هنگام خروج از رستوران یکی از رستورانهایی که در لیست رستورانهای غذای سریع قرار دارد را درست مقابلمان می‌بینم، چه تصادف مبارکی!

وارد رستوران می‌شوم. کارمندان رستوران به من خوشامد می‌گویند. پرسنل رستوران بیشتر دختران جوانی هستند که نوع پوشش و آرایش آنها به هیچ‌وجه با عبارت «لطفاً شئونات اسلامی را رعایت کنید» تناسب ندارد. از کنار آنها عبور می‌کنم و سمت لیست غذای رستوران که قرمز رنگ است می‌روم.

دوباره تعدادی از همان غذاهای جدید. جالب این است که یک غذا با یک مخلفات در دو یا سه رستوران چند نام متفاوت دارد، یعنی در یک رستوران به فیله مرغ می‌گویند گانت و در جای دیگر همان غذا را استرپس می‌نامند. ساعت هشت شب است و رستوران آنقدر شلوغ است که کمتر کسی حاضر می‌شود به سؤالات کنجکاوانه یک خبرنگار پاسخ روشنی بدهد. اما در فرصتی مناسب مدیر رستوران را درحالی که مشغول صحبت با تلفن همراهش است پیدا می‌کنم و از او می‌پرسم: **این غذاها را از کجا آورده است؟**

تلفن همراهش را قطع می‌کند و بی‌حوصله می‌گوید:

این هم نوعی تبلیغ است. راهی برای جلب مشتری است. ما می‌خواستیم کارمان با رستورانهای دیگر متفاوت باشد. غذاهای ما ترکیبی تازه و لذیذ است اما برای انتخاب اسم مشکل داشتیم. شما به ما حق بدهید یک غذای تازه را نمی‌شود با نام سنتی و قدیمی به مردم عرضه کرد. باید نام غذا با خود غذا متناسب باشد.

کامبو را از ریشه کامبینشن انگلیسی به معنای ترکیب گرفتیم و نام غذا را گذاشتیم کامبو مرغ یعنی ترکیباتی از مرغ و سیب زمینی و کاهو. این یعنی غذای دلخواه شما! کسی از این غذا بدش نمی‌آید.

در رستوران سبک جدید و فانتزی خیلی مؤثر است. خیلی از مشتریهای ما دنبال غذاهای جدید هستند. تا کی قرمه سبزی و کباب بخورند؟ مخصوصاً الان، خانم‌ها همه کار می‌کنند، وقتی برای غذا درست کردن ندارند!!

مجدداً تلفن همراهش زنگ می‌زند و مشغول صحبت می‌شود. از محفظه‌ای که به آشپزخانه این رستوران باز می‌شود کارگران و آشپزها را می‌بینم که با لباسهایی یکدست و متحدالشکل کنار دستگاههای پخت غذا ایستاده‌اند. کارگرهایی که گوشت و مرغهای آماده را در دیسهای بزرگ و به تعداد زیاد در دستگاه گریل می‌گذارند و دقایقی بعد به دست مشتریها می‌دهند. بدون دردسر اضافی. بدون دقیقه‌ای وقت تلف کردن! دریچه کوچک با پرده ضخیمی که توسط یکی از کارگران کشیده می‌شود، مسدود می‌شود و من چاره‌ای ندارم جز اینکه به سمت سالن اصلی رستوران حرکت کنم.

بقیه در صفحه ۲۱

کشف گورهای دسته‌جمعی در افغانستان و انگشت اتهام به‌سوی آمریکا و متحدان افغانی

کاروان مرگ

○ برگردان: بهروز بهرامی

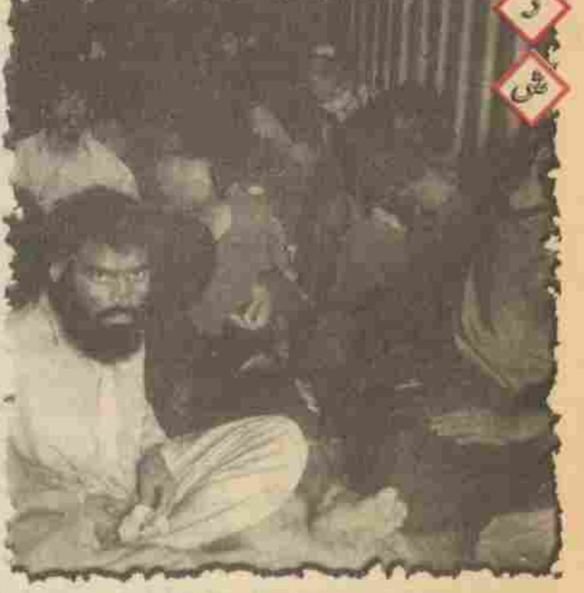

گفته‌ها حکایت از صدها زندانی می‌کرد که در هنگام سفر از شبرقان تا کندوز به قتل رسیده بودند. این زندانیها را در محفظه‌های بسته کامیونهای بزرگ به‌صورت فشرده قرار داده بودند که فاقد هرگونه سوراخ یا نقطه باز بودند که تا مجال ورود جریان هوا را به داخل محفظه‌ها بدهد. در نتیجه تمامی زندانیان براثر نرسیدن هوا و خفگی جان داده بودند و گزارشها حاکی از این بود که اجساد اسرای نگونبخت را مسوولان از ترس برملا شدن این بی‌احتیاطی فاجعه‌بار در همان بین راه در منطقه دشت لیلی و در گورهای دسته‌جمعی، چال کرده بودند.

شواهد و قرائن پیرامون کشف گورهای دسته‌جمعی در افغانستان از ارتکاب جنایات جنگی خبر می‌دهد و باید دید که مسوولیت‌ها روی شانه چه گروههایی سنگینی می‌کند؟

دشت لیلی

دشت لیلی نام بیابانی دورافتاده و برهوت در شمال افغانستان است. هگلاند یکی از دو پزشکی که از جانب سازمان بین‌المللی حقوق بشر برای بررسی وضعیت نظامیان طالبان که در این منطقه زندانی شده بودند، به کندوز رفته بود، برای نخستین بار داستانهای وحشتناکی از زبان زندانیان درباره آنچه در دشت لیلی اتفاق افتاده بود، شنید و تصمیم گرفت تا خود به تحقیق پیرامون ماجرا بپردازد. اما هدف هگلاند در ابتدای کار دشت لیلی نبود. او ماموریت یافته بود راجع به وضعیت غیرانسانی زندانی که توسط نیروهای متحد شمال اداره می‌شد و شبرقان نام داشت، تحقیقاتی به عمل آورد؛ چرا که فرستادگان قبلی سازمان بین‌المللی حقوق بشر از شرایط فاجعه‌آمیز در زندانی که سه هزار اسیر طالبانی را در خود جای داده بود، خبر داده بودند، اما هگلاند باید با چشمان خود می‌دید تا باور می‌کرد.

در زندانی که حداکثر ۸۰۰ نفر را می‌توانست در خود جای دهد، سه هزار زندانی به یکدیگر فشرده شده بودند، به‌طوری که جای کافی برای حرکت عضلانی هم وجود نداشت. آب و خوراک مواد نادر و کمیاب محسوب می‌شدند. در مصاحبه با فرمانده زندان شبرقان او خود از نبود بودجه و امکانات می‌نالید.

او ادعا می‌کرد که تقاضای حفر چاه آبی را به صلیب سرخ داده تا دست‌کم آب آشامیدنی زندانیان تامین شود، اما هنوز از چاه آب خبری نیست. زندانیان به انسانهایی گرسنه و مریض تبدیل شدند و بیشتر امراض هم ناشی از آشامیدن آب آلوده، گریبانشان را گرفته بود. اما همه این فجایع در برابر آنچه هگلاند جسته و گریخته از زبان زندانیان، مسوولان و مردم منطقه شنیده، به زنگ تفریح بیشتر شباهت داشت!

کشف گورها

هگلاند در این مقوله مردی باتجربه به‌شمار می‌رفت. او پیشتر در رواندا، سریلانکا و یوگسلاوی به گورهای دسته‌جمعی برخورده بود و بسیاری از آنها را شخصاً کشف کرده بود و با علائم و شواهدی که از این گورها روی زمین باقی می‌ماند، کاملاً آشنا بود. بدین ترتیب هگلاند عازم دشت لیلی شد و به محض مشاهده منطقه، داستان را تا آخر پیش‌بینی کرد. تنها پس از طی مسافتی که پانزده دقیقه از زندان شبرقان فاصله داشت، هگلاند متوجه منطقه‌ای در بیابان شد که جای حرکت بولدوزرها کاملاً نمایان بود و این تنها مدرک نبود. حیوانات مرده‌خوار که شبها در منطقه جولان می‌دادند، برخی دیگر از شواهد را از زیرخاک بیرون آورده بودند. استخوانهایی که بدون شک متعلق به انسان بود، روی زمین دیده می‌شد، حتی یک جفت دستکش ویژه حمل اجساد نیز روی زمین افتاده بود.

هگلاند همانجا دستور داد تا حفاری آغاز شود. در ابتدای حفاری بوی تعفن اجساد فضا را پر کرده بود و هگلاند دیگر مطمئن شد که با چه مناظری مواجه خواهد شد. هنوز کاملاً حفاری به دو متر نرسیده بود که اولین طبقه اجساد به چشم آمد. آنها به موازات همان قطعه از زمین، قطعه دیگری را حفاری کردند و این بار پس از حدود یک متر حفاری به پانزده جسد که در کنار یکدیگر به‌شکل فشرده قرار گرفته بودند، دست یافتند. این اجساد به‌مراتب تازه‌تر بود و هنوز کاملاً تبدیل به استخوان نشده بودند. دستهای آنها از پشت بسته شده بود.

بلافاصله هگلاند دستور داد تا روی سه جسد آزمایش پزشکی قانونی به عمل آید. هر سه نفر مردان جوان بودند و اثری از زخم یا گلوله و یا حتی جدال و کشمکش بدنی روی آنان دیده نشد و دلیل مرگ در هر سه مورد «خفگی» تشخیص داده شد.

هزار جسد؟

با توجه به اینکه بسیاری از اجساد نابود شده و یا توسط حیوانات مرده‌خوار به سرقت رفته‌اند، تخمین هگلاند حاکی از یک‌هزار جسد در دشت لیلی است که همه آنها در محفظه‌هایی که روی کامیونها قرار داشت، از گرمای مفرط و خفگی جان داده بودند. با توجه به آمار و ارقام موجود در زندان شیرقان و همچنین گفته‌های شهود و مردم منطقه به نظر می‌رسد که عدد تخمین زده شده، دور از حقیقت نیست.

مسوولیت متوجه کیست؟

فاجعه دشت لیلی و نحوه انجام این کشتار، بیشتر و بیشتر نمایانگر مسوولیت آمریکا در جنگی است که ابتدا به عنوان مبارزه با تروریسم آغاز شد و سپس به انجام آزادانه ترور توسط آمریکا منتهی شد. دشت لیلی تنها یکی از رازهای کثیف جنگ ضدتروریسم در افغانستان می‌باشد و انتظار می‌رود که نمونه‌های دیگر و نحوه‌های دیگری از کشتار، کشف شود و در برابر چشمان مردم دنیا قرار بگیرد، اما سؤالی که دشت لیلی در ابتدای امر در ذهن هر انسان معقول و منطقی قرار می‌دهد، این است که مسوولیت با کیست؟ آیا کسانی که دائم دم از قواعد جنگی وضع شده در کنوانسیون ژنو می‌زنند، خود را مبری می‌دانند؟ یا اینکه پیروزی به هر قیمت شعاری است که باید به آن توجه کرد. یکی از مسوولان افغان که نامش را فاش نکرد، صریحاً در این مورد گفت: «اگر مردم دنیا با آنچه در دشت لیلی اتفاق افتاده خود را شوک‌زده احساس می‌کنند، بهتر است قدری تامل کنند. دشت لیلی فقط راس پنهانی از یک کوه یخی عظیم در اقیانوس بود و مردم دنیا بهتر است بدانند که طی روزها و ماههای آینده مقدار بیشتر و عظیم‌تری از این کوه یخی نمایان خواهد شد!»

○ نقل از نیوزویک

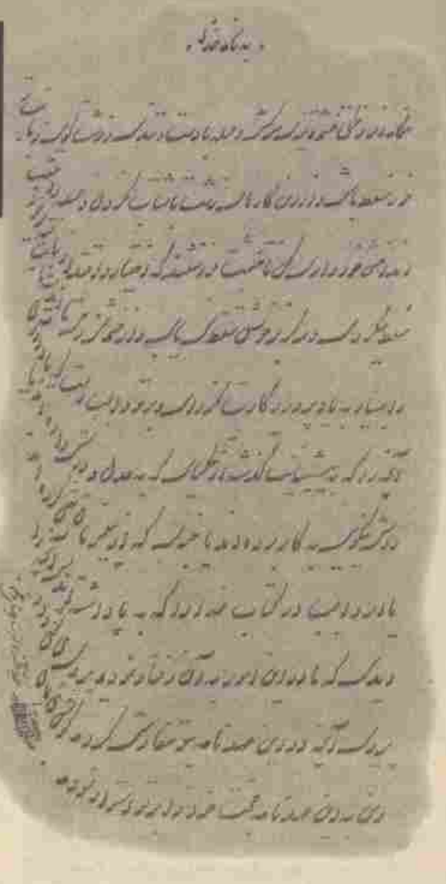

جمشید صفاریان ابداع
کننده خط جدید:

خط «ایستای جم» حرف‌های زیادی برای گفتن دارد

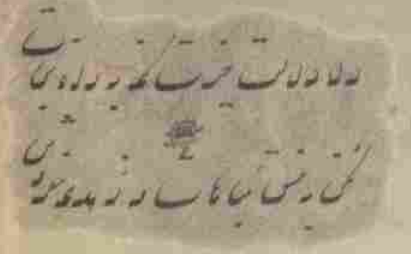

گفتگو: بهرام رستمی
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

● پیش‌درآمد

مطلب حاضر حاصل گفتگوی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی با جمشید صفاریان یکی از هنرمندان خوشنویس کشورمان است. کسی که در گذشته آثار زیادی در زمینه هنر خوشنویسی، طراحی، گرافیک و مجسمه‌سازی برجای گذاشته و این بار ضمن ابداع خطی نوین تحت عنوان خط تسعلیق و شکسته نستعلیق ایستای «جم» با قلم نی، پویایی خود را در این هنر اصیل به اثبات برساند.

> **استخوانبندی خط ایستای جم، شبیه به بن و اسکلت‌های ضدزلزله است با این تفاوت که در اینجا با کاربردی عملی و هنری بنا شده است**

گفتنی است: هنر خوشنویسی ابداعی این هنرمند مورد تاءیید و ثبت و تشویق کارشناسان انجمن خوشنویسان ایران و مرکز هنرهای تجسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران قرار گرفته است.

ООО

☐ این خط جدید چه ویژگی‌هایی دارد؟

● خصوصیات خط ایستای جم با قلم نی، با توجه به علم مبانی هنرهای تجسمی که خوشنویسی نیز یکی از آن هنرهاست، طراحی استخوانبندی حروف و کلمات است و من به گونه‌ای آن را طراحی کرده‌ام که وقتی پوشش عضلانی، روی آن قرار می‌گیرد. علاوه بر چشم‌نواز بودن، محکم و استوار، روی خط زمینه یا خط افق ایستاده و خودنمایی می‌کند و هیچ تزلزلی در پیکره آن دیده نمی‌شود. البته گفتنی است این استخوانبندی در خط ایستای جم، شبیه به بن اسکلت‌های ضدزلزله در ساختمانهای مسکونی است با این تفاوت که در اینجا با کاربردی علمی و هنری بنا شده است.

☐ این خط با دیگر خطوط موجود در هنر خوشنویسی امکان رقابت دارد؟

● ممکن است به نظر عده‌ای از هنرمندان زیبایی خطوط نستعلیق و شکسته نستعلیق جم با نوع خودکاری و یا نستعلیق و شکسته نستعلیق رایج در انجمن خوشنویسان قابل مقایسه نباشد ولی این خط حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و من معتقدم که زیبایی خطوط ایستای جم، معیار خاص خودش را دارد و باید با در نظر گرفتن طراحی حروف و زوایا و اندازه‌ها و در مجموع، ترکیب‌بندی و ساختار علمی و هنری آن سنجیده شود و در واقع این خط ابداعی ویژگیهای خاص خود را دارد و نباید آن را با خطوط رایج در انجمن خوشنویسان مقایسه کرد.

☐ انگیزه شما از ابداع این خط چیست؟

● چندین قرن است که چشم علاقمندان به خوشنویسی، به طور یکنواخت و مداوم شاهد آثار خوشنویسی رایج بوده است و چشمها دیگر نسبت به این خطوط عادت کرده و سلیقه‌ها همسان شده و ابداع خطوط جدید می‌تواند به پویایی این هنر اصیل کمک کند.

☐ این خط چه تغییری را در هنر خوشنویسی دنبال می‌کند؟

● خط جم، با ویژگی‌های اختصاصی خود از جمله ایستایی حروف و کلمات، پرهیز از تزیین و دستکاری حروف و کلمات، دوری از تغییر املایی و ارج نهادن به ادب پارسی و ترتیب‌بندی طبیعی و حسی، نه ساختگی و آرایشی، به‌طور قطع در بلند مدت تغییرات مثبتی را در هنر خوشنویسی به دنبال دارد.

■

گزارش هفته

غذاهایی مثل...

بقیه از صفحه

صدرحمت به غذاهای سنتی

جلوی در اصلی خانمی حدوداً سی ساله ایستاده است. دختر موفرفری کوچکی کنار او ایستاده، عروسکی در بغل گرفته و لیوانی بزرگ محتوی نوشابه و یخ دستان کوچکش را خسته کرده است.

به سمت آنها می‌روم، خانواده سه نفره آنها به گفته پدر خانواده از مشتریان دائمی این رستوران هستند. مهمترین عاملی که هر شب جمعه این خانواده سه نفره را به اینجا می‌کشاند، یاسمن دختر پنج ساله آنهاست. هرچند پدر و مادر خانواده غذاهای سنتی را به این ساندویچ‌های فانتزی ترجیح می‌دهند. اما در عصر فرزندسالاری که نمی‌توان به بچه‌ها نه گفت. باور کنید اگر با ما باشد می‌گوییم، صدرحمت به غذاهای سنتی.

یکی دیگر از مشتریان این رستوران می‌گوید:

من دوتا جوان توی خانه دارم. از وقتی این رستورانها باز شده، جای دیگری غذا نمی‌خورند. خاصیت این غذاها این است که کم‌چربی است. با توجه به اینکه جوانها را سیر می‌کند و آنها را که به دنبال اندامی متناسب هستند را دچار مشکلات ناشی از اضافه وزن نمی‌کند.

اما مدیر یکی دیگر از رستورانهای تازه تاسیس فست‌فود تنها کسی است که با نارضایتی و از روی اجبار این غذاهای عجیب و غریب را به دست مردم می‌دهد، وی می‌گوید:

ما سعی می‌کنیم برای مشتریهایی که اطلاعات می‌خواهند توضیح بدهیم که غذاها متشکل از چه چیزهایی است اما مشتریهای این منطقه افراد خاصی هستند، من بعید می‌دانم که اگر ندانند هم بپرسند. مردم آنقدر برایشان غذاهای خارجی و مشابه خارجی مهم است که از روی منوی انگلیسی ما سفارش غذا می‌دهند. شما می‌گویید ما با این مشتریها چگونه برخورد کنیم؟ اگر غذاها معمولی باشد، اینجا غذا نمی‌خورند، می‌روند جایی که کلاس داشته باشد! این‌طوری ما هم مجبوریم به جای فیله بنویسیم استریپس، به جای قارچ برگر بنویسیم ماشروم‌برگر تا مردم بخورند.

ساعت از ۹ گذشته است. مشتری پشت مشتری می‌آید. کنار صندوق یعنی محل سفارش غذا ایستاده‌ام. هر کسی از در می‌آید یک مسیر مشخص را طی می‌کند. منوی انگلیسی را که در سمت راست رستوران بالای پیشخوان قرار دارد نگاه می‌کند و غذایی انتخاب می‌کند و با هر تلفظی که فکر می‌کند درست است آن را سفارش می‌دهد. صندوقدار هم نه می‌خندد و نه گفته‌اش را اصلاح می‌کند که مبادا به ایشان برخورد. دفتر و پوشه‌هایم را برمی‌دارم و از زیر فلشی که بالای آن نوشته خروج، خارج می‌شوم و سعی می‌کنم خود را توجیه کنم.

ساندویچ‌های فوری هم محصول قرن بیستم هستند: مثل انسانهای قرن بیستمی، شتابزده، بیگانه و غریبه، سریع و عجیب!

■

بررسی مسائل فرهنگی

از : حسین جوادی

معضل آرایش جوانان

امروزه در اکثر خیابانها شاهد چهره‌های گوناگون با آرایشهای عجیب و بعضی وقتها زننده هستیم، پسرانی با چهره‌های بزک‌کرده که در مقابل چشمان مردم رژه می‌روند. افرادی که برای زیبایی راه زشتی را انتخاب کرده‌اند و برای مورد توجه قرار گرفتن انگشت نما بودن را برگزیده‌اند.

اعتراض عده‌ای از شهروندان از گوشه و کنار این جامعه اسلامی و نگرانی و ناخرسندی آنها از این وضع و درخواست جدی آنها از مسوولین و متولیان امور برای رسیدگی و از بین بردن این معضل قابل تأمل و رسیدگی است.

این عزیزان با بیان اینکه آرایشهای غلیظ دختران و حتی پسران و پوششهای نامناسب آنان مورد قبول جامعه ما نیست، معتقدند: «این مساله تضاد دوگانگی را در ذهن برخی از افراد جامعه به‌ویژه کودکان و نوجوانان به‌وجود آورده است.»

مائده جعفری: «من نسبت به این تغییرات وحشتناکی که در ظاهر و افکار برخی از جوانان به‌وجود آمده است انتقاد دارم. پرداختن بیش از اندازه به این مسائل جوانان را از اعتقادات و نگرشهای دینی و مذهبی دور کرده است.

دختران و پسرانی که با آرایشهای زننده در جامعه حضور می‌یابند به‌تدریج و بعضاً ناخواسته پایبند به مسائل اخلاقی و انسانی نخواهند بود.

این مقوله علاوه بر بازتابهای منفی در جامعه به لحاظ اقتصادی نیز والدین را با مشکل مواجه ساخته است، زیرا هزینه زیادی برای این امر و دنباله‌روی از مدهای روز پرداخته می‌شود.»

محسن جمشیدی یکی دیگر از جوانان: «امروزه دختران مجرد و متأهل را نمی‌توان از هم تشخیص داد زیرا آنان به لحاظ ظاهری مثل بانوان در جامعه ظاهر می‌شوند و حتی از زنهای متأهل هم پیشی می‌گیرند.

به نظر می‌رسد جوانان به نوعی دچار بی‌هویتی شده‌اند و با این رفتارها سعی در جلب توجه دیگران دارند. بعضاً مشاهده می‌شود که پسران ابروان خود را برداشته و با آرایش، صورت خود را دگرگون می‌سازند.

متأسفانه جوانان، از فرهنگ غربی تنها پس‌مانده‌های آن را مورد توجه قرار می‌دهند. رهاسازی بیش از حد جوانان از سوی والدین و عدم کنترل آنان و غفلت از وضعیت آنها در درازمدت به ضرر و زیان جامعه است و در این راستا باید سریعاً چاره‌ای اندیشید.»

زهرا رئوفی: «من معتقدم نقش رسانه‌ها در تبلیغ انواع و اقسام مدها و القاء فرهنگهای تهاجمی از جمله در موضوع آرایش و لوازم آن بسیار گسترده و منفی است. علاوه بر تأثیر منفی برخی از برنامه‌های ماهواره‌ای تعدادی از برنامه‌ها و مطالب تلویزیون مجلات و مطبوعات داخل کشور نیز در این مساله نقش بسزایی دارند.

امروزه فروشگاههای لوازم آرایش بزرگترین و شیک‌ترین مغازه‌های شهر شده‌اند، زیرا متقاضیان فراوانی دارد.

مصرف لوازم آرایشی و لنزهای رنگی چشم تبدیل به یکی از نیازهای جوانان اعم از دختر و پسر شده است. زیبایی و آراسته بودن مختص جوان و روحیات جوانی است و این مقوله نیاز به ارائه الگوی مناسب دارد وگرنه هر کس به سلیقه خود هنجارها را می‌تراشد.

امروزه هنرپیشه‌ها و ورزشکاران که الگوهای رفتاری جوانان هستند خود نیز تحت تأثیر فرهنگهای دست خورده و یا مهاجم قرار گرفته‌اند و در القاء رفتاری ویژه جوانان و تأثیرگذاری بر آنان نافذ و مخرب عمل می‌کنند.»

زهرا زارع (کارشناس امور فرهنگی): «آرایش کردن نوعی سازگاری است که رفتارهای ضداجتماعی را به همراه دارد.

جوانان به خاطر نیاز به تأیید دیگران در این دوره از بیشترین مصرف‌کنندگان لوازم آرایشی هستند که اگر هدایت و کنترل نشوند از حالت طبیعی و عادی خارج می‌شوند.

عدم اعتماد به نفس و افزایش مشکلات عاطفی دربین فرزندان و والدین از مهمترین علل این پدیده مخرب اجتماعی است. جوانی که توانایی ارتباط برقرار کردن با والدین خود را نداشته باشد، دنباله‌رو همسالان و دوستان خواهد شد.

حجت‌الاسلام عبدالله شاهینی نماینده سازمان ملی جوانان استاد گلستان: «نمی‌شود معضل گرایش جوانان به استفاده از لوازم آرایشی را تکذیب کرد. البته تنوع‌طلبی، شادزیستن و تفریحات سالم از نیازهای اساسی جوانان است و برای جلوگیری از انحراف آنان باید این شرطها مهیا شود، درصورتی که به نیازهای طبیعی افراد پاسخ قانونی و شرعی داده نشود، تبعات منفی آن متوجه خانواده و جامعه خواهد شد.

منزوی شدن ، پرخاشگری، عصبانیت و درنهایت روآوردن به اعمال و رفتاری که فرد را متمایز از دیگران نشان دهد نتیجه سرکوب امیال و خواسته‌های معقول افراد است.

بنابراین ایجاد فضایی مناسب برای تخلیه احساسات و هیجانات جوانان به منظور کاهش مشکلات جامعه امری لازم و ضروری است.

خانواده نیز با به‌وجود آوردن آرامش و اطمینان خاطر برای فرزندان می‌توانند از گرایش جوانان به کانونهای غیر از محیط خانواده جلوگیری نمایند.

مصطفی زال‌نژاد: وقتی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگترین آموزشکده و دانشگاه چهره‌هایی را در پشت صفحه تلویزیون ظاهر می‌کند که شدیداً آرایش شده‌اند و حتی مردهایی را که به اسم گریم بدترین آرایشها روی صورت آنها انجام گرفته است، نشان می‌دهد، جوان چطور تبعیت نکند و حتی سیمای جمهوری اسلامی امری را مجاز می‌داند و آن را تبلیغ می‌کند، به سهولت در جامعه نفوذ می‌کند

چهره مجریان مردم در برنامه‌های تلویزیونی بزک کرده و پر از آرایشهای آنچنانی است و این خود آسان و بی‌دغدغه انتقال فرهنگ آرایش پسران است و یا گیسوان بلند آن هنرپیشه در سریالی که اخیراً از تلویزیون پخش شد، اینها به آسانی فرهنگ غلط را منتشر خواهد کرد.

■

امروزه فروشگاههای لوازم آرایش بزرگترین و شیک‌ترین مغازه‌های شهر شده‌اند، زیرا متقاضیان فراوانی دارد

آسیب‌های اجتماعی امروز حاصل عملکرد ۲۰ سال گذشته

از «اردشیر گراوند» مسوول پایگاه داده‌های اجتماعی وزارت کشور از طلاق، خودکشی، اعتیاد، بیکاری، فرار از منزل و... به عنوان بخشی از آسیب‌های اجتماعی که امروزه در کشور روند صعودی داشته‌اند یاد کرد و گفت: این آسیب‌ها از بیست سال پیش زمینه‌سازی شده است.

گراوند معتقد است: طبیعی است وقتی سن ازدواج را کاهش می‌دهیم آمار طلاق بالا می‌رود و وقتی آموزش را از ۳۰ درصد به ۵۰ درصد رسانده و تحصیلات را بالا می‌بریم والدین و فرزندان زبان همدیگر را نمی‌فهمند و آمار فرار زیاد خواهد شد.

وی با انتقاد از ناهماهنگی بین بخشهای اجرایی و قضایی کشور در زمینه آسیب‌های اجتماعی گفت: این بخشها اگر می‌خواهند به داد این کشور برسند، باید برای هماهنگی درونی خود تلاش کنند.

صدای سبز بسیج
طاها

مصاحبه تلفنی با یک خواهر بسیجی

به مناسبت ایام باسعادت ولادت حضرت فاطمه زهرا(س) و هفته تجلیل از مقام زن، با یکی از خواهران بسیجی کاشانی مصاحبه‌ای انجام دادیم که درپی می‌آید:

ooo

● لطفاً خودتان را معرفی کنید.

o زهره مزدیانفرد هستم، از کاشان. میلاد مسعود حضرت زهرا(س) را تبریک می‌گویم و آرزو می‌کنم همه پیرو خط سبز و آسمانی آن حضرت باشیم، او کشتی نجات همه زنان (دختران و مادران) در بحران معنوی روزگار است و تنها چاره سعادتمندی و عزت و افتخار مؤمنان.

● اوضاع فرهنگی بانوان را در کاشان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

o کاشان شهری بسیار مذهبی و سنتی بوده و به این شهر «دارالمؤمنین» می‌گفتند، گرچه حالا هم می‌گویند. در این شهر عارفان، فقیهان، سرداران، سربازان، پاسداران و بسیجیان بلندپرواز و عزیزی خفته‌اند. چهره‌هایی نورانی و معنوی از این شهر به جهان اسلام و فقاهت و مرجعیت معرفی شد و شهدای بزرگی تقدیم اسلام و انقلاب شد. اما گویا تازیانه بحران معنویت و مهجوری ارزشها بر این سرای سایه افکنده است. نمی‌دانم شاید وجود دانشگاه و رفت و آمد دانشجویان غیرکاشانی با چهره‌های عجیب و غریب و وضع نامناسب و زننده علت این تحول فرهنگی و ارزشی باشد. گرچه زمانه هم زمانه بدی شده است. بهر تقدیر وضع فرهنگی کنونی با وجود این همه شهید و خونهای ریخته شده چندان خوشایند نیست. خون شهدا نمی‌بایست به این راحتی توسط بعضی‌ها پایمال شود. این جوانان اسطوره‌ها و نمادهای خود را هیچ‌وقت مقدس نشمرده‌اند.

مشکلات فرهنگی و وجود ماهواره هم معضلی شده است تا در هیچ جای ذهن برخی‌ها واژه شهادت، جبهه و جنگ، رزمنده و جهاد محلی از اعراب نداشته باشد. آنقدر چشم به گناه دارند که فرصت هیچ کاری برایشان فراهم نیست. مادرهای محجبه و دخترهای بزک کرده در کنارشان نشان‌دهنده دو قشر جدای از یکدیگر آشنای بیگانه با هم است. این درددل تنها من نیست. هرکه بوی جبهه و جنگ به مشامش خورده و یا دست‌کم این واژه‌ها برایش مهم است، این درددل را دارد. هر کس با واژه شهادت و شهید آشناست، این درد را دارد.

● یاران دیروز ما، جبهه‌ای‌ها در کاشان چه می‌کنند؟

o آنها هم خون‌دل می‌خورند. دیگر از بچه‌بسیجی‌ها دفاع نمی‌شود. دستهای آنها بسته شده و کمتر کسی جرات می‌کند به آلوده‌ها اعتراض کند. تا اعتراضی بشود، او را به دشنام و افترا می‌گیرند. دستان جبهه‌ای‌ها را بسته‌اند. همین چند وقت پیش یکی از بچه‌های مخلص بسیجی وقتی به صحنه‌ای در یکی از خیابانهای همین شهر اعتراض کرد، خانمی با وقاحت هرچه تمامتر جلو آمد و زیرگوش این برادر دلسوز زد. جامعه طوری شده است که دیگر نمی‌شود حرف حق زد. به گفته یکی از معصومان «امروزه دین داشتن مثل آتش گداخته در دست داشتن است!» آنها هم می‌سوزند و می‌سازند. به نوعی می‌خواهند بسیجیان را در جامعه خلع سلاح کنند. جبهه‌ای‌ها را کنار زدند، حال می‌خواهند آنها نباشند.

● کوتاهیهای صورت گرفته در مورد جبهه و جنگ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

o خیلی‌ها از جنگ چیزی نمی‌دانند. نمی‌دانم چه کسانی مقصرند! چیزهایی هم که معرفی شد، یا جنبه‌های عاطفی قضیه بود و یا جنبه‌های سیاسی‌اش. واقعیت‌های جنگ هنوز در جامعه مطرح نشده است و در بین نسل جوان جا نگرفته.

خیلی‌ها نمی‌دانند اگر دشمن بیاید، به هیچ چیز رحم نمی‌کند و آنها را هم که بازیچه خودشان هستند، هلاک خواهند کرد. خیلی‌ها نمی‌دانند در نمونه کوچکی از این تهاجم خرمشهر به چه جهنمی تبدیل شد! چه‌ها که نکردند! امروز هم خیلی‌ها فکر می‌کنند با تهاجم به این مملکت، بهشت به ارمغان آورده می‌شود. جنگ، ارزشهای جنگ و دفاع مقدس به دست جوانان ما نرسیده و آنها با ارزشهای دفاع مقدس غریبه‌اند.

بسیاری از بازماندگان جنگ و آنهایی که وارثان دفاع مقدس بوده‌اند، در ایفای این رسالت کوتاهی کرده‌اند. کوتاهی و نقصانی که شاید هرگز بخشودنی نباشد.

در زمان جنگ چیزی که اصلاً در منظر رزمندگان، سرداران و جبهه‌ای‌ها نمی‌آمد، بعد مادی قضیه بود. اصلاً دنیایی در کارشان نبود. آخرت در وجودشان موج می‌زد. امروز همه چیز بر محور پول می‌چرخد!

● و صحبت خاصی اگر مانده بفرمایید.

o صحبت که زیاد مانده. خیلی گفته شد و سودی نکرد. مطالب فراوانی نوشته شد و خیلی‌ها رغبت نکردند حتی یک بار هم که شده، حرف دلسوخته‌ها را بشنوند. همین مقدار بس که بگویم واقعاً قلبم می‌تپد. نمی‌دانم آینده چه خواهد شد. گرچه به آنم امیدوارم، اما باز هم جای نگرانی است. توکل می‌کنیم به خداوند و توسل می‌جوییم به اهل بیت عصمت و طهارت.

در پایان می‌خواهم به منظور قدردانی از شهدا که همه چیز ما از آنهاست، یادی کنم از شهید مرتضی حیدری. این شهید اصفهانی و تنها نان‌آور خانه‌اش بود. خیلی هم خانواده به او امید بسته بودند. وقتی بزرگ شد، عزم جبهه کرد و این نان‌آور خانه خالصانه در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. بزرگواری خانواده او قابل تحسین است که تنها نان‌آور و امید خانه را تقدیم انقلاب کردند. روحش شاد و خرسند باد!

■

حسرت حضور در جبهه

یک روز در منزل مشغول کاری بودم، آن روز را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. یک دفعه صدای شدید انفجار بلند شد. بعد یک هواپیمای جنگی از بالای حیاط ما رد شد. آن روز خیلی قلبم تکان خورد. از آن روز، دیگر روزهای خوش ما تمام شد، چون هر روز در نزدیکی خانه ما گلوله‌های توپ و یا موشک می‌انداختند. مثلاً یک شب ساعت ۱۲ با صدای انفجار موشک بیدار شدم و وقتی چشمهایم را باز کردم دیدم که آتش بر سر ما می‌ریزند. چند روز بعد من و بچه‌های همسایه در کوچه بودیم که توپی به چند خانه آن طرفتر افتاد که ترکش آن سر پدر یکی از بچه‌ها را جدا کرد. همسایه دیگر، که در روز رای‌گیری با توپ دیگری که نزدیک او افتاده بود، به صورت پودر درآمد. تمام همسایه‌های ما از آنجا رفتند. ما تنها ماندیم، نمی‌توانستیم از خانه بیرون برویم. پدرم پناهگاهی ساخته بود که قسمتی از آن خراب شد و پدرم زیر آوار مانده و دو پایش شکست. پاهای پدرم مدتی در گچ بود. بعد از سه ماه هنوز هم پدرم نمی‌توانست حرکت کند. عمویم آمد و ما را به منزل خودش در شمال دزفول برد. سه روز بعد، یک توپ در منزل ما افتاد. قسمتی از منزل ما خراب شد. قسمتی از آن هم در اثر موشکی که اصابت کرده بود، خراب شد. دیدیم بیشتر از یک ماه نمی‌توانیم باعث زحمت دیگران شویم. دوباره آمدیم به خانه خودمان. داخل پناهگاهی که من و برادر کوچکتر و مادرم درست کرده بودیم زندگی می‌کردیم. به هیچ شهری و یا شهرکی نرفتیم. پدر و مادرم می‌گفتند اگه به جای دیگری برویم مزاحم مردم می‌شویم. پدر و مادرم راضی نمی‌شدند که کسی از راه ترحم به ما کمک کند و یا به دولت فشار وارد شود. من خیلی غصه می‌خوردم که نمی‌توانستم به جبهه بروم.

هجده ماه بود که هر وقت دایی‌ها و پسرهای عمویم به جبهه می‌رفتند، غصه من بیشتر می‌شد. چون دلم می‌خواست به جای اینکه در پشت جبهه باشم و صدای توپ و موشک و بمبها را بشنوم در جبهه باشم اما متاًسفانه آن موقع سن من نمی‌رسید و از این فیض محروم ماندم.

O محمد روشن‌دل بنا از دزفول

شکرخند

۳۵۳

رخسار شادمان

دلخسته از غمم، لب خندانم آرزوست
رخسار شادمان، به خیابانم آرزوست
تا تلخی زمانه کنم،دور از مذاق
یک کله قند ناب فریمانم آرزوست
ماهی و خاویار بود مال دیگران
مخلص پنیروسفره پرنانم آرزوست
مشکل شدست بس که تنفس به ملک‌ری
آب و هوای پاک لرستانم آرزوست
تا خود رهانم از همه ناملایمات
پایی پی گریز ز تهرانم آرزوست
برپاست هر کجا نگری، جنگ زرگری
در این جدال حرمت ایرانم آرزوست
بر کف قلم گرفته به افشای خائنان
مطرح نمودن همه رندانم آرزوست
دیگر رمق نمانده مرا بهر زیستن
فارغ شدن از این تن نالانم آرزوست

آقا نانا . گوهردشت

نسل سرگردان

«به هر کس بنگری، دارد شکایت از گرفتاری
اسیر کشمکش‌ها گشته و علاف دشواری»
نمی‌باشد تناسب بین دخل و خرج او، ز آنرو
کند طی زندگانی را به هر جان کندن و خواری
گروهی صاحب ثروت، در این دنیای وانفسا
و اما اکثریت زیر خط فقر و ناداری
در ایران تا گرانی و تورم می‌شود افزون
فراوانتر شود در نسل سرگردان بزهکاری
اگر خواهی بدانی علت جمله مفاسد را
یقیناً ریشه‌های آن بوَد در فقر و بیکاری
یکی محتاج نان شب، که پاک و بی‌ریا باشد
گروهی صاحب ثروت، ولی از راه طراری
ز بس در زیر وام و قرض، خم‌شد قدمستضعف
عذابی می‌کشد زین غم، چه در خواب و چه بیداری
نمی‌چرخد چو چرخ زندگی،دائم بدهکار است
به قصابی و بقالی و نانوایی و سمساری
اگر بیمار گردد خود و یا اهل و عیال او
چگونه آورد پول دوا درمان و بهداری
نمی‌بینم ز همیاری نشانی دیگر ای یاران
کجا رفت آن همه غمخواری و حس فداکاری
ببخشا ای «وکیل‌باشی» که مطلع از شما باشد
و هم مضمون شعر مخلصت گردیده تکراری

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

تَر شدم!

ازفشار زندگی، خل بوده‌ام خل تر شدم
بی امید و بی قرار و بی تحمل تر شدم
تاکه گشتم باخبراز مشکلات ازدواج
از برای خواستگاری بی تمایل تر شدم
وقتی دیدم یک لیسانسه شوفر تاکسی شده
بی خیال اخذ مدرک گشتم و شل تر شدم
زندگانی کاش می‌شد ساده مانند قدیم
من مریدسادگی، خصم تجمل تر شدم!
واقعیت‌ها ندارد جز عذاب از بهر من
غرق گشتم درخیال وازتخیل، تر شدم

شاهین بهرامی . گوهردشت

اصل مطلب!

من یک نفر جوانم، این است اصل مطلب
دنبال آب و نانم، این است اصل مطلب
تحصیل کرده‌ام لیک، کاری به کف ندارم
با آن که کار دانم، این است اصل مطلب
نه خانه‌ای نه شغلی، نه همدمی نه پولی
زین چار بی‌نشانم، این است اصل مطلب
سی ساله گشتم اما، سربار والدین‌ام
بی‌یار و همزبانم، این است اصل مطلب
طی شد بهار عمرم، برگ و بری ندارم
شد موسم خزانم، این است اصل مطلب
از سختی زمانه، گشتم له و لورده
رفته ز کف توانم، این است اصل مطلب
از بس که کرده‌ام قرض، بهر نیاز شخصی
مدیون این و آنم، این است اصل مطلب
از وضع ظاهر خود، دارم بسی خجالت
در نزد دوستانم، این است اصل مطلب
بسیار ناامیدم، از زندگانی خویش
سرخورده از جهانم، این است اصل مطلب
احساس پوچ بودن، یا آنکه هیچ بودن
آتش زند به جانم، این است اصل مطلب
بسیار بر من و ما، دادند وعده اما
سودی نشد عیانم، این است اصل مطلب
هر ساله گردد افزون، بر مشکل جوانان
من علتش ندانم، این است اصل مطلب
از ما گذشت «پاکی» نیمی ز عمر اما
در فکر دیگرانم، این است اصل مطلب

احمد پاک‌نژاد . قم

در جوانی کله‌ام...!

از فشار زندگانی طاقت من طاق شد
مثل ماشینی قراضه، هیکلم اوراق شد
گشته آویزان لبم، یا اخم آلودم مدام
چونکه یا نانم گران، یا میوه یا ارزاق شد
مرغ هرکیلو فلان تومان! چون نتوانم خرید
عکس زیبایش به پیش دیده‌ام الصاق شد
آخر برج است و می‌دانم که تا لختی دگر
موجرم می‌آید و بر دیدنم مشتاق شد
یک‌ستاره کوره در هفت‌آسمان ازبنده نیست
چونکه حکم جلب موجر بر تنم سنجاق شد
ضعف اعصاب و فشارخون و سردردم کم است
درد بی‌پولی بر این امراض من الحاق شد
بسکه جوش و غصه‌خوردم،مونی اندرسر نماند
در جوانی کله‌ام نورانی و براق شد
یک نفر در حسرت یک تکه نان جان می‌دهد
یک نفر از زور خوردن مثل خیکی چاق شد
«حاتمی» این طنز ناجورش اگر چاپیده گشت
نیک می‌داند که صددرصد بر او ارفاق شد

حسن حاتمی .بهاباد یزد

هیچ ارفاقی نشد، اما کمی تا قسمتی
صافکاری کردنم بر طنز تو مصداق شد

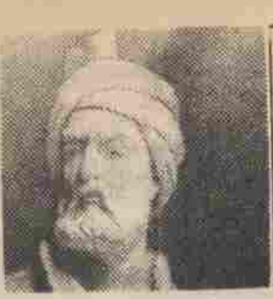

سیری در ادبیات حماسی

۲۰۵

درگیر شدن گودرز و توس

گیو خشمناک نزد پدر بازگشت و گفت: «توس بهره‌ای از فرّه و خرد ندارد و گویی نابیناست که کیخسرو را نمی‌بیند و فریبرز را برمی‌گزیند!» گودرز برآشفت و توس را نفرین کرد.

دژم گیو برخاست از پیش اوی
که خام آمدش دانش و کیش اوی
بیامد به گودرز کشواد گفت
که: «فرّ و خرد نیست با توس جفت
دو چشمش تو گفتی نبیند همی
فریبرز را برگزیند همی
بر ایوان نباشد چو خسرو نگار[1]
نه بر تخت با تاج و با گوشوار»
برآشفت گودرز و گفت: «از مِهان
تن توس کم باد اندر جهان»

به دستور گودرز طبل زدند و دوازده هزار سواره نظام آماده شدند و او با هفتاد و هشت نبیره‌اش به میدان رفتند. از آن سو توس نیز با سپاهش و پرچم کاویانی پیش آمد که ناگاه چشمش به کیخسرو افتاد که بر فراز تختی سوار بر پیل نشسته بود و از زیبایی همچون ماه می‌درخشید. پس غمگین شد و با خود اندیشید که: «اگر امروز با هم بجنگیم، بسیاری کشته خواهند شد و آرزوی افراسیاب برآورده می‌شود و تورانیان به خواسته‌شان می‌رسند.»

نبیره پسر داشت هفتاد و هشت
بزد کوس و ز ایوان به میدان گذشت
سواران جنگی ده و دو هزار
برون رفت برگستوان‌ور سوار[2]
وزان سو بیامد سپهدار توس
ببستند بر کوههٔ پیل کوس
ببستند گردان فراوان میان
به پیش سپاه، اختر کاویان
چو گودرز را دید و چندان سپاه
همی تیره شد روی خورشید و ماه
یکی تخت بر کوههٔ ژنده‌پیل[3]
ز پیروزهٔ تابان به کردار نیل
جهانجوی کیخسرو تاجور
نشسته بر آن تخت و بسته کمر
به گرد اندرش ژنده‌پیلان دویست
تو گفتی به گیتی جز آن جای نیست
همی تافت زان تخت، خسرو چو ماه
ز یاقوت رخشان به سر بر کلاه
غمی شد دل توس و اندیشه کرد
که: «امروز اگر من بسازم نبرد،
بسی کشته آید ز هر سو سپاه
از ایدر نه برخیزد این کینه‌گاه
نباشد جز از کام افراسیاب
سرِ تخت ترکان برآید ز خواب
بدیشان رسد تخت شاهنشهی
برآید همه روزگار بهی»

پس پیک خردمندی نزد کاووس فرستاد که: «اگر یکی از دو سپاه در این میدان جنگ را آغاز کند، کینه‌ای در دلها به وجود می‌آید که خوشایند افراسیاب است.» شاه نیز در پاسخ از او خواست شمشیر بر زمین بگذارد و از تلخ کردن کامها بپرهیزد.

خردمندمردی و جوینده‌راه
فرستاد نزدیک کاووس‌شاه
که: «از ما یکی گر بر این دشتِ جنگ
نهد بر کمان، پرّ تیر خدنگ،[4]
یکی کینه خیزد که افراسیاب
همه شب همی آن ببیند به خواب»
فرستاده از نزد کاووس شاه
بیامد برِ پهلوان سپاه
بدو گفت شاه: «ای جهاندیده پیر
منه زهرِ بُرّنده بر جام شیر
بنه تیغ و بگشای از آهن میان
نباید کزین سود دارد زیان»

پس توس و گودرز نزد شاه رفتند و با او سخن گفتند. توس گفت: «اگر تو از شاهی سیر شده‌ای، تاج بر سر پسرت ـ فریبرز ـ بگذار. تا فرزند هست، چرا فرزندزاده بر تخت شاهی بنشیند؟»

بشد توس و گودرز نزدیک شاه
زبان برگشادند با پیشگاه[5]
چنین گفت توس سپهبد به شاه
که: «گر شاه سیر آمد از تاج و گاه،
به فرزند باید که ماند جهان
بزرگی و دیهیم و تخت مِهان[6]
فریبرز با فرّ و چهر کیان
میان بسته دارد چو شیر ژیان
چو فرزند باشد، نبیره کلاه
چرا برنهد، برنشیند به گاه؟»

گودرز که بیشتر شایستگی سرشتی و فرهمندی را درنظر داشت، گفت: «کیخسرو فرزند سیاوشی است که در آزادگی و بی‌آزاری و بخشندگی مانند نداشت و خسرو همچون اوست. به تنومندی و مهربانی‌اش بنگر. ببین چگونه فریدون‌وار از رود خروشان گذشت و به یاری فره ایزدی آسیبی ندید...

بدو گفت گودرز: «کای کم‌خرد
تو را بخرد از مردمان نشمرد
به گیتی کسی چون سیاوش نبود
چنو راد و آزاد و خامش نبود[7]
کنون این جهانجوی فرزند اوست
به فرّ و به پای و به چهر و به پوست
گر از تور دارد ز مادر نژاد
هم از تخم شاهی نپیچد ز داد
به توران و ایران چنو نیز کیست؟
چنین خام گفتارت از بهر چیست؟
دو چشمت نبیند همی چهر اوی؟
چنان برزُبالا و آن مهر اوی؟
ز جیحون گذر کرد و کشتی نجُست
به فرّ کیانی و رای درست
چو شاه‌آفریدون کز اروندرود
گذشت و به کشتی نیامد فرود
ز مردی و از فرّهٔ ایزدی
از او دور شد دست و چشم بدی

آنگاه آشکارتر بر او تاخت که: «تو برای ما ناشناس نیستی؛ فرزند نوذری. او تندخو بود و تو دیوانه و اگر اکنون سلاحی با من بود، تنت را به خون می‌کشیدم!» سپس از شاه خواست که خود او از میان خسرو و فریبرز یکی را به جانشینی برگزیند.

تو نوذرنژادی، نه بیگانه‌ای
پدر تند بود و تو دیوانه‌ای
سلیح من ار با من استی کنون
بر و یال گشتیت غرقه به خون»
به کاووس گفت: «ای جهاندارشاه
تو دل را مگردان ز آیین و راه
دو فرزند پرمایه را پیش خوان
سزاوار گاه‌اند و هر دو جوان
ببین تا ز هر دو سزاوار کیست
که با برز و با فرّه ایزدی است
بدو تاج بسپار و دل شاددار
که فرزند بینی همی شهریار»

کاووس این پیشنهاد را نپذیرفت تا مبادا یکی را رنجانیده باشد؛ اما چاره را در این دید که آن دو به همراه گروهی به اردبیل (ارته‌ویل = شهر مقدس) بروند و هر کس که توانست دژ بهمن را بگشاید و مردم را از دست اهریمنان رهایی بخشد، به جانشینی برگزیده شود.

بدو گفت کاووس: «کاین رای نیست
که فرزند هر دو به دل بر یکی است
یکی را چو من کرده باشم گزین
دل دیگر از من شود پر ز کین
کنون چاره سازم که هر دو ز من
نگیرند کاین اندر این انجمن
دو فرزند ما را کنون با دو خیل
بباید شدن تا در اردبیل
به مرزی که آنجا دِز بهمن است
همه ساله پرخاش آهرمن است
به رنج است از آهرمن، آتش‌پرست
نیارد بدان مرز موبد نشست
از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ
ندارم از او تخت شاهی دریغ»

گودرز و توس این سخن را پذیرفتند و آن را بهترین راه دیدند. پس از نزد کاووس بیرون آمدند.

چو بشنید گودرز و توس این سخُن
که افکند سالار بیدار بن،
بدین هر دو گشتند همداستان
ندانست از این به کسی داستان
بر این هم سخن دل بیاراستند
ز پیش جهاندار برخاستند

۱ـ ایوان: کاخ ـ نگار: نقش و زینت ـ قدیم در کاخها چهره شاهان و پهلوانان را بر دیوار می‌کشیدند ■ ۲ـ برگستوان‌ور سوار: سوارانی که بر اسبان جنگی زره پوشیده می‌نشستند ■ ۳ـ ژنده (ژنده): بزرگ ■ ۴ـ خدنگ: نوعی چوب سخت و هموار که از آن تیر و نیزه می‌ساختند ـ برای اینکه تیر تند و راست‌تر برود، پری بر دمش می‌بستند ■ ۵ـ پیشگاه: شاه ■ ۶ـ دیهیم: تاج، نواری که دور تاج بسته می‌شد ■ ۷ـ چنو: چون او ـ راد: بخشنده.

خانم ریدلی خبرنگاری که طالبان اسیرش کرده بود، مسلمان شد:

از اسارت تا اسلام

○ برگردان: بهروز [illegible]
○ ایوان ریدلی
○ مصاحبه از نیوزویک

سپتامبر سال گذشته هنگامی که تشنج در افغانستان شدت یافت و آمریکا و متحدانش در تدارک حمله به افغانستان بودند، یک خبرنگار زن انگلیسی به نام ایوان ریدلی خود را سرتاپا در برقع (چادر افغانی) پوشاند و به‌صورت ناشناس به قصد تهیه خبر از داخل افغانستان وارد آن دیار شد که توسط طالبان شناسایی و اسیر گردید. اسارت او غوغایی در جهان به‌پا کرد و بسیاری نیز او را به‌خاطر انتخاب زمانی حساس و متشنج در منطقه، مورد انتقاد قرار دادند. اکنون پس از گذشت یک سال ریدلی بار دیگر خود را در راس اخبار جهان قرار داد، چرا که قصد خود را مبنی بر گرویدن به دین مبین اسلام اعلام کرد. به همین خاطر مجله نیوزویک مصاحبه‌ای با او ترتیب داد که ماحصل آن را در زیر ملاحظه می‌کنید:

○○○

○ نیوزویک: کمی عجیب است شما توسط طالبان اسیر شده بودید و ناگهان اکنون می‌خواهید مسلمان شوید؟

○ ریدلی: می‌دانم همه تصور می‌کنند من دچار «حالت استکهلم» (Stockholm Syndrome) شده‌ام که مطابق آن شخص اسیر، مجذوب نگهدارنده و نگهبان خود می‌شود، اما من یک اسیر معمولی نبودم و به آنها توهین‌های بسیاری کردم و این من بودم که با آنها بدرفتاری می‌کردم، کسی که دچار حالت استکهلم می‌شود، چنین رفتاری ندارد.

○ پس چرا می‌خواهید مسلمان شوید؟

○زمانی که اسیر شدم، یک شخصیت مذهبی که به آن امام می‌گفتند به دیدنم آمد و از من پرسید که: «آیا می‌خواهی مسلمان شوی؟» من ابتدا تصور می‌کردم که می‌توانم با یک جواب «آری» خودم را نه‌تنها از اسارت نجات دهم، بلکه به زنی قابل احترام درمیان آنها تبدیل کنم و اگر هم جواب رد به آنها بدهم به اسلام که برای آنها ارزش بسیار داشت، توهین می‌کردم: بنابراین به او قول دادم که اگر روزی آزاد شدم، در لندن دین اسلام را عمیقاً مورد مطالعه قرار می‌دهم و به این عمل مبادرت کردم و آنچه که در آغاز تنها یک تحقیق آموزشی بود، اکنون به پدیده‌ای معنوی برای من تبدیل شده است و آنچه که یافته‌ام، کاملاً مرا مجذوب کرده است.

○ در چه زمانی مطالعات علمی شما تبدیل به نفوذی معنوی و شخصی در شما شد؟

○ ریدلی: نمی‌توانم روی یک چیز بخصوص انگشت بگذارم، اما می‌توانم به یک لحظه مشخص که ایمان خود را نسبت به مسیحیت از دست دادم، اشاره کنم و آن در زمان محاصره میدان مجیر در فلسطین بود که اسرائیلی‌ها کلیسای آن مکان را که از مقدس‌ترین اماکن مسیحیان به‌شمار می‌رود، بمباران می‌کردند و حتی یک کشیش و رهبر کلیسا در انگلستان این عمل را محکوم نکرد، مردم انگلستان به‌ویژه کودکان همه ساله اتفاقات تاریخی در آن کلیسا را زنده می‌کنند و در کشور ما جشن می‌گیرند و این درجه اهمیت آن را برای مردم ما نشان می‌دهد؛ اما حتی یک رهبر مسیحی در این کشور، تکرار می‌کنم «حتی یک نفر» قد علم نکرد و در برابر این حرکت اسرائیلی‌ها اعتراضی نکرد! من همان لحظه به‌خودم گفتم که اگر این رهبران به‌اصطلاح مسیحی آنقدر ایمان ندارند که در برابر چنین جنایتی حتی اعتراض کوچکی را بر زبان آورند و اهمیتی هم نمی‌دهند، من چگونه می‌توانم به مسیحیت ایمان داشته باشم؟

○ چه صحبت‌هایی میان شما و آنان که شما را اسیر کرده بودند رد و بدل شد؟ آیا راجع به اسلام هم صحبت کردید؟

○ کاش آنچه اکنون می‌دانم، آن زمان می‌دانستم، آنگاه می‌توانستم از آموخته‌های اسلام با آنها صحبت کنم و ثابت کنم آنچه در مورد زنان خود روا می‌دارند، مطابق و منطبق با آموزه‌های اسلام نیست، اما باید بگویم که آنها در مورد مذهب خود بسیار متعصب بودند و من از بحث کردن با آنها خودداری می‌کردم؛ ولی یک بار از آنها پرسیدم: «چرا آثار تاریخی مثل مجسمه بودا را نابود می‌کنید؟» و آنها پاسخ دادند که تمام دنیا آنها را مسخره می‌کرد و آنها را حتی درمیان آدمیان به‌حساب نمی‌آورد، اما همین که آنها تصمیم گرفتند تا این سنگها را ویران کنند، ناگهان همه دنیا، تمایل داشتند تا با آنها صحبت کنند! آنها می‌گفتند که ملتشان از گرسنگی و قحطی نابود می‌شد و هیچ کس سراغی از آنها نمی‌گرفت، اما همین که می‌خواستند آن سنگها را نابود کنند، آنگاه همه می‌خواستند با آنها مذاکره کنند، این طرز تفکری بود که ذهنشان را اشغال کرده بود.

> **ـ زمانی من ایمان خود را نسبت به کلیسا از دست دادم که متوجه شدم هیچیک از رهبران کلیسا در مورد گلوله‌باران یک کلیسا در فلسطین توسط اسرائیلی‌ها اعتراض نکردند…**

○ تصور می‌کنید امکانی برای مذاکره با طالبان بود؟

○ افغانستان مثال بارز و واقعی کشورهایی است که هرگز نباید آنها را به‌کلی فراموش کرد و یا تنها گذاشت، چرا که این کار در را بر روی اصول‌گراها و متعصبان باز می‌کند تا از خلاء استفاده کنند و مردم را با خود همراه سازند. اگر جهان از ابتدا راه مذاکره را انتخاب می‌کرد، امکان داشت که نتیجه‌ای حاصل می‌شد، اما ما هرگز دیگر نمی‌توانیم این را با اطمینان ذکر کنیم.

○ راجع به اسلامی که طالبان به آن اعتقاد داشتند چه می‌دانید؟

○ من با اینکه اعتصاب غذا کرده بودم، اما همیشه در هنگام وعده‌های غذایی، آنها دستم را برایم می‌شستند. آنها مرا خواهر خود خطاب می‌کردند. آنها پنج بار در روز نماز به‌جای می‌آوردند و این امر علی‌رغم هر اتفاقی، انجام می‌شد.

○ اکنون که مسلمان شده‌اید، چه تصوری از آن دوران دارید؟

○ دوران مشکلی بود، من حتی فکر فرار هم در سر می‌پروراندم. اما آنها به‌سختی مراقبم بودند. من زندانی بودم و نمی‌توانستم خودم را مجاب کنم تا با آنها همکاری کنم، من می‌باید خود را ناراضی و شاکی نشان دهم و اگر باز هم زندانی شوم، تصور نمی‌کنم رفتاری غیر از آن داشته باشم.

■

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

نقاشی ویژه

چشم فرانسوی

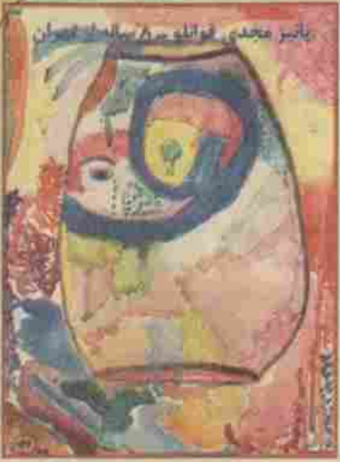
پانیز مجیدی فرانلو ـ ۸ ساله از تهران

نقاشی پانیز را به عنوان نقاشی ویژه در این هفته برگزیدیم، چرا که علاوه بر هنر، صاحب تفکر و از همه مهمتر سبک نیز می‌باشد. در چنین سنی و حتی بیشتر از آن، کمتر کودکان به پیروی از سبک می‌پردازند. پانیز بدون تردید متاثر از نقاشان اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم از سبک پردازش رنگها استفاده کرده است که با یک هسته مرکزی که در این نقاشی آن را چشم فرانسوی (به دلیل سبکی که پانیز از آن پیروی کرده) نامیده‌ایم، به نوعی هارمونی و هماهنگی رنگین دست یافته که به آن زیبایی قابل ذکری بخشیده است.

نگاه آن چشم تمامی پیام اصلی نقاشی را تشکیل می‌دهد. اما رنگهای پیرامونش انقلاب و التهاب درون صاحب چشم را در برابر ما چون کتابی خواندنی گشوده است. ابتدا به نظر یک گلدان رنگین در وسط نقاشی جلب نظر می‌کند، اما دقت بیشتر آن را به سوراخ کلیدی که تودرتو ادامه یافته، شبیه ساخته است و در همه حال آن چشم و آن نگاه مرموز با زیبایی خاصی خود نشان داده شده است. پانیز در هنر بدون تردید موفق خواهد بود اعم از هنرهای ترسیمی، کارگردانی و حتی بازیگری در تمام مقاطع سینما، تئاتر و تلویزیون. او می‌تواند حتی در گرافیک تجاری نیز موفق باشد. در بخش علوم تخصصی در چشم و اوپتمالوژی کاملاً در حیطه توانایی‌های پانیز قرار دارند، ضمن آنکه طبع حساس او می‌تواند سرودن شعر را چه به عنوان حرفه و چه به عنوان هنر جنبی، برایش امکان‌پذیر سازد.

لبخند خورشید

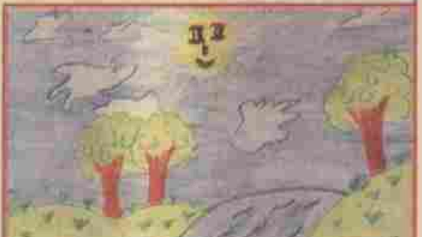
کیمیا معزی ـ ۷ ساله از کرج

نکته جالبی که در نقاشی کیمیا وجود دارد، این است که او به طبیعت جان بخشیده و آن را جانشین انسانها کرده است. به‌طوری که حتی می‌بینیم خورشید را خندان و سرحال نشان داده است. به غیر از خورشید که چهره‌ای انسانی به‌خود گرفته، سایر اجزای نقاشی کیمیا به‌شکل جالبی جاندار و متحرک به نظر می‌رسند. به رودخانه بنگریم که چگونه خروشان درحال حرکت است، حتی زمین سرسبز نیز به‌شکل نیمچه کروی نمایش داده شده و درواقع کیمیا به ما حرکت زمین در پهنه کهکشان ما را نشان می‌دهد. کیمیا فقط از دو رنگ غالب و یکی، دو رنگ همراه استفاده کرده است و این از تبحر او در القای منظور و مقصودش بدون درگیر کردن مقدار زیادی وسیله و ابزار، خبر می‌دهد. نظم و ایجاز در کیمیا که تنها هفت سال دارد از هم‌اکنون نویددهنده شخصیتی منطقی و اهل مطالعه است. کیمیا را می‌توان در زمینه‌هایی مثل ادبیات و زبانهای خارجی و یا شعر و ادبیات فارسی صاحب استعداد دانست. ضمن آنکه در داروسازی و رادیولوژی می‌تواند از نظم ذهنی خود استفاده کند. او همچنین به جهت خاصیتی چون احساس و پذیرش مسوولیت، در برخی از مشاغل کلیدی دولتی مانند سرپرست ورزش بانوان نیز می‌تواند موفق باشد.

گلها و گلها

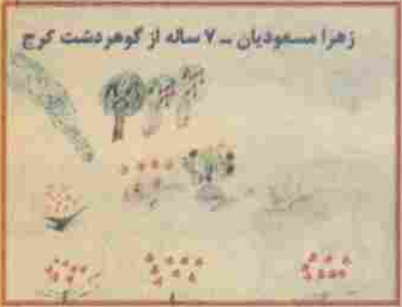
زهرا مسعودیان ـ ۷ ساله از گوهردشت کرج

زیبایی نقاشی زهرا در اسکوپ و وسعت آن است. درواقع زهرا منظره‌ای پانورامیک ارائه کرده است و گلهای طبیعت را به نمایش گذاشته است. برای بیان این اسکوپ زهرا قید و بندهای پرسپکتیوی را کنار نهاده و بیشتر به محتوای کار نظر داشته است.

زهرا درواقع با بیانی ناتورالیستی به نوعی یکدستی در رنگ‌آمیزی راه یافته است که در کودکان کمتر سراغ داشته‌ایم. در این میان رنگهای قرمز و سبز به عنوان رنگهای اصلی و رنگ بنفش به عنوان هسته مرکزی خودنمایی می‌کنند. زمینه سپید آرامش کامل در ذهن زهرا را نشان می‌دهد که تا چه حد پایبند صلح و صفا می‌باشد. برای زهرا می‌توان در مشاغلی نظیر پرستاری و یا تخصص در مامایی آینده خوبی پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه تدریس در تمامی مقاطع نیز برای او مناسب به نظر می‌رسد. عالم هنر هم می‌تواند جای مناسبی برای رشد فکری و شخصیتی زهرا تلقی شود، به‌ویژه در تئاتر و تلویزیون.

شاد شاده

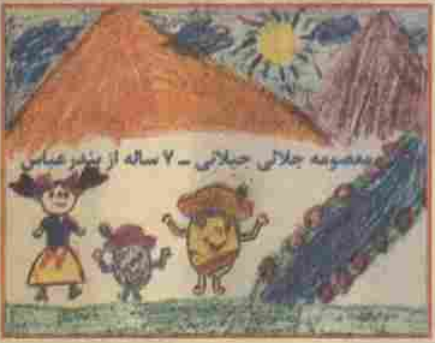
معصومه جلالی جیلانی ـ ۷ ساله از بندرعباس

معصومه یک پیام را با تمام ویژگیهایش برای ما فرستاده است و آن شادی است. در این دنیایی که همه اعصابی درهم کوفته و خسته دارند و لحظه‌های آسان نیز به دست می‌آید، معصومه با نقاشیی که ضمن بیانی طنزگونه از شادی زایدالوصفی نیز برخوردار است، لحظه‌ای مقدس برای ما ایجاد کرده است. بخش دیگر قضیه این است که معصومه دارای قابلیت‌های ایجاد بیانی تصویری است.

او خیلی ساده فقط با حالت چشمها شادی را به انسان القاء می‌کند، ضمن آنکه به‌شکل به غایت خنده‌داری حتی حیوانات موجود نقاشی را دقیقاً شبیه به انسان درحال شادی ترسیم کرده است. در مورد رنگها نیز انتخاب معصومه با روند کارش مطابقت دارد. رنگهای تند و بعضاً نامربوط که زمینه کمدی نقاشی او را دوچندان جلوه می‌دهد، درواقع معصومه با همان لحن ساده و معصومانه‌اش به ما یادآوری می‌کند که اینقدر زندگی را سخت نگیریم و قدری شادی که حتی حیوانات نیز به آن واقفند نه‌تنها زیان‌بار نیست، بلکه منافع فراوانی برای ما به‌بار خواهد آورد.

ویژگی دیگر و مهم نقاشی معصومه بیان فرامرزی و بین‌المللی آن است، چرا که این نقاشی به همان نسبت که در میان مردم ایران عزیز می‌تواند پیام خود را القاء کند، در هر نقطه از جهان هم دقیقاً همان پیام را می‌رساند. برای معصومه می‌توان تحصیلات عالیه در خارج از کشور را پیش‌بینی کرد، به‌ویژه در گرافیک رایانه‌ای و یا مهندسی رایانه. همچنین او در داستان‌نویسی و ماشین‌نویسی بویژه در بخش طنز و کمدی صاحب ذوق خواهد بود. در علم هم معصومه در شیمی اعم از مهندسی و یا غیر از آن موفق خواهد بود.

دوستان دیگر

به رسم معمول از دوستانی که نام می‌بریم، می‌خواهیم که به تحلیل‌های فوق جهت کاوشی عمیق به نقاشیهای خود توجه کنند.

محمدرضا مهدیپور، تهران ـ روشنک و کتایون مجیدی، میانه ـ هومن معزی، کرج ـ محمدرضا ایران‌نژاد، صدف سلمانیان، امیربلان ترک‌زاده و محمد جمالخانی، تهران ـ سیما صوفی، اراک.

براساس سرگذشت: حدیث
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت اول

یک حدیث، یک پهلوان

○ اشاره:

چهار ماه قبل [دقیقاً ۱۱۸ روز قبل] ساعت ۱۰ صبح روز یک‌شنبه بود که خانم داورزنی که مسوول روابط عمومی مجله است، داخل اتاقم شد و گفت:

- خانمی آمده می‌خواهد در مورد «داستان زندگی»اش صحبت کند!...

پرسیدم: «قبلاً که هماهنگ نکرده‌اند؟» همکارمان پاسخ داد: «نه... ولی انگار...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که با ملایمت - و گله‌آمیز - گفتم:

- شما دیگه چرا دختر خوب؟ شما که خودت می‌دونی یک‌شنبه‌ها، روز اوج کاری ماست و اصلاً نمی‌تونم سرم‌رو بخارانم. باهاشون قرار بگذار برای یک روز دیگه تشریف بیارن...

همکارمان سری تکان داد و از اتاق خارج نشده، برگشت و گفت:

- خیلی ناراحته... گناه داره... تا اینجا آمده و...

می‌دانستم وقتی او اشک کسی را ببیند - آن هم همجنس خودش - باید کاری کرد:

- باشه... تسلیم... فقط لطف کن و بگو ۲۰ دقیقه...

- چشم...

این را گفت و خارج شد ولحظه‌ای بعد زنی جوان [بیست و پنج سال هم نداشت] داخل شد. سلام و علیک و حال و احوال و سرانجام - پس از دقیقه‌ای گریستن - بغضش را فرو خورد و گفت:

- نمی‌دونم چیکار کنم... شوهرم قماربازه... زندگیمون داره از هم می‌پاشه... منم همسرم‌رو دوست دارم... آمدم براتون تعریف کنم تا قصه زندگیمون‌رو چاپ کنید، شاید سرش به سنگ بخوره و برگرده سر زندگیش!

و بعد توضیحاتی دیگر داد [که سر وقت خواهد آمد] و از زندگی‌اش گفت. اما ماجرای زندگی‌اش - آنطور که آن روز بود - به درد داستان زندگی نمی‌خورد: هم مضمونش تکراری بود و از آن مهمتر اینکه من تجربه این سوژه‌ها را داشتم. پس‌فردا که مرد داستان زندگی‌اش را در مجله می‌دید، اگر گریبان نازک‌تر از موی ما را نمی‌گرفت!! لااقل این بود که نسبت به زنش موضع می‌گرفت و داد و فریاد و دعوا و کتک‌کاری و حتی... حتی - شاید - طلاق! این بود که برایش توضیح دادم و کمی راهنمایی‌اش کردم و سرانجام گفتم:

- شما باید به کمک یک شخص ثالث که نفوذ روی شوهرتان داشته باشه، قماررو از سر شوهرتون بندازین و...

- فهمیدم.

این را زن گفت [فرض کنید که نامش «حدیث» بود] و حرف مرا قطع کرد و درحالی که چشمانش برق می‌زد و امید را می‌شد در رفتارش دید، با عجله از جا برخاست و ادامه داد:

- آدمش‌رو دارم... کسی که «رستم» زمانه است...

و بعد به سرعت به‌سوی در رفت که گفتم:

- حالا چرا اینقدر باعجله؟

- یک ساعتش هم دیر میشه... باید به داد زندگی‌ام برسم... [و انگار چیزی یادش آمد که ایستاد و ادامه داد:] از شما هم سپاسگزارم... خیلی راهنمایی مفیدی بود...

- خبرش‌رو به من هم بدهید خانم...

این آخرین جمله ردوبدل شده میان ما بود و او پاسخ نداده از دفتر مجله خارج شد!

○○

۱۱۸ روز گذشت...

○○

این بار ابتدا تلفن زد و قرار گذاشت و ساعت یک بعدازظهر روز چهارشنبه داخل اتاقم شد. این بار اما: از آن اضطراب و استرس و نگرانی و بغض و غصه‌ای که دفعه قبل در چهره و رفتارش مشهود بود، خبری نبود. کاملاً شاد و بانشاط بود. می‌خندید و آنقدر شاداب بود که تازه متوجه زیبایی و ملاحت چهره‌اش شدم. یک جعبه شیرینی را که در دست داشت، گذاشت روی میز و «سلام دوباره»ای کرد و گفت:

- اون روز جمله آخرتون‌رو که فرمودین «به من خبرش‌رو بدهید» شنیدم. مجال نشد بهتون بگم «چشم» اما با خودم همان لحظه عهد کردم که اگر مشکلم حل شد، سوای دعای خیر برای خودتون و زندگیتون، از باب «قدردانی» هم که شده بیام خدمتتون...

این را گفت و از جا برخاست و آمد کنار پنجره اتاقم که رو به خیابان میرداماد باز می‌شود و ایستاد و اینسو و آنسو را نگاه کرد و کسی را که دنبالش می‌گشت پیدا کرد و برایش سری تکان داد و به من گفت:

- یادتون هست بهتون گفتم «یکنفررو می‌شناسم که «رستم زمانه» است؟» به یاد دارین؟

بله را که گفتم او ابتدا دعوتم کرد که بیایم کنار پنجره و سپس تویوتای کوروناي مدل ۲۰۰۱ سفید رنگی را که کنار خیابان پارک بود، نشانم داد و سپس گفت:

- اون آقا، همان «رستم»زمانه است...!

همین‌طور که داشتم مرد را نگاه می‌کردم، سرش را بلند کرد و گویی حس کرد که من چرا بیننده‌اش شده‌ام که به شوخی و طنز و با صدای بلند که من داخل پنجره بشنوم، گفت:

- حرفاش‌رو باور نکنید آقا... دروغ میگه... [او با صدای بلند خندید و ادامه داد:] از زن جماعت که نمیشه حرف راست شنید!

و دوباره خندید. حدوداً چهل ساله می‌آمد. مردی مرتب، خوش تیپ، خوش چهره، باشخصیت و ظاهراً متمول! با قد بلند و موهای یکدست سیاه و عینکی دودی که بر چشم داشت. برایش سر تکان دادم و او نیز. و سپس رو به زن - حدیث - کردم و گفتم:

- خب، این هم از رستم زمانه! حالا نمی‌خوای تعریف کنی ببینم قضیه چیه؟ مشکلت با شوهرت چی شد؟ موفق شدی یا نه؟! این «رستم زمانه» کیه؟ و خلاصه قضیه چیه؟

- برای همین آمدم... با دست پر هم آمدم...

اینها را با خنده گفت و سپس قصه زندگی‌اش را شروع کرد:

○○

نحوه آشنایی من و ساسان خیلی جالب بود. او از دوستان شوهر دخترخاله من بود که برای جشن تولد «فرخنده» ـ دختر لیلا که دخترخاله من بود ـ به منزلشان آمده بود. من هم که با لیلا از بچگی بیشتر دو خواهر بودیم تا «دخترخاله» یکی ـ دو ساعت قبل از آمدن سایر میهمانها به خانه‌شان رفته بودم تا کمکش باشم.

ساسان هم که دوست دوران سربازی امیر ـ شوهر لیلا ـ بود، ظاهراً آنقدر صمیمی با شوهر دخترخاله‌ام بود که امیر، خریدن میوه و شیرینی و کیک آن جشن تولد را [که بالغ بر صد نفر دعوت شده بودند] عهده‌دار شده بود و لذا او نیز زودتر آمده بود. در همان دو، سه ساعتی که قبل از آمدن میهمانها مجال بود، سرصحبت بین من و ساسان باز شد. ساسان جوان «خوش مشرب» و درعین حال باشخصیت و پرجنبه‌ای بود که چون دیدم مرد باشعوریست، با او راحت بودم. آنقدر کار سر دونفرمان ریخته بود که حتی یکساعت پس از آمدن میهمانها نیز ما دو نفر هنوز داخل آشپزخانه بودیم، تا جایی که ساسان باخنده گفت:

ـ پس بفرمایین که شما بنده و حدیث خانم‌رو به عنوان میهمان دعوت نکردین، پیش خودتون گفتین به‌جای اینکه یک کلفت و یک نوکر بیاریم که کلی هم پول بدید، این دو نفررو دعوت می‌کنیم!» درسته امیرجان؟

امیر و لیلا که واقعاً فرصت سر خاراندن هم نداشتند و خودشان از ما دو نفر گرفتارتر بودند، فقط می‌خندیدند و من نیز حرف ساسان را [که سه، چهار ساعت بیشتر از آشنایی‌مان نمی‌گذشت] ادامه دادم که:

ـ آره، کلفت و نوکری که پول نمی‌گیرند و کادو هم می‌آورند!

و ساسان دوباره گفت:

ـ پس لااقل ته‌مانده کیک و میوه‌هارو بریزین داخل کیسه فریزر که آخرشب ببریم...

صدای خنده، ما چهار نفر آشپزخانه را پر کرده بود که مادر امیر ـ مادرشوهر لیلا ـ که پیرزن بسیار باصفا، ساده‌دل، مهربان، بذله‌گو و درعین حال، بسیار نکته‌سنجی بود، وارد آشپزخانه شد و چون ظاهراً شوخیهای ما را نیز شنیده بود، کنار پسر و عروسش ایستاد و با خنده گفت:

ـ بچه‌ها ببینین این دوتا جوون چقدر به هم میان!! راستی اگر با هم ازدواج کنند چه زوج «تکمیلی» میشن.

پیرزن اینها را گفت و خندید و بی‌معطلی برگشت داخل اتاق. انگار خودش می‌دانست که چه کرده!! چند لحظه‌ای هر چهار نفرمان ساکت بودیم که سرانجام لیلا به شوهرش چشمکی زد و گفت:

ـ امیرجان یادت باشه آخرشب راجع به موضوع مهمی صحبت کنیم...

آنها نیز خنده‌کنان برگشتند سراغ میهمانها و حالا من و ساسان مانده بودیم! نمی‌دانم آنها هرگز فکر می‌کردند که شوخیهای آن روزشان یک زندگی جدید را شکل می‌دهد یا نه؟

من و ساسان اما، تا پنج دقیقه ـ هر دو از روی شرم ـ یک کلمه هم با یکدیگر حرف نزدیم. تا بالاخره ساسان لحظه‌ای توی چشمانم خیره شد و بعد بی‌اختیار و با صدای بلند، قهقهه‌ای زد که هنوز پس از چند سال صدایش در گوشم است.

آن روز، از ساعت هفت بعدازظهر تا ۱/۳۰ دقیقه نیمه شب، نهال عشق من و ساسان کاشته شد و آبیاری شد و سبز شد و ثمر داد!

OO

حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم اگر من هم کوتاهی نمی‌کردم و نمی‌خواستم ادای زنهای اروپایی و امروزی را دربیاورم، شاید هرگز ساسان اینطور ناخواسته به‌سوی قمار سر نمی‌خورد! اما من که فکر می‌کردم معنی عشق و دوست داشتن این است که هرگز علیه شوهرم ساز مخالفت نزنم! پس از حدود هشت ماه که از آغاز زندگی مشترکمان می‌گذشت، اگر آن شبهایی که ساسان، همراه با دوستانش پای میز قمار می‌نشست، در شبهای اول مانعش می‌شدم، کار به اینجا نمی‌کشید؛ اما من اشتباه کردم. من باید پابه‌پای ساسان و دوستانش می‌نشستم تا آنها به‌اصطلاح «قمار تفریحی» بکنند! یکی، دو ماه اول برد و باختهایشان درحد شبی پنج تا ده هزار تومان بود. اما کم‌کم بازنده‌ها برای اینکه بتوانند باختشان را جبران کنند بازی را سنگین کردند. برنده‌ها نیز که پول مفت زیر دهانشان مزه کرده بود، به سنگین شدن بازی و قمارهایی که گاهی اوقات تا شبی صد و بیست هزار تومان برد و باخت می‌شد، پا می‌دادند. دیگر حتی رفتار و روابط آنها نیز مانند شبهای اول دوستانه و باخنده نبود. با هم دعوا می‌کردند، تهمت می‌زدند، فحش می‌دادند، تقلب می‌کردند و... چشم که روی هم گذاشتم، ساسان کاملاً قمارباز شده بود. موقعی هم که احساس کردم دیگر باید جلویش را بگیرم، دیر شده بود! ساسان اگرچه هیچ وقت با من بدرفتار نکرد ـ حتی تا الان ـ اما چنان به قمار معتاد شده بود که هرچه التماسش می‌کردم بازی نکند، توجه نمی‌کرد و تنها کاری که کرد، بردن بساط قمار به خارج از خانه بود. طوری که گاهی اوقات یک هفته تمام من و دختر چند ماهه‌مان را نمی‌دید و فقط سر میز قمار بود.

یکشب می‌برد و سه شب می‌باخت، تا اینکه کم‌کم جواهرات و طلاهای سرمایه‌اش را باخت، دو مغازه دیگری که اجاره داده بود را باخت، هرچه پول نقد در بانکها داشتیم باخت، «ویلای لواسان» را که مثلاً کادوی مادرشدنم بود، باخت و ماشین را باخت و... همه چیز را باخت و فقط مانده بود خانه‌ای که داخلش نشسته بودم و مغازه‌ای که البته طلا نداشت، اما به خاطر قیمت سرقفلی‌اش، هنوز می‌توانست یک زندگی ساده را برای ما سروسامان بدهد! هرقدر به ساسان التماس کردم که دیگر ادامه ندهد و با همین چیزها زندگی را ادامه بدهیم، قبول نمی‌کرد و فریاد می‌زد: «تمام دار و ندارم‌رو باختم... تا اونهارو پس نگیرم، ول نمی‌کنم!»

و من می‌دانستم که نهایتاً مغازه و خانه نیز یک ماه دیگر باخته می‌شود! [و این درست در همان روزهایی بود که دفعه اول آمدم پیش شما] و شما گفتید که از یکنفر کمک بگیرم که همان لحظه یاد «محسن» افتادم. پسردایی‌ام بود. او از همان بچگی دنبال شر و آشوب و خلاف و لات‌بازی بود. این شد که همه فامیل طردش کردند. محسن نیز افتاد توی قمار. با اینکه ارث خوبی از دایی‌مان بهش رسیده بود، اما عشقش قمار بود و همه چیز را در قمار باخت. تا اینکه یکشب، وقتی همه باختهایش را در یک بازی می‌برد و به قول خودش «حساب بی‌حساب» می‌شود، حریفان بازی‌اش که خود را بازنده می‌بینند [درحقیقت چیزهایی را که از خود محسن برده بودند باخته بودند] چون نمی‌توانند تحمل کنند که بازنده‌اند، سه نفری به جان محسن می‌افتند تا با زور پولها را از او بگیرند. اما محسن ـ به قول خودش ـ چون می‌دید همه زندگی‌اش دارد معامله می‌شود، با آنها می‌جنگد، کتک می‌خورد و کتک می‌زند، چاقو می‌خورد و چاقو می‌زند و...

خلاصه آخرشب، درحالی‌که هر چهار نفر درحال مرگ بودند، محسن کشان کشان خودش را از آن خانه بیرون می‌کشاند و ابتدا پولها را جایی چال می‌کند و بعد به اولین کلانتری می‌رود و ماجرا را شرح می‌دهد. مأمورین نیز او و سه نفر زخمی دیگر را با آمبولانس به بیمارستان می‌رسانند و بعد از اینکه هر کدام بین ده روز تا یک ماه بستری می‌شوند، آن سه نفر برای اینکه محسن را مجبور کنند پولها را به آنها بدهد، همدست می‌شوند و می‌گویند که محسن ابتدا چاقو کشیده. همین قضیه باعث می‌شود که محسن چهار ماه برود زندان و بعد هم آن سه نفر از ترس دوستان خارج از زندان محسن، رضایت دادند و او آزاد شد.

اما آن چهار ماه زندان، برخلاف اینکه خیلی‌ها را شرور می‌کند، اما محسن را با حقایق تلخ زندگی قبلی‌اش آشنا می‌کند و او از آن روز به بعد، تبدیل شد به یک انسان دیگر. اما هنگامی که محسن می‌خواست به داد من برسد، عجب حماسه‌ای را رقم زد!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

این هفته: زندان قصر

آتش در خانه

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زوارهای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

کلیه اسامی مستعار هستند

در یکی دیگر از روزهای گرم و داغ تابستان راهی زندان شدم. این بار کمی زودتر از همیشه به زندان رسیدم و قبل از ازدحام مردم کارهای مقدماتی‌ام انجام شد و داخل ندامتگاه شدم.

اولین فردی که برای مصاحبه به دفتر بند وارد شد، جوانی بود درشت هیکل و ورزیده با صورتی سپید و ته‌ریشی در چهره. موهایش را آراسته بود. لباس زندان به تن نداشت. با وجود این از اضطراب و نگرانی که در چهره‌اش موج می‌زد کاملاً می‌شد فهمید که در شرایط عادی و طبیعی روحی - روانی نیست.

داخل دفتر رفت و آمد و سروصدای زیادی بود، به همین خاطر پیشنهاد کردم به اتفاق به محیط ندامتگاه برویم و زیر یکی از درختان حیاط مصاحبه را انجام دهیم.

زیر یکی از درختان حیاط که نشستیم، این طور شروع کرد:

OOO

- بیست و شش سال دارم. تحصیلاتم در حد دیپلم است. خانواده کم‌جمعیتی هستیم، چرا که من فقط یک برادر دارم. پدرم در صنایع چوب بازار مبل تهران کار می‌کرد و وضعمان بد نبود. من بلافاصله که دیپلمم را گرفتم به خدمت سربازی رفتم. در زمان خدمت بنا به دلایلی اضافه خدمت آوردم. بعد هم که خدمتم تمام شد دیگر حوصله ادامه تحصیل را نداشتم و وارد بازار کار شدم. پدرم در یافت‌آباد نمایشگاه مبل داشت و من هم در همانجا مشغول کار شدم. درآمد خوبی داشتم و از وضعم هم راضی بودم.

مدتی که گذشت با شریک پدرم - که غریبه هم نبود و عمویم بود - مشکل پیدا کردم. البته اختلاف فقط بین من و عمویم بود، اما پدرم و عمویم هیچ مشکلی نداشتند. شاید هم مشکل از من بود. عمویم از پدرم بزرگتر بود و پدرم خیلی به او احترام می‌گذاشت. اما من هم جوان بودم و توقعات خاصی داشتم که عمویم به عنوان صاحبکار پاسخگوی آن نبود. مثلاً عمویم قدردان هیچ کاری نبود. یا حتی یک کلمه محبت‌آمیز به من نمی‌گفت. در عوض همیشه طلبکار بود و به همین خاطر من دیگر نتوانستم با او کار کنم و با پدرم صحبت کردم که تکلیفم را روشن کند. از آن طرف پدرم در محل دیگری درحال ساخت کارخانه‌ای بود، به من پیشنهاد داد مدتی نمایشگاه نروم تا کارخانه آماده شود و بعد هم در آنجا مشغول کار شوم. من هم برای آنکه حرمتها از میان نرود، قبول کردم و از نمایشگاه بیرون آمدم. اما از آنجا که فرد فعالی بودم و هیچ وقت دوست نداشتم بیکار بگردم، تصمیم گرفتم تا مدتی که کارخانه آماده می‌شود در یک آژانس اتومبیل کرایه مشغول کار شوم تا حداقل خرج خودم را دربیاورم. مدتی که آنجا کار کردم، مثل همه راننده‌های آژانس با بعضی از مسافران دوست شدم. یکی از آنها هرازچندگاهی به تهران می‌آمد و هر وقت هم می‌خواست جایی برود با من می‌رفت و خلاصه مشتری بود که با من دوست شده بود که البته تا اینجای قضیه هیچ اشکالی نداشت.

یک شب حدود ساعت ۹ شب با یکی از بچه‌های محل در میدان ولی‌عصر می‌رفتیم که برحسب اتفاق همان مشتری آژانس را دیدیم و سوارش کردیم. کمی که در سطح شهر راندم، همان مشتری آژانس که از حالا او را به نام سیامک معرفی می‌کنم به من و دوستم کامران گفت که امشب منزل یکی از دوستانش دعوت است و پیشنهاد کرد به اتفاق به آنجا برویم. بعد هم به سمت شمال تهران حرکت کردیم. بین راه او به وسیله موبایل من با منزل میزبان تماس گرفت و اعلام کرد که دو نفر همراه با خود دارد. میزبان هم گویا پذیرفت اما اعلام کرد که ما کمی دیرتر برویم.

نزدیک صبح سرو صداهایی شنیدم، وقتی چشم باز کردم، همه چیز را سه - چهارتایی می دیدم، گوشهایم هم به‌درستی نمی شنیدند، در فاصله کوتاهی که چشمایم را باز کرده بودم...

سیامک پیشنهاد کرد که در این مدت برویم شام بخوریم. من داخل خیابانی پیچیدم تا به سمت رستوران برویم که موبایل من زنگ زد. وقتی صحبت کردم، خانمی آن‌سوی خط بود که نمی‌شناختمش. گوشی را به سیامک دادم و او گفت که قبل از آمدن تعدادی ماست و چیپس و نوشابه و سیگار و در صورت امکان کمی مشروبات الکلی هم تهیه کنیم. ما اینها را خریدیم و به سمت منزل میزبان حرکت کردیم. دقایقی بعد به آنجا رسیدیم. وارد که شدیم من تازه متوجه شدم که به چه جایی آمده‌ام! اما در رودربایستی سیامک مجبور شدم بنشینم. کمی که گذشت، میزبانها که سه خانم بودند، برایمان مشروب آوردند و داخل لیوانها ریختند و بعد هم گفتند اگر اهل دود هستید همه چیز هست که ما هیچ کدام اهل دود نبودیم. کمی که گذشت ما هر سه از حالت طبیعی کاملاً خارج شدیم. آنقدر مشروبات الکلی خورده بودیم، یا بهتر بگویم به خوردمان داده بودند که دیگر چیزی نمی‌فهمیدیم.

کمی که گذشت من و کامران از اتاقها بیرون آمدیم و در پذیرایی خوابیدیم. نزدیک صبح سروصداهایی شنیدم. اما به حدی مست بودم که وقتی چشمهایم را باز کردم هر چیز را سه - چهارتایی می‌دیدم. گوشهایم هم به درستی نمی‌شنید. در فاصله زمانی کوتاهی که چشمهایم را باز کرده بودم دیدم که سیامک کامران را از خواب بیدار کرد و با هم صحبت کردند اما متوجه نشدم که دقیقاً به هم چه گفتند. ولی دیدم که کامران دوباره خوابید. مدتی بعد سیامک دوباره کامران را صدا کرد. آن وقت هوا کاملاً روشن شده بود. شاید ساعت هفت یا هشت صبح بود. این بار وقتی سیامک کامران را بیدار کرد، کاملاً بیدار شدم و دیدم کامران بالش خود را برداشت و همراه سیامک داخل اتاق رفتند. من چون هنوز حالم به‌جا نبود، دوباره خوابیدم، اما چند لحظه بعد از سروصدایی که به‌پا شده بود، از خواب برخاستم. احساس کردم که کسی با لگد به‌در می‌کوبد. بلند شدم و وارد اتاق شدم و دیدم کامران بالشتی را روی صورت یکی از دخترهای میزبان گذاشته و سیامک هم روی قفسه سینه‌اش نشسته و گردن او را می‌فشارد. با دیدن این صحنه یک لحظه من شوکه شدم و نمی‌دانستم چه اتفاقی درحال روی دادن است. وقتی به خود آمدم که دیگر کار از کار گذشته بود و دخترک مرده بود!

وقتی از اتاق بیرون آمدیم، من تصمیم گرفتم فرار کنم اما در آپارتمان قفل بود و کلید آن را هم نتوانستم پیدا کنم، ضمن آنکه نمی‌توانستیم در ورودی را بشکنیم. وقتی پیش بچه‌ها برگشتم، سیامک گفت این دخترها مرا می‌شناسند. بنابراین اگر زنده بمانند هر سه را پیدا می‌کنند پس باید این دو نفر را هم بکشیم. سیامک به من گفت که برو در بزن و بگو ما گرسنه شده‌ایم و بیایند و صبحانه آماده کنند. من رفتم و در اتاق آنها را زدم. یکی از آنها آمد و به سمت آشپزخانه رفت. سیامک به من گفت تو کار را تمام کن! اما من اصلاً جرات آدم‌کشی را نداشتم و گفتم من نمی‌توانم. در گیرودار اینکه چه کسی طرف را بکشد، دخترک دوباره رفت داخل اتاقش! سیامک دوباره نقشه‌ای کشید و گفت تو برو در بزن و بگو سیامک حالش به‌هم خورده و بعد من ترتیب کار را می‌دهم.

کامران رفت داخل دستشویی. من رفتم در اتاق را زدم و گفتم سیامک حالش به‌هم خورده. دخترک گفت به فلانی بگو (همان دختری را که کشته بودند)، گفتم در اتاق او قفل است. به ناچار خودش آمد و چند قرص و مقداری آبلیمو برای سیامک داخل دستشویی برد که درست در همان لحظه کامران دست او را گرفت و او را روی زمین نشاند. سیامک

بند پوتینش را درآورد و دور گردن او انداخت و یک طرف آن را من کشیدم و طرف دیگر را سیامک. یک لحظه من دچار حالت بدی شدم و بند را رها کردم و دخترک نفسی کشید و شروع کرد به جیغ و داد کردن. در همان لحظه دوست آنها که خواب بود، بیدار شد و از پذیرایی بیرون آمد و پرسید چه خبر شده که سیامک جلو دهان دخترک را گرفت و او را روی زمین انداخت و پتو را رویش کشید و شروع کرد به فشار دادن گردنش. کامران هم در پاسخ او گفت که هیچی. دارند با هم شوخی می‌کنند. اما او که گویی مشکوک شده بود گفت این چه مسخره‌بازی است و آمد دوستش را صدا کرد و وقتی دید جواب نمی‌دهد، پرسید چرا حرف نمی‌زند که ناگهان کامران از پشت گردن او را گرفت و سیامک هم از داخل جیب شلوارکش چاقویی را درآورد و به من داد. دخترک داشت التماس می‌کرد که او را نکشیم، که من چند ضربه چاقو به صورتش زدم. دوباره شروع به جیغ و فریاد کرد. یک آن خواستم با چاقو کامران را بزنم که او را رها کند که کامران دستش را کشید و چاقو به بالای سینه دخترک خورد. کامران دخترک را رها کرد و دخترک می‌دوید و جیغ می‌کشید که کامران و سیامک بند پوتین را انداختند دور گردن او و یک طرف آن را کامران و یک سر آن را سیامک کشید و چند لحظه بعد دخترک از دنیا رفت. وقتی او را هم کشتند، خانه را زیرورو کردیم تا کلید آپارتمان را پیدا کنیم. مجبور شدیم هر کدام یک قسمت را بگردیم. یک اتاق خواب را سیامک، اتاق خواب دیگر را کامران و پذیرایی و آشپزخانه را من گشتم تا بالاخره ساعت حدود ۹/۳۰ دقیقه کلید را پیدا کردیم. در این بین گویا سیامک حدود یک میلیون و دویست هزار تومان تراول چک پیدا کرد و چیزی هم به ما نگفت. وقتی داشتیم دنبال کلید می‌گشتیم زنگ خانه را زدند. از داخل چشمی که نگاه کردیم دیدیم پیرزنی است که سیامک گفت خدمتکار خانه است. او چند بار زنگ زد و چند مرتبه هم به در کوبید و نهایتاً رفت و داخل حیاط نشست. وقتی کلید را پیدا کردیم، خانم خدمتکار هنوز در حیاط نشسته بود. سیامک گفت که چون پیرزن او را می‌شناسد نمی‌توانیم برویم. آنقدر کشیک کشیدیم تا بالاخره وقتی خانم خدمتکار رفت، از آپارتمان بیرون زدیم. من موبایلم را باز کردم و خودم را مشغول حرف زدن نشان دادم تا کسی شک نکند. سوار ماشین شدیم و سریع از آنجا دور شدیم.

از آن طرف خانم خدمتکار وقتی ما رفتیم مجدداً برمی‌گردد و چند بار در منزل را می‌زند و وقتی باز هم کسی پاسخ نمی‌دهد، به منزل فردی که می‌دانست کلید یدک آن خانه را داشته می‌رود و به اتفاق می‌آیند و وارد خانه می‌شوند. او وقتی با اجساد روبرو می‌شود، تمام وسایلی را که متعلق به خودش بوده برمی‌دارد و فرار می‌کند. طبعاً با آمدن ماموران آگاهی او به عنوان مظنون شماره یک بازداشت می‌شود. از طرف دیگر ماموران آگاهی به دنبال تحقیقات خود، ریز مکالمات آن خانه را از مخابرات گرفته و تمامی افرادی را که با آن خانه در تماس بودند دستگیر می‌کنند که از میان آنها فردی که جواهرساز بوده می‌گوید که مبلغ یک میلیون و دویست هزار تومان تراول چک به شماره فلان به یکی از دخترها داده بود. ماموران رد تراول چکها را می‌گیرند. از آن طرف سیامک پنج عدد از تراولها را خرج کرده بود و کسی هم متوجه نشده بود. از قضا یکی از آنها را هم به مادرش می‌دهد که مادرش آن را در سوپرمارکت روبروی منزلشان خرج می‌کند. وقتی فروشنده برای نقد تراول به بانک می‌رود، ماموران او را می‌گیرند و پس از پیگیری به خانه سیامک می‌ریزند و ابتدا پدر او را می‌گیرند، که سیامک اعلام می‌کند تراولها متعلق به پدرش نیست و او آنها را پیدا کرده. می‌پرسند از کجا پیدا کردی، پاسخ می‌دهد با دوستم - که بنده باشم - در خیابان می‌رفتیم که اینها را پیدا کردیم. ماموران می‌گویند به او زنگ بزن تا بیاید.

ساعت ۱۲ شب بود که سیامک به من زنگ زد.

از آن طرف مدتی بود که خانمی یک گوشی موبایل و یک گوشی دستگاه فاکس از من سرقت کرده بود و من دنبال او بودم. آن شب که سیامک به من زنگ زد، گفت فلانی من خانمی که موبایل و فاکس تو را برده پیدا کردم. بیا منزل ما تا به اتفاق آنجا برویم. من هم به سمت منزل او حرکت کردم. بین راه سیامک دوباره روی موبایل من زنگ زد که رسیدی بیا بالا. گفتم نمی‌توانم، چون کاپشن هم نپوشیده بودم. گفتم من رسیدم دزدگیر ماشین را به‌صدا درمی‌آورم و تو بیا پایین. وقتی جلو منزل آنها رسیدم چون سیگار کشیده بودم داشتم کمی ادکلن می‌زدم تا بوی سیگار از بین برود که ناگهان ماموران ریختند و مرا گرفتند!

از طرف دیگر در فاصله زمانی که من به آنجا برسم، سیامک به همه چیز اعتراف کرده بود و به دروغ هم گفته بود که دوستم - که بنده باشم - مرا فریب داد. او گفته که من سال ۷۷ هم یک نفر را کشتم و کسی نفهمیده! تازه عذاب وجدان هم نگرفتم! بعد هم از طریق حافظه موبایل من شماره تلفن و بعد آدرس منزل کامران را پیدا کردند و او را هم گرفتند.

و من تمامی این حقایق را در آگاهی و محضر دادگاه هم گفتم. به علاوه اینکه اتهامی که سیامک به من وارد کرد هم به کاری که انجام داده بودم، اضافه شد.

به هرحال بعد از جلسات متعدد دادگاه بنده چون سنم از کامران و سیامک بیشتر بود، متهم ردیف اول شناخته شدم و محکوم به ۲۵۴ ضربه شلاق، ۱۸ سال حبس، پرداخت یک‌دوم و یک‌سوم دیه کامل مرد مسلمان به علت ایراد ضرب و جرح عمدی و دوبار قصاص محکوم شدم، درحالی که در قتل اول و دوم من دخالتی نداشتم و فقط در قتل سوم همکاری کردم.

الان حدود یک سال و نیم از این ماجرا گذشته و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم چرا این کار را کردم. تمام این ماجرا در عرض چند دقیقه اتفاق افتاد و من هنوز متحیرم که چگونه سرنوشتم را این‌گونه رقم زدم.

■

ماموران رد تراول چکها را می‌گیرند، از آن طرف سیامک پنج عدد از تراولها را خرج کرده بود و هیچ کس هم متوجه نشده بود، و یکی از آنها را هم به مادرش داده بود...

○ در پرانتز:

(روزی که نوار مصاحبه را همکارم تحویلم داد و من آن را برای بار اول شنیدم، پیش خودم گفتم این مصاحبه اصلاً ارزش چاپ شدن را ندارد. چرا که عفت قلم اجازه نمی‌دهد نه راجع به قاتلان و نه در مورد مقتولان چیزی بنویسم. اما وقتی برای دوم بار، و این بار با دیدگاهی متفاوت مصاحبه را گوش دادم، احساس کردم که نه هنوز چیزهایی هست که اگرچه بارها و بارها همه راجع به آن گفته و نوشته‌اند، اما باز هم باید راجع به آنها گفت و نوشت. درجایی از مصاحبه، ایشان به سن مقتولان اشاره کرده بود و گفته بود این دخترها که دوتا اهل تهران و یکی هم بچه حومه تهران بودند سی و یک ساله، بیست و سه ساله و بیست و یک ساله بودند، حتی خانواده یکی از آنها اعلام کرده بود که دخترشان در هفته یکی - دو شب بیشتر به خانه نمی‌آمده و می‌گفته در جایی مشغول کار است و کار آنها فیلمسازی و... است.

حتی خانواده آنها، همدیگر را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند فرزندانشان با هم دوست هستند! و این موردی است که در مورد این آقا هم صدق می‌کند. دوستی با فردی که به هیچوجه او را نمی‌شناختند، رفتن به میهمانی که نمی‌دانسته چیست و...

تمامی اینها هشداری است برای خانواده‌ها که از فرزندان خود خصوصاً تا قبل از ازدواج به خوبی مراقبت کنند و اجازه ندهند که پای هر کسی به عنوان دوست به حریم خانواده‌ها باز شود چه به قول حافظ:

لقب دوست به هر بی‌سروپا نتوان کرد).

باند مراد برقی!

۹۹

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فروزش

-جناب کلانتر اصلاً اگر از من می‌پرسین، یک دادخواست علیه «مراد برقی» بنویسیم و با یک نامه بفرستیم برای تلویزیون!

محسن اینها را با خنده گفت، چرا که خودش از پروپاقرص‌ترین تماشاگران سریال «خانه به دوش»، یا همان اسمی که مردم می‌شناختند: «مرادبرقی» بود. تا جایی که معمولاً برنامه «افسرنگهبانی»اش را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کرد که دوشنبه شبها -که سریال خانه به دوش از تلویزیون پخش می‌شد- در خانه باشد و بعضی وقتها که نمی‌توانست و مجبور می‌شد در زمان پخش سریال در کلانتری باشد، تا یک هفته اعصابش خرد بود!

آری، محسن نیز در آن سالها مانند تمام ایرانیان، یک هفته منتظر می‌ماند تا سریال «خانه به‌دوش» برسد تا تکلیف هفت دختران را بفهمد و مخصوصاً بداند که سرانجام «مراد برقی و محبوبه» خانم چه می‌شود.

اما اینکه حالا محسن می‌خواست دادخواست برای تلویزیون بفرستد تا «مرادبرقی» را بازداشت کند!! قضیه برمی‌گشت به تعدادی سرقتهای اتومبیل که از حدود دو ماه قبل در منطقه ما آغاز شده بود و چون طبق مدارک و گفته مالباختگان، تمام این سرقتها در ساعات پخش این سریال انجام می‌گرفت، از سوی پرسنل کلانتری، این پرونده پرسروصدا به پرونده «سارقین مراد برقی» معروف شده بود!

خندیدم و گفتم:

-آره، حق با توئه آقامحسن، منتهی توی اون دادخواست تلویزیون، این نکته‌رو هم اضافه کن که: «از آنجایی که پرسنل کلانتری ما و خصوصاً، سراکیپ گشت خیابانی ما عرضه دستگیری سارق مذکور را ندارد!! لذا ما تصمیم گرفته‌ایم که آقای مرادبرقی‌رو دستگیر کنیم!

صدای خنده بلند و پرصدای استوار کریمی باعث شد که من نیز بی‌اختیار بخندم! محسن اما، زیر چشم نازک کرد و با دلخوری به کریمی گفت:

-دستت درد نکنه استوار... داشتیم؟ [و سپس رو به من کرد و ادامه داد:] حالا دیگه ما بی‌عرضه شدیم کلانتر؟ مثل اینکه تمام سارقین این منطقه از ترس اسم ماست که جرات نمی‌کنند پا بگذارند توی این محل و...

حرفش را قطع کردم و نیمه شوخی و نیمه جدی! گفتمش:

-شعار نده محسن... عمل... در عمل ثابت میشه هر کسی چندمرده حلاج است! [و بعد لحنم کاملاً جدی شد و گفتمش:] مردحسابی فرمانده منطقه امروز تلفن زده و میگه «اگر نمی‌تونین جلوی این سرقتهای پرونده «مرادبرقی»رو بگیرین، من واگذار کنم به ستاد مرکزی! [از پشت میزم برخاستم و رفتم جلوی محسن ایستادم و ادامه دادم:] معنی این حرف‌رو متوجه هستی آقامحسن؟ برای من که کلانتر این محل باشم، با این همه سال سابقه، ننگ و خجالته که «سرهنگ تدین» این حرف‌رو بهم بزنه! خود سرهنگ، هر وقت کلانتریهای مناطق دیگه تو کارشون گیر می‌کنند، با من تماس می‌گیره و میگه ما بریم دنبالش! حالا به من بگه «ستاد مرکزی» بره دنبال پرونده؟ اون وقت تو اینجا نشستی داری شوخی می‌کنی؟»

محسن که حسابی جا خورده بود [شاید به این دلیل که انتظار نداشت درپی شوخی ساده‌اش، جوی سنگین به‌وجود بیاید] به‌طرف در اتاق راه افتاد و ایستاد و احترام گذاشت و در را باز کرد و پا بیرون گذاشت، بعد گویی چیزی یادش آمده باشد برگشت داخل اتاق من و با لحنی جدی گفت:

-حق باشماست کلانتر... اگر ظرف سه قسمت دیگه این سریال، سارق یا سارقین‌رو تحویلتان ندادم، خودم درجه‌هام‌رو تقدیمتون می‌کنم!

این را گفت و خواست خارج شود که صدایش کردم و با خنده گفتم:

-راستی نگفتی «مرادبرقی» به «محبوبه خانم» رسید؟ [محسن خندید و دوباره احترام گذاشت و خداحافظی کرد، که من گفتم:] مواظب خودت باش.

از در که خارج شد، استوار کریمی هنوز تبسم بر لب داشت که به شوخی گفتم:

-و اما شما جناب سرکار استوار کریمی، محسن بیچاره‌رو که با اون «خنده ژوکوند» و معنی‌دارت بیچاره کردی و رفت، اون هیچی، اما حالا که کسی اینجا نیست بهت میگم: کریمی‌جان ظاهراً جنابعالی هم توی این کلانتری هستید و اگر کم‌کاری و قصوری رخ داده، شما هم که دوازده سال تجربه پلیس بودنت از محسن بیشتره، مقصر هستی و چه‌بسا بیشتر از او!

استوار که مثل همیشه هر وقت مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت، رنگش سرخ می‌شد و شروع می‌کرد به بهانه آوردن! بعد از اینکه لپش گل انداخت، خواست توجیه کند:

- البته می‌دونین کلانتر... من طی این یکی، دو ماه، چون دنبال پرونده‌های مختلفی بودم -که خودتان در جریان هستید- لذا کمتر وقت پیدا کردم که دنبال پرونده‌های جزئی باشم و...

یکدفعه از کوره دررفتم:

-چی استوار؟ پرونده‌های جزئی؟ تو به سرقت ۱۷ مورد اتومبیل در طول سه ماه، و درحقیقت در طول ۱۱ شب، یا به عبارت دقیق‌تر: در طول نزدیک به ۱۵ ساعت، میگی پرونده جزئی؟ مثلاً جنابعالی در این مدت مشغول رتق و فتق پرونده «سرقتهای آل‌کاپون» بودین که این پرونده، جزئی بوده؟

استوار کریمی که خوب می‌دانست وقتی من شاکی باشم نباید دنبال توجیه برود، کلاهش را بر سر گذاشت و پا کوبید و احترام گذاشت و گفت:

-بله کلانتر... حق باشماست... به خدا شوخی کردم... یعنی می‌خواستم شوخی کنم... ببخشین... حق باشماست... منم قصور کردم... الان میرم سراغ محسن و بهش میگم منم دنبال پرونده «مراد برقی» خواهم بود.

اینها را گفت و خواست از اتاق بیرون برود که چون احساس کردم کمی تند رفته‌ام و هرگز دلم نمی‌خواست پرسنل دلخور باشند، با خنده گفتم:

-استوار... یادت باشه وقتی برگشتی، ادامه ماجرای سریال «خانه به دوش»رو که من دیشب ندیدم برام تعریف کنی.

استوار که منظورم را خوب فهمیده بود، خندید و گفت:

-نوکرتم کلانتر... خیلی آقایی... خیلی کارت درسته کلانتر.

و بعد رفت داخل حیاط و با محسن مشغول صحبت شد. آن روز واقعاً اوقاتم تلخ بود: دیشب پنج اتومبیل را همزمان [و درست در زمان پخش سریال «مراد برقی» از تلویزیون و در کمتر از یکساعت و نیم] به سرقت برده بودند، بدون اینکه جلب توجه کنند، کسی متوجه‌شان بشود و یا ردپایی از خود به جای گذاشته باشند. این پنج سرقت در ادامه همان «ماشین دزدیهای» پرونده «مرادبرقی» بود و چون اجباراً گزارش آن را به فرمانده منطقه داده بودم، سرهنگ تدین نیز -که در آخرین سالهای قبل از رئیس کلانتری شدنم، معاون ایشان در کلانتری نارمک بودم- علی‌رغم دوستی دیرینه و روابط خوبی که با هم داشتیم، یکساعت قبل تلفن زد و خیلی رسمی و خشک گفت:

«سرهنگ اگر فکر می‌کنی پرسنل کلانتری‌ات نمی‌تونن از عهده این پرونده بر بیان، بگو تا خودم یک فکری بکنم!» سرهنگ تدین همین را گفت، اما من به پرسنل کلانتری اینطور نقل قول کردم که سرهنگ گفته: «اگر بچه‌هاتون عرضه ندارند بگم از طرف مرکز بیان دنبال حل این پرونده!» درحقیقت صحبت سرهنگ را قدری غلیظ کردم تا محسن و استوار قضیه را جدی بگیرند. اگرچه یقین داشتم اگر موفق به دستگیری سارقین این پرونده در ظرف همین یکی، دو هفته نشویم، سرهنگ تدین همان کار را

خواهد کرد!

oo

یک هفته گذشت و اجباراً هیچ اتفاقی نیفتاد و ما نیز سرنخی پیدا نکردیم، چاره‌ای نبود. نفرات باند «مرادبرقی» ـ که بعداً فهمیدم هشت نفر هستند ـ فقط در زمان پخش آن سریال عملیات سرقت خود را دنبال می‌کردند. به همین خاطر نیز مجبور شدیم تا روز سه‌شنبه برسد و عملیات را شروع کنیم. از غروب روز سه‌شنبه، محسن یک اکیپ کامل تشکیل داد. خودش، استوار کریمی، گروهبان پورهمت، گروهبان حسینی، گروهبان لطفی و دو سرجوخه‌ای که معمولاً کارشان نگهبانی از بازداشتگاه بود، اما امروز همه باید دست به دست می‌دادند. برنامه‌اش این بود که آن شش نفر را به صورت نیمه‌متمرکز در منطقه قرار داده و هرکدامشان دو یا سه کوچه را منطقه نگهبانی قرار دهند و خودش نیز به‌صورت گشت، در منطقه بچرخد.

تا آخر شب و حوالی ساعت ۱۱ این نگهبانی‌ها ادامه داشت. امیدمان این بود که امشب دیگر سرقتی رخ نداده باشد! اما فردا صبح، ساعت ۷/۳۰ که پا به کلانتری گذاشتم، از نوع سلام و علیک پرسنل چیزی را احساس کردم: مخصوصاً که محسن، مثل همه روزهایی که خبرهای بد دارد، سعی می‌کند حتی‌الامکان با من روبرو نشود، چند دقیقه‌ای را در اتاق سروان صادقی گذراند! استوار را صدا کردم و گفتم: «چه خبر استوار؟»

و او به‌جای پاسخ پرسید: «صبحانه خوردین کلانتر؟ بچه‌ها سنگک داغ گرفتن... الان میگم محسن بیاره براتون.» این را گفت و معطل پاسخ من هم نشد! و مطمئن شدم خبرهایی است. سرانجام محسن از راه رسید و داخل اتاق شد و... برخورد آن روزش عجیب‌ترین نوع برخورد او با من، در طول سالهای «هم‌خدمتی‌مان» بود که تا پا داخل اتاق گذاشت گفت:

ـ سلام کلانتر... صبح بخیر... ما خیط کاشتیم کلانتر... دیشب هفت فقره سرقت اتومبیل دیگه انجام شده... تمامش هم در زمان پخش سریال بوده... ما هم هیچ‌کدامشان‌رو متوجه نشدیم... از شما انتظار بخشش نداریم. هم من و هم تمام اعضای اکیپ آماده هر تنبیهی هستیم... چه بازداشت، چه خلع لباس و چه انتظار درجه! ما در خدمت شما هستیم، حتی اگر دوست داشتید اعداممان کنین...

محسن اینها را یک نفس گفت و بعد سرش را انداخت پایین. نمی‌دانستم چه بگویم. هم اعصابم به‌هم ریخته بود و هم از برخورد منحصر به فرد محسن غافلگیر شده بودم. همه را داخل اتاق صدا کردم تا گزارش بگیرم. همگی می‌گفتند حتی یک مورد مشکوک هم ندیده‌اند. چاره‌ای نبود، علی‌رغم میلم باید این پرونده را به صورت نیمه‌کاره و تسلیم، به مرکز ارجاع می‌کردم.

پرسنل حالا دیگر خودشان هم روی این را نداشتند که تقاضا کنند یک هفته دیگر مهلت بگیرند. مشغول تنظیم گزارش بودم که گروهبان پورهمت گفت:

ـ اهالی محلی که من نگهبانش بودم، هنوز چهار، پنج شب مانده به چهارشنبه سوری، رفتن به استقبال آتش‌بازی...

ـ آره، منم دیدم... فشفشه هوا می‌کردن...

این را استوار گفت و یکی از سرجوخه‌ها نیز یادآور شد که من نیز دیدم که فشفشه هوا می‌کردند و... من مشغول نوشتن بودم که محسن یکدفعه از جا پرید و با صدای بلند داد زد:

ـ یافتم... به خدا یافتم کلانتر...

استوار کریمی با خنده گفت:

ـ آقای ارشمیدس احساساتی نشو... چی‌رو یافتی؟

ـ حالا مسخره کن کریمی... اگر هفته دیگه دزدهارو نگرفتم، خودم‌رو آتش می‌زنم [او بعد رو کرد به من و با هیجان زیادی گفت:] کلانتر... جون بچه‌هات قسم یک هفته... فقط یک هفته دیگه ـ درحقیقت یک سه‌شنبه دیگه ـ به من مهلت بده... به خدا یک سرنخ درست و حسابی گیرم آمده. فقط یک هفته، بعداً اگر نشد خودم‌رو جای دزدها معرفی کن!

ـ من تا نشنوم که سرنخ‌ات چیست، حاضر نیستم دوباره با اعتبارم بازی بکنم... حتی برای تو محسن که می‌دونی دوستت دارم.

این را که گفتم، محسن «سرنخ»اش را معرفی کرد! چشم همه از حیرت از حدقه بیرون زده بود. گفتم:

ـ اگر حدس‌ات درست باشه، تو واقعاً نابغه‌ای!

oo

هفته بعد، درست در زمان تقریبی پایان پخش سریال مرادبرقی که محسن همراه با اکیپ آمد: همراه با ۹ نفر بازداشتی. چون خودش در جریان ماوقع بود، بازجویی را نیز به او واگذار کردم. محسن نیز خیلی راحت، ظرف پانزده دقیقه از آن بازداشت‌شده‌ها [که همگی گروه دوم باند مرادبرقی بودند] آدرس و محل زندگی بقیه، یعنی گروه اولی‌ها را گرفت و به اتفاق استوار و پورهمت به سراغشان رفتند و ساعت یازده شب که شد، پنج نفر دیگر را دستبند زده آوردند: آن پنج نفر اعضای اصلی باند بودند و از میان اعضای باند، فقط دو نفر موفق به فرار شده بودند. [که یکی از آنها چهار روز بعد دستگیر شد و یکنفر دیگر هرگز پیدایش نشد] نیازی به بازجویی نبود و خودشان به‌راحتی همه چیز را اعتراف کردند. همه مشکل بر سر آن «سرنخ» بود که محسن موفق به یافتنش شد!

وقتی اعضای باند «مرادبرقی» را فرستادیم بازداشتگاه، همه پرسنل داخل اتاقم جمع شدند و محسن شروع به گفتن کرد:

ـ موقعی که هفته قبل، گروهبان پورهمت از «فشفشه هوا کردن» حرف زد و استوار و بعد از او، سرجوخه «نیازی» و بقیه هم گفتند که فشفشه هوا کردنهارو دیده‌اند، یادم افتاد که خودم نیز ظرف دو، سه هفته گذشته و زمان گشت زدن توی منطقه مذکور ـ در زمان پخش سریال مرادبرقی ـ چند بار دیدم که فشفشه هوا می‌کردند! منم مثل بقیه فکر می‌کردم بچه‌ها دارند فشفشه هوا می‌کنند. اما بعداً که دقت کردم، متوجه شدم در هر کوچه‌ای که من یا دوستان، فشفشه هوا کردن را دیده بودیم، یک اتومبیل سرقت شده! خوب که فکر کردم فهمیدم قضیه این است که: سارقین طعمه‌های خودشان‌رو این‌طوری انتخاب می‌کردند که: افرادی باشند که اتومبیل خودشان‌رو با فاصله ۵۰ تا ۱۰۰ متر دور از منزلشان پارک می‌کردند. مثلاً خانه طرف توی کوچه باریک بود و ماشینش را داخل خیابان پارک می‌کرد. یا مثلاً جلوی خونه‌شون جای پارک نبود و چهل، پنجاه متر دورتر ماشین را پارک می‌کرد. در زمان پخش سریال، یکنفر از اعضای باند، درحالی که چند فشفشه دستش بود، جلوی خانه صاحب اتومبیل می‌ایستاده، که اگر غفلتاً صاحب ماشین از خانه بیرون آمد، یا ماموران پلیس به طرف محلی که داشته سرقت انجام می‌شده، می‌رفتند، اون شخص خیلی عادی و راحت «یک فشفشه» به هوا می‌فرستاد! اونجا هم ـ محل سرقت ماشین ـ معمولاً دو نفر بودند که یکی مشغول وررفتن با قفل و سوئیچ ماشین بود و دومی، نگاهش به دوسوی ماشین بود که ببینه همدستانش فشفشه هوا می‌کنند یا نه؟ واسه همین بود که ماموران ما هرگز موفق نمی‌شدند این سارقین‌رو ناگهان درحین ارتکاب جرم غافلگیر کنند! [محسن نفس عمیقی کشید و حرفش را این‌طور پایان داد که:] قضیه سرنخ باند مرادبرقی این بود کلانتر!

حرفهای محسن که تمام شد، سکوت سنگین و عمیقی اتاق را پر کرد. گویی همه محو هوش سرشار و نبوغ استثنایی محسن شده بودند. محسن وقتی سکوت را دید نگاهی به من انداخت و با شوخی گفت:

ـ بد نگاه می‌کنی کلانتر!

تبسمی کردم، اما باز هم سکوت را نشکستم. تا بالاخره چند ثانیه بعد، تمام احساسات خود و تشویق و قدردانی از محسن را در دستهایم جمع کردم و به آرامی شروع کردم به «کف زدن». پشتبند من «سروان صادقی» هم دست زد و پس از او «استوار» کف زد و بعد پورهمت و... درست یک دقیقه تمام، همه پرسنل کلانتری برای حل معمای «باند سرقت مرادبرقی» با دست زدن، محسن را تشویق کردند. ■

ویدئو D.V.D با سیستم مرکزی

در آینده شما دیگر به دستگاههای متعدد مانند تلویزیون، ویدئو، D.V.D و C.D و غیره که هرکدام را باید به یکدیگر اتصال دهید، نیازمند نخواهید بود، بلکه مجتمع‌های آپارتمانی و یا مجتمع‌های خانه‌های مسکونی که در آینده ساخته می‌شوند، دارای سیستم مرکزی خواهد بود که تصاویر مورد نیاز خود را از طریق رایانه به این سیستم خودکار اطلاع می‌دهید و سپس روی پرده‌های متعددی که در اتاق خواب یا اتاقهای دیگر و حتی آشپزخانه تعبیه شده‌اند، تصاویر درخواستی خود را چه فیلم سینمایی باشد و یا کنسرت موسیقی، یا یک برنامه تئاتری و یا حتی بازیهای ویدئویی باشد، دریافت می‌کنید. تمامی دیسک‌ها، ویدئوها و برنامه‌ها قبلاً در اتاق مرکزی و تصویری مجتمع، جمع‌آوری شده است. مضافاً به اینکه آنچه به عنوان کار جدید به بازار عرضه می‌شود نیز به آنها اضافه می‌شود. ضمناً ای‌میل و پیامهای خصوصی را نیز روی پرده‌های تعبیه شده می‌توانید ردوبدل کنید.

دهکده نگهبان

کو پانی نام دهکده‌ای در تایلند است. در این دهکده فقط پانصد خانوار زندگی می‌کنند. اما همه آنها مسوولیت مهمی به‌عهده دارند و آن نگهبانی از کوهی زیباست که بر دامنه‌های آن نقوشی که متعلق به سه تا پنج هزار سال قبل از میلاد است، حک شده است. اهمیت این نقاشیها ازنظر باستان‌شناسان به این دلیل است که اولین اجتماعات بشری و طرز تفکر و زندگی آنها را به تصویر کشیده است. بیشتر این نقاشیها در ارتفاعی نزدیک به پنج متر بالاتر از سطح کنونی آب عمل شده است و برطبق نظریه‌های به‌دست آمده و ارتفاع آب در دریای «آندامان» که دهکده در ساحل آن قرار دارد در آن دوره تاریخی به همین مقدار بالاتر از ارتفاع کنونی می‌باشد.

مردم «کو پانی» خود را وارث نخستین اجتماعات بشری که در کنار آب و در غارهای کوهستانی سکنی می‌گزیدند، می‌دانند و از همین‌رو از میراث گرانبهای اجداد خود به نحو احسن محافظت می‌کنند.

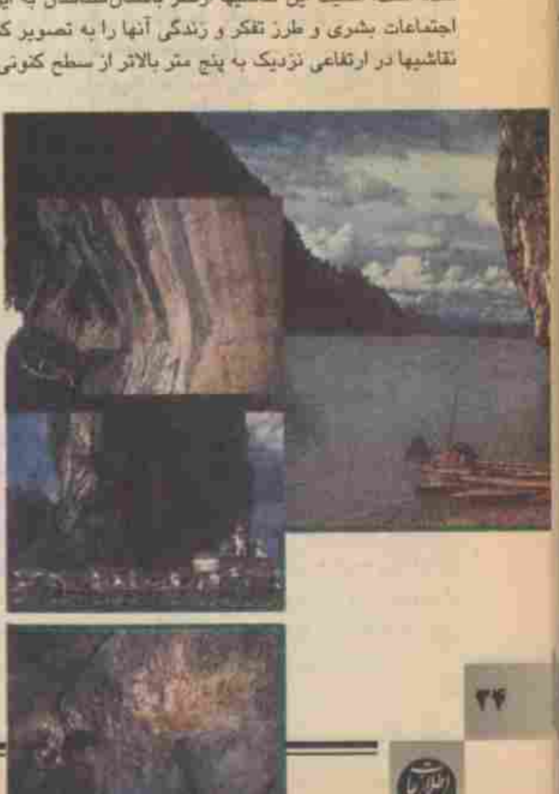

پرواز مانند پرنده

انسان همیشه در آرزوی این بوده که قدرت پرواز در آسمان را مانند پرندگان به دست آورد، پس از اختراع هواپیما این آرزو تا حدودی تحقق پیدا کرد، اما باز هم همان کنجکاوی دیرین بشر که شخصاً در آسمان به پرواز درآید و نه به کمک موتور جت، بر انسان مستولی شد و بدین ترتیب وسائل مختلفی نظیر کایت و گلایدر و امثال آن دراختیار انسان قرار گرفت تا عطش او برای پرواز در آسمان قدری فروکش کند. اخیراً پرواز با گلایدر از نظر فنی و تکنیک پرواز تا آنجا که امکان داشته باشد به نوع و شکل پرواز پرنده نزدیک شده است. تغییرات مهمی که برای پرواز ایجاد شده در درجه اول در رابطه با حذف صندلی ویژه گلایدرهاست که به‌جای آن شخص در داخل کیسه‌ای که با توجه به زوایای بدن پرنده طراحی شده، جای می‌گیرد و به‌صورت درازکش به پرواز ادامه می‌دهد. بالهای گلایدر نیز با توجه به زاویه‌ای که بدن قرار دارد تنظیم شده تا بال زدن در هنگام تغییر مسیر یا اوج‌گیری دقیقاً مانند پرنده‌ها صورت گیرد و از همه مهمتر استفاده از جریان باد است و گلایدرهای جدید مانند پرندگان در موارد مختلف برای تغییر مسیر، پایین و بالا رفتن، چرخیدن، بر زمین نشستن و سرعت گرفتن از جریان باد حداکثر استفاده را می‌برند.

هنر روی دهانه آتشفشان

دهانه یک آتشفشان خاموش و صدوپنجاه متری در شمال آریزونا مکانی برای یکی از ابداعات هنری عجیب و خارق‌العاده در تاریخ بشری شناخته شده است. دانشمند هنرمندی به نام جیمز تورل در زیر این دهانه با استفاده از نیروها و انرژی داخل زمین و همچنین انرژی خورشیدی، به ساختن آثار هنری اقدام کرده است که درواقع شکل و نگاه به زمین و آسمان را از داخل دهانه آتشفشان به نمایش می‌گذارد. تحت هیچ عنوان برای چراغها و نورافکن‌هایی که در داخل دهانه کار گذاشته شده از نیروی برق و یا نیروی باتریهای معمولی استفاده نشده و تنها از نیرو و انرژی طبیعی موجود که همه ما می‌توانیم به آسانی از آن بهره ببریم، استفاده شده است.

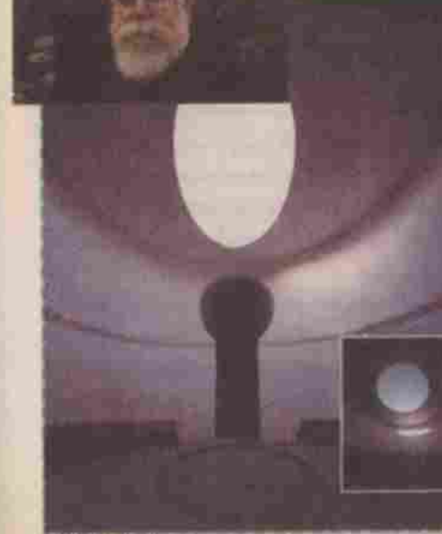

جیمز تورل نام این مکان را پروژه رودن گذاشته است و امیدوار است که از ابتدای سال ۲۰۰۴ این مکان خارق‌العاده را بتواند برای بازدید عموم آماده کند.

خرچنگی با ارزش طلا

کشورهای نیکاراگوئه و هندوراس شاید از فقیرترین کشورهای جهان از نظر سطح درآمد عمومی باشند، اما از نظر گونه خرچنگ عظیم‌الجثه‌ای که در آبهای یکی از سواحل مشترک نیکاراگوئه و هندوراس موسوم به ساحل پشه، وجود دارد مردم آنجا خود را ثروتمندترین‌های عالم قلمداد می‌کنند. این‌گونه خرچنگ بسیار کمیاب است و در عمق ۵۰ متری از آب زندگی می‌کند. علاوه بر ارزش غذایی برای صدور به کشورهای اروپایی و آمریکا خرچنگ نخاعی که نام این‌گونه می‌باشد، دارای ارزشهای دارویی نیز می‌باشد و از رنگهای پوست این خرچنگ نیز برای تولید رنگهای غیرمعمول و کمیاب استفاده می‌شود. حتی پنجه‌ها و پاهای این خرچنگ دارای استفاده‌های تزئینی است و برای ساخت کاردستی‌های تزئینی و محلی نیز به‌کار می‌رود. همان کافی است که گفته شود از نظر ارزش مادی این‌گونه خرچنگ همپای طلا تخمین زده شده است.

موسیقی در رایانه

اکنون می‌توانید در شبکه‌های رایانه‌ای خود دسته‌های موسیقی را ایجاد کنید، برنامه‌های نوازندگی و قطعاتی را که باید نواخته شود، تعیین کنید و اگر یکی از اعضای ارکستر رضایت شما را جلب نکرد، او را اخراج کنید! یا با خریداری دیسک ویژه موسیقی، فقط به قیمت ۵۰ دلار شما می‌توانید انواع و اقسام دسته‌های موسیقی را از کلاسیک گرفته تا راک ترتیب دهید. حتی سازهایی را که باید موسیقی دلخواه شما! بنوازند، انتخاب کنید. حتی می‌توانید از موسیقیدانان و نوازندگان مشهور نیز بهره گیرید و آنها را در دسته‌های موسیقی خود جای دهید. از نظر فنی نوع صداها و ترکیب آنها را نیز می‌توانید انتخاب کنید. این دیسک‌ها از نظر آموزشی نیز دارای ارزش فراوانی‌اند و یک تازه‌کار را با دنیای موسیقی از جهات نظری و تئوریک آشنا می‌کنند.

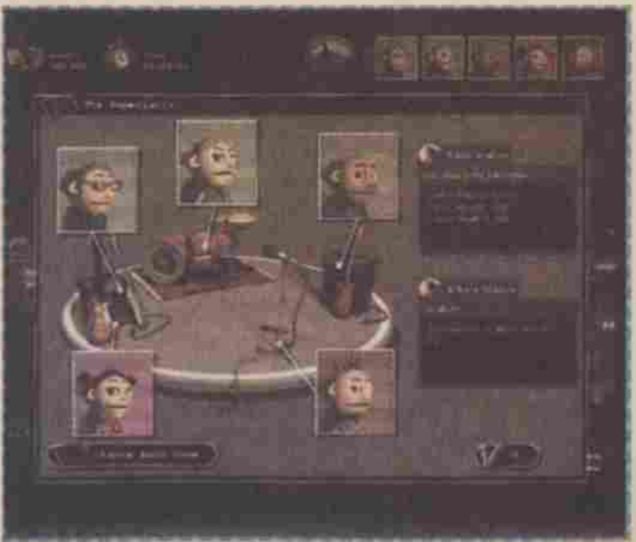

بهترین فیلم‌های ماه روی D.V.D

THE DEER HUNTER

هر ماه مجله فوکوس بهترین فیلم‌هایی را که به طریقه D.V.D به بازار عرضه می‌شوند، انتخاب می‌کند. برخی از این فیلم‌ها قدیمی‌ترند و برخی جدید، اما این انتخاب براساس ارزش فیلم‌ها صورت می‌گیرد و نه تاریخ آنها. در ماه جاری دو فیلم مشهور به نام شکارچی گوزن و مظنونین همیشگی به عنوان آثار برتر ماه انتخاب شده‌اند. «**شکارچی گوزن**» محصول سال ۱۹۷۸ و با بازیگری رابرت دونیرو، مریل استریپ و کریستوفر واکن، یکی از آثار کلاسیک تاریخ سینما محسوب می‌شود که جنگ ویتنام را با تمام خشونت آن و تاثیری که روی سه دوست قدیمی می‌گذارد، با کارگردانی **مایکل چیمینو** به تصویر کشیده است. این فیلم برنده پنج جایزه اسکار شد. «مظنونین همیشگی» به کارگردانی برایان سینگر نگرشی فلسفی در مقوله جنایتکاری بی‌رحم و پایانی گیج‌کننده را به نمایش می‌گذارد. این فیلم با بازیگری کوین اسپیسی برنده دو جایزه اسکار هم شد.

صنایع بازیافتی؛ از مهمترین پدیده‌های قرن

Recycling targets per household
RECYCLED

قرن بیست و یکم را به جرات می‌توان قرن پیشرفت حیرت‌انگیز در صنایع بازیافتی قلمداد کرد. تقریباً به‌جز موارد معدودی اکنون تمام موادی که روزی به‌دور انداخته می‌شدند، دارای کاربرد بازیافتی تشخیص داده شده‌اند و تنها درک و مشارکت اجتماع مقوله‌ای است که در مورد صنایع بازیافتی نیاز به تحول دارد.

در انگلستان در سالهای ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ به‌طور متوسط سالی یکصد کیلوگرم مواد بازیافتی از خانه‌ها جمع‌آوری شده است و دولت انگلستان و صنایع بازیافتی در این کشور برای سال ۲۰۰۶ هدف پانصد کیلوگرمی را، سالانه برای هر خانه تخمین زده‌اند. این افزایش نیازمند همکاری و نگرش بازیافتی به زباله در هر خانواده را نشان می‌دهد.

در تصویر بخش‌های متعدد زباله‌های بازیافتی را در سمت چپ مشاهده می‌کنید، در سمت راست و بالای تصویر ابتدا پلاستیک بازیافته شده را درحال تولید مشاهده می‌نمایید و سپس مدادهای تماماً تولیدشده از مواد بازیافتی نشان داده شده‌اند. در قسمت پایینی در سمت راست کیسه‌های زباله بازیافتی و مأمور جمع‌آوری آن دیده می‌شوند.

شبی از شبهای هزار و یک شب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهل و سوم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جوان‌بخت می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شبچراغ را بداند. قصه بدین جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. طاووس از امیر می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد ولی امیر در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌پو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و سپس عازم باطل کردن طلسم چهاربانو می‌شود و پس از باطل شدن طلسم، امیر طی راه به کلاغ برمی‌خورد و از او می‌خواهد راه شهر قصه‌خیز را بهوی نشان دهد و بالاخره با کمک و راهنمائی کلاغ خود را به شهر قصه خیز می‌رساند و در دام بانو مایا و سینک کابور غلام مایا گرفتار می‌شود و توسط کنیز چینی از دست آنان گریخته در کنار رودخانه‌ای خیمه می‌زنند و ...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر گفت: - ای میمون سرخ رنگ قصه گو! شرط تو را می‌پذیرم. اگر تو در این نظر خواهی پیروز شدی، من تا ابد غلام تو خواهم شد.

- ای امیر جوان بخت. اگر بخواهی نیرنگی به من ببندی، تو را چنان مجازات خواهم کرد که مپرس.

- نیرنگ؟ حاشا که اهل نیرنگ باشم. من مطمئنم که در این نظر خواهی پیروز خواهم شد زیرا هیچ بچه‌ای نیست که شیر را به قصه ترجیح ندهد.

سوهامی گفت:

- اینک با من بیا تا نزد بچه میمون‌ها برویم.

- آنها کجایند و چند نفرند؟

- برخی از بچه‌هایم که هزار و پانصد نفرند در گهواره درخت‌ها آرمیده‌اند. برخی از آنها نیز که سیصد نفرند هنوز به دنیا نیامده‌اند. نخست می‌خواهی نزد کدام شان برویم؟

امیر با حیرت گفت:

- چه گفتی؟ هنوز به دنیا نیامده‌اند؟ مگر می‌شود نظر کسانی را پرسید که هنوز به دنیا نیامده‌اند؟

- در اینجا که سرزمینی قصه خیز است هر کاری ممکن است و هیچ حادثه‌ای عجیب نیست.

- حق با توست. بهتر است نخست نزد بچه‌هایی برویم که به دنیا آمده‌اند. امیر و سوهامی راه افتادند و پس از گذشتن از میان دالانی از درخت‌ها به درختی رسیدند که شاخه‌هایش مانند ریسمان بود و به سوی زمین آویخته بودند و در نوک شاخه‌ها برگ‌های پهنی روییده بود که به گهواره می‌مانست و در هر یک از آنها بچه میمونی در آن آرمیده بود.

سوهامی به آرامی گفت:

- این درخت بزرگ و کهن سال گهواره بچه‌های من است.

- آیا به‌راستی تو این همه بچه داری؟

- ای امیر جوان بخت. این ها فقط بچه های امسال من هستند. بچه‌های دو ساله را روی درختی دیگر خوابانده‌ام. بچه‌های سه ساله و چهار ساله و پنج ساله نیز روی درخت های دیگری هستند.

- بچه‌های شش ساله و بچه‌های بزرگ‌ترت کجا هستند؟

- هنگامی که بچه‌هایم از مرز پنج سالگی می‌گذرند، از درخت به زیر می‌آیند و دنبال زندگی خود می‌روند و من دیگر با آنها کاری ندارم، مگر این که بیمار شوند یا مشکلی گریبان آنها را بگیرد. امیر پرسید:

- ما چگونه می‌توانیم نظر همه آنها را بپرسیم؟

- نخست از این درخت شروع می‌کنیم. اینک از آنها می‌پرسم ...

امیر حرف او را برید و گفت: - بگذار من بپرسم.

سپس با صدای بلند گفت:

- ای بچه میمون‌ها! بیدار شوید و به سخنان امیر جوان بخت گوش کنید. من آمده‌ام تا شما را از این فلاکت برهانم. من درباره تغذیه شما، با مادرتان اختلاف نظر دارم. اینک آمده‌ایم تا نظر شما را بپرسیم. من می‌گویم مادرتان به‌جای این که به شما قصه بخوراند، بهتر است به شما شیر بدهد.

همین که امیر این را گفت بچه میمون‌ها هراسان شدند و فریاد کشیدند و از مادرشان کمک خواستند. مادر با مهربانی به آنها گفت:

- آرام باشید عزیزانم. نترسید نازنینانم. من این جا هستم و نمی‌گذارم شیر شما را بخورد.

امیر حیران شد و پرسید: - چه شد؟ چرا بچه‌هایت چنین ترسیدند؟

سوهامی آهسته گفت:

- زیرا تو کلمه شیر را به زبان آوردی و آنها ترسیدند.

- چرا؟ مگر کلمه ...

سوهامی دستش را جلو دهان امیر گذاشت و گفت:

- مراقب باش که دیگر این کلمه را با صدای بلند بر زبان نیاوری.

امیر در گوش سوهامی گفت:

- چشم. می‌خواهم بدانم چرا بچه‌هایت از کلمه شیر می‌ترسند؟

- چرا؟ عجب سؤالی! مگر کسی هست که از آن حیوان درنده نترسد؟ آیا خود تو از سلطان جنگل که روزگار همه حیوانات را سیاه کرده است، نمی‌ترسی؟

امیر به قهقهه خندید و گفت:

- که این طور. ولی منظور من از این کلمه، ماده غذایی سفید رنگ و خوشمزه‌ای است که حیوانات پستاندار با آن بچه‌های خود را تغذیه می‌کنند و منظورم سلطان جنگل نیست.

سوهامی گفت:

- من که منظورت را نمی‌فهمم. بیا کمی از این جا دور شویم تا بچه‌ها صدای ما را نشنوند و بیشتر برایم توضیح بده.

امیر و سوهامی پشت درختی رفتند و نشستند و امیر گفت:

- ببین جانم! ما سه جور شیر داریم. یکی از آنها سلطان جنگل است. یکی دیگر مایعی غذایی است و نوع سوم لوله آب است.

سوهامی گفت:

- امکان ندارد. شیر فقط یکی است و درنده است و حیوانات را می‌خورد.

امیر فکری کرد و گفت:

- مگر نشنیده‌ای که شاعر می‌گوید:

آن یکی شیر است و توی بیشه است
این یکی شیر است و توی شیشه است
شیر دیگر، لوله باشد ای جوان
گر کنی بازش بریزد آب از آن
شیر جنگل قاتل جان‌های ماست
شیر آب و شیر مادر جان فزاست

سوهامی سرش را خاراند و گفت:

- راستش نمی‌دانم چه بگویم. اشعار شاعران برای من حجت است. اما در تمام طول عمرم، فقط یک شیر دیده‌ام و شناخته‌ام، و آن همان حیوان درنده و خون‌خواری است که بلای جان جانوران است.

امیر گفت:

- پیش از این که تو مادرِ بچه میمون‌ها شوی، میمون‌های مادر، با چه چیزی بچه‌های خود را تغذیه می‌کردند؟

- از اجداد خود شنیده‌ام که آنها با شیر، بچه‌های خود را سیر می‌کردند ولی نه آن شیری که تو می‌گویی. من خود به یاد دارم که هنگامی که سه ساله بودم، مادرم هفته‌ای یک شیرِ درنده شکار می‌کرد و هر روز کمی از آن را به من می‌خوراند.

امیر گفت:

- به چند دلیل حرف تو باور کردنی نیست. اول این که مادر تو چگونه می‌توانسته است شیری درنده را به دام بیندازد؟ دوم این که معده یک بچه میمونِ نوزاد، نمی‌تواند گوشت شیر را هضم کند. سوم این که تو چگونه می‌توانی خاطره‌ای را که ۲۰۰ سال قدمت دارد، به یاد بیاوری؟ چهارم این که مرد کچلی را می‌شناسم که زنش او را با شانه مرد کچل کشت. پنجم این که من امیری جوان بختم و همه زنان دلباخته من هستند زیرا . . .

اگر یک بار دیگر خود را امیر جوان بخت بنامی، فرمان خواهم داد دانه دانه موهایت را از تنت بیرون بکشند آن گاه پوستت را در بیاورند و تو را زجرکش کنند.

ناگهان سوهامی قهقهه سر داد و بذر قصه‌ها از دهانش بیرون افتاد و امیر آن را برداشت. سوهامی با خنده گفت:

- آخرش توانستی مرا بخندانی. وای که تو چه با مزه‌ای. آخ که چقدر خندیدم. ۳۰۰ سال بود که نخندیده بودم. امیر بذر قصه‌ها را در دهانش گذاشت و گفت:

- تو بخند و از خندیدن لذت ببر و بگو کجای حرف من خنده دار بود که این‌گونه به خنده افتادی؟

سوهامی اشک‌هایش را پاک کرد و گفت:

- از بس خندیدم، به گریه افتادم. خنده چه خوب بود و من نمی‌دانستم. درود بر تو که مرا خنداندی. تو مرا چنان خنداندی که گریستم. پس از این هر وقت بخواهم گریه کنم، می‌خندم. - نگفتی کجای حرف من خنده دار بود.

- سال‌هاست که از هیچ مردی نشنیده بودم که زنان دلباخته اویند زیرا مردان این ناحیه عقل رس شده‌اند و با گفتن چنین سخنانی خود را مضحکه زنان نمی‌کنند. حرفی که تو زدی خنده دارترین چیزی بود که پس از سال‌ها شنیدم. وای که تو چقدر احمقی!

امیر سخن او را نشنیده گرفت و پیروزمندانه گفت:

- اینک که من بذر قصه‌ها را از تو گرفته‌ام، چگونه خواهی توانست بچه‌هایت را تغذیه کنی؟

- تو باعث شدی به یادم بیاید که مادرم مرا با شیرهای درنده تغذیه می‌کرد بنابراین من نیز کودکانم را با گوشت و خون شیران درنده سیر خواهم کرد. باید هر چه زودتر با میمون‌های شکارچی بروم و شیری شکار کنم زیرا اینک هنگام تغذیه بچه‌هاست.

امیر گفت:

- من دیگر در این جا کاری ندارم و باید بروم.

- برو. ولی مراقبِ کفتارِ خندان باش. او ماده کفتارِ تیز دندانی است که بسیار حریص است. حتی اگر سیر باشد، باز هم اگر چشمش به حیوانی بیفتد، او را خواهد کشت.

- من از او باکی ندارم و پیش از این با کفتارهای خندان روبه‌رو شده‌ام و آنها را می‌شناسم.

این را گفت و با سوهامی وداع کرد و رفت. کمی که از او دور شد با خود گفت:

- بهتر است وردِ رفتن به جلد شیر را بخوانم و به شیر تبدیل شوم تا هنگامی که وارد قلمرو کفتارها شدم آنها با دیدن من بترسند و فرار کنند.

سپس گفت کاتی کوتی کلموتی و شیر شد و از هیبت خودش خوشش آمد و نعره‌ای کشید و به خود گفت:

- آفرین بر من که چنین جبروتی دارم. به‌راستی که هیچ امیر جوان بختی جبروت مرا ندارد.

ناگهان تور بزرگی که از الیاف درخت بافته شده بود بر سرش فرود آمد و به دام افتاد و صدای شادی چند میمون را شنید که می‌گفتند:

- درود بر ما. چه نره شیر بزرگی به دام انداختیم. سوهامی نیز آنجا بود و گفت:

- این شیر را به قتل گاه ببرید تا او را غذای بچه‌هایم کنم. خدا به امیر جوان بخت خیر بدهد که یادم آورد اجداد ما گوشت و خون شیر به کودکان شان می‌دادند. به‌راستی که از قصه گفتن خسته شده بودم.

امیر در میان دام دست و پایی زد و به سوهامی گفت:

- سوهامی جان! این منم. آیا مرا فراموش کرده‌ای؟ منم. امیر جوان بخت. بگو مرا رها کنند.

سوهامی با خشم گفت:

- سکوت کن ای شیرِ درنده خون‌خوار. انتقام همه حیواناتی را که کشته‌ای از تو خواهم گرفت. امیر حیران شد و گفت:

- عجب گیری کرده‌ام ها. سوهامی جان، من امیر جوان بختم. چرا حواست نیست و مغزت کار نمی‌کند؟

- سکوت! اگر یک بار دیگر خود را امیر جوان بخت بنامی، فرمان خواهم داد دانه دانه موهایت را از تنت بیرون بکشند، آن گاه پوستت را در بیاورند و تو را زجر کش کنند. امیر با خودش گفت:

- بهتر است از جلد شیر بیرون بیایم تا این میمونِ ابله بفهمد که من شیر نیستم و امیر جوان بختم.

امیر خواست وردِ بیرون آمدن از جلد شی را بخواند ولی هر چه فکر کرد ورد را به یاد نیاورد و هر وردی که خواند، غلط بود. با نومیدی به سوهامی گفت:

- سوهامی جان، به دوستی قدیم ما سوگند که من امیر جوان بختم.

- سکوت! مگر نگفتم که دیگر حق نداری که خود را امیر جوان بخت بخوانی؟ نفرین بر تو. گمان کنم که امیر جوان بخت بیچاره را شکار کرده و خورده‌ای.

- باور کن که امکان ندارد چنین کاری کرده باشم زیرا من آدم خود خوری نیستم پس نمی‌توانم خودم را یعنی امیر جوان بخت را خورده باشم.

- این شیرِ ابله را نگاه کنید که می‌گوید من آدم خود خوری نیستم. ای نادانِ امیر کشِ امیر خور! تو شیری نه آدمیزاد.

سپس دور امیر چرخید و گفت:

به حق ورد عنترشیر شود بی خطر
در نرود از اینجاشود اسیر این در
بچه میمون از اوهیچ نترسد دگر

و به نگهبانان گفت:

- او را از دام بیرون بیاورید زیرا دیگر هیچ خطری برای ما ندارد. از اینجا هم نمی‌تواند فرار کند. بچه میمون‌ها هم دیگر از او نمی‌ترسند. اینک او را به شیر خوارگاه ببرید و به فرزندانم بسپارید تا او را بخورند.

نگهبانان امیر را از دام بیرون آوردند و او را پیش بچه میمون‌های گرسنه بردند. امیر نالید و با خود گفت:

- خدایا کمکم کن. من می‌توانم خود را از شرِ هر موجودی خلاص کنم ولی گمان نمی‌کنم که بتوانم از شرِ این بچه میمون‌های گرسنه جان به سلامت ببرم.

بچه میمون‌ها امیر جوان بخت را دوره کردند و بچه‌ای که ارشد آنها بود گفت:

- عمو جان؟ چرا این قدر دیر آمدی؟ داشتیم از گرسنگی تلف می‌شدیم.

امیر هراسان شد و گفت:

- ای من به فدای قد و بالای شما! تمنا می‌کنم که مرا نوش جان نکنید. من تلخ و بد مزه هستم.

- خیالت راحت باشد عمو جان. فعلاً تو را نمی‌خوریم زیرا تاکنون شیر نخورده‌ایم و بلد نیستیم تو را بخوریم. مامان جان مان هم گفته است خودمان باید راه خوردن تو را پیدا کنیم. این است که باید تو را زیر و رو کنیم و همه جایت را بگردیم تا بفهمیم تو را چگونه باید بخوریم.

ناگهان بر سر امیر جوان بخت ریختند و با قیل و قال و جار و جنجال شروع به تماشای زیر و بم بدن امیر کردند. امیر در میان دست و پای آنها نالید و گفت:

- دارم خفه می‌شوم. رهایم کنید.

بچه میمون‌ها جست‌وجو را متوقف کردند و ارشد آنها گفت:

- عمو جان، حرف زیادی موقوف.

امیر جوان بخت گفت: - چشم.

- چشم‌تان بی‌بلا عمو جان.

و دوباره بر سرش ریختند و او را گشتند. پس از مدتی خسته شدند و رهایش کردند و ارشد شان گفت:

- عمو جان راه خوردن تو را پیدا نکردیم و داریم از گرسنگی می‌میریم. کاش تو بلد بودی قصه بگویی و کمی قصه به ما می‌خوراندی.

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته خانم باری‌وود ترجمه سیروس گنجوی

قسمت بیست و پنجم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بونس به منزل جنیفر و شوهرش دستبرد می‌زنند و رابرتس ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس ناتاکت متوجه می‌شود که چهل سال پیش جنیفر هشت ساله در برخوردی نابرابر با هال ده ساله وی به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی به نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراروانی» و تله‌پاتی که با همکاری دکتر «کاپ» و دکتر «چینگ» انجام می‌دهد جنیفر و به اتفاق سیزده زن و مرد دیگر برای شرکت در آزمایش دعوت می‌شوند. در آزمایش هواپیمای کاغذی رها شده از کمان به‌وسیله نیروی گشتالت یکی از ۱۴ نفر روی میز آزمایش فرود می‌آید و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

«کیت» لبخند زد. «جان» به آرامی می‌خندید و «تام» نیز مجبور شد بخندد. «جنیفر» و «ماروین» آن‌قدر ریسه رفتند که اشک از چشمانشان جاری شد و «تام» در آن اوضاع و احوال، دریافت که دخترش برای به دست آورد همسر آینده خود حاضر به انجام هر کاری می‌باشد.

در آن میان، تنها «الن» بود که اخم کرده بود و حتی لبخند نمی‌زد.

○

وقتی «ماروین» را مقابل خانه‌اش پیاده کردند، «الن» نشانی او را به خاطر سپرد. در فکر طرح نقشه‌ای اهریمنی بود. احساس می‌کرد که «ماروین» جنیفر را دوست می‌دارد. تجمل و زرق و برق زندگی «جنیفر» نیز روزبه‌روز بر شدت این عشق و علاقه می‌افزود و این امکان وجود داشت که از توجه «جنیفر» به او کاسته شود. از این یادآوری، حسادت ذاتی‌اش برانگیخته شد. افزون بر آن، منافعش را نیز در خطر دید.

«جان» متوجه حال او شد و پرسید: چیه، حالت خوب نیست؟

«الن» به دروغ پاسخ داد: نه، چیز مهمی نیست، شاید از پرخوری باشد. اگر استراحت کنم، خوب می‌شوم.

«جان» او را به خانه‌اش رساند و هنگام خداحافظی گفت: امیدوارم تا فردا حالت خوب شود.

سپس با اتومبیل «جنیفر» از نظر ناپدید شد.

«الن» به خانه رفت. لحظه‌ای دلش برای «جنیفر» سوخت. خواست راحت بگیرد بخوابد و همه چیز را از یاد ببرد. بگذارد «جنیفر» با آنچه که به دست آورده دلخوش باشد. ولی درونش ناآرام بود. پشت آن شب، سنگینی ده سال حقارت را احساس می‌کرد. ده سال با «جنیفر» دوست بود و از ثروت پدری و خوان گسترده او استفاده کرده بود. اما همواره عقده او را در دل داشت. می‌خواست به هر ترتیب شده مانع از ازدواج آن دو با یکدیگر شود. نقشه‌ای طرح کرد تا یکی از دوستانش را که دختری زیبا و ثروتمند بود سر راه «ماروین» قرار دهد و به این وسیله او را از «جنیفر» دور سازد. اما قبل از آن، در این اندیشه بود که دروغی سرهم کند و به «جنیفر» بگوید که شب گذشته، هنگام رساندن «ماروین» به خانه‌اش، کشف کرده است که دختر دیگری در زندگی او وجود دارد!

○○○

«جنیفر» در اتاقش تنها بود. احساس خوشحالی می‌کرد. کنار پنجره، به تماشای باغ -که باران بر آن فرو می‌ریخت- نشسته بود. اندکی پس از ساعت ۱۰ بامداد، خدمتکارشان «آلبرت» به او اطلاع داد که «الن» به دیدارش آمده است. «جنیفر» گفت: بگو بیاید بالا.

از آمدن «الن» شادمان بود. دلش می‌خواست خوشحالی خود را با کسی تقسیم کند. مادر و پدرش سر میز صبحانه نشسته و خیلی ساکت بودند. از بردباری که شب گذشته نشان داده بودند، آشکارا احساس پشیمانی می‌کردند و درپی یافتن راهی بودند که «جنیفر» را از افتادن بیشتر در دام عشق «ماروین» رهایی بخشند.

اما «جنیفر» تصمیم خود را گرفته بود. می‌خواست با «ماروین» ازدواج کند. یقین داشت که «ماروین» هم به این ازدواج راضی است. شب گذشته برای نخستین بار دریافت که «ماروین» او را تنها به خاطر ثروت پدری‌اش دوست ندارد. به این موضوع اطمینان داشت.

«الن» در زد و وارد شد. «جنیفر» در حالی که او را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید بی‌مقدمه گفت: اوه «الن» چه خوب کردی که آمدی. دیدی دیشب «ماروین» در برابر خانواده من، چگونه غرور خود را حفظ کرد؟ همه اینها به خاطر من بود. نشان داد که چشمداشتی به مال پدری من ندارد.

«الن» جوری قیافه گرفت تا وانمود کند که چیز فوق‌العاده‌ای در او کشف نکرده است. «جنیفر» متوجه شد و پرسید: الن، موضوع چیست؟ سرحال به نظر نمی‌رسی. آیا با «جان» دعوا کرده‌ای؟

- نه، نه. اصلاً موضوع این نیست. فقط به خاطر آنست که زیادی خوشحال و خوش خیال هستی!

سپس آهی کشید و افزود: نمی‌دانم چگونه به تو بگویم.

اعصاب «جنیفر» تحریک شد. پرسید: چه چیز را به من بگویی؟ آیا برای «ماروین» اتفاقی افتاده؟

- اوه، نه، او کاملاً سالم است. این تو هستی که برایش ناراحتم.

«الن» هرگز «جنیفر» را به این خوشحالی و زیبایی ندیده بود. با حسادت شدیدی که داشت، قبلاً از این موضوع ناخشنود بود گفت: باید بدانی که مردها، آن قدرها هم که فکر می‌کنی خوب نیستند. باید این واقعیت را بپذیری. تو زیادی خوشبین هستی. تو هنوز «ماروین» را نمی‌شناسی. هیچ چیز درباره او نمی‌دانی.

«جنیفر» خندید و گفت: البته که نمی‌شناسم. اما اینطور هم نیست که اصلاً چیزی درباره او ندانم.

«الن» از شنیدن این حرف، خشکش زد. «جنیفر» افزود: من فهمیدم که او یک یهودی روسی است و می‌دانم که پول و پله‌ای در بساط ندارد. بنابراین می‌بینی که کم و بیش چیزهایی درباره او می‌دانم.

دست «الن» را در دست گرفت و او را که از باران خیس شده بود کنار صندلی، نزدیک شومینه برد و گفت: خب، پس چرا می‌گویی هیچ چیز درباره او نمی‌دانم؟

«الن» روی صندلی نشست. هنوز دستش در دست «جنیفر» قرار داشت و دلش می‌خواست می‌توانست اشک به چشمان او بیاورد. اگر موفق به این کار می‌شد، نقشه او می‌توانست ضربه سنگینی به «جنیفر» وارد سازد. اما «جنیفر» فقط چشمانش را به فرش دوخته و سکوت کرده بود. «الن» افزود: می‌دانی... «جان» و «کریس» تقریباً دوستان خوبی باهم هستند و «کریس» درباره «ماروین» حرفهای زیادی به «جان» زده

است. او با زنهای زیادی دوست بوده است. منظورم آنست که تو اولین و آخرین نفر برای او نیستی.

جنیفر» گفت: خودش در این باره با من صحبت کرده است.

در صدای «الن» آثار هیجان پیدا شد و گفت: ولی تو نمی‌فهمی. دوستی او با زنها، یک دوستی ساده نبوده است.

«جنیفر» باز هم خندید و این خنده همچون پتکی بر سر «الن» فرود آمد و با خود گفت: «خانم لیست» دیگر خنده بس است. کاری می‌کنم که سالها، گل خنده بر لبانت خشک شود. با چشمانی گشاده پرسید: آیا این موضوع برایت مهم نیست؟

ـ البته که برایم مهم است. اما همه اینها مربوط به زمانی است که هنوز با من آشنا نشده بود. ما قرار است بزودی با هم ازدواج کنیم.

اینک وقت آن فرا رسیده بود که ضربه نهایی را وارد سازد. با پوزخندی گفت: اما من در باره همین دیشب حرف می‌زنم... پس از آن که از خانه شما رفتیم...

بقیه صحبت خود را فرو خورد. سرش را بلند کرد و به چهره «جنیفر» چشم دوخت. «جنیفر» هنوز دست او را در دست داشت و فشاری بر آن وارد ساخت. «الن» ناگهان احساس کرد که سکوتی مطلق، فضای اتاق را فرا گرفت. آتش، به آرامی در شومینه می‌سوخت و بازتاب شعله‌های ساکت آن بر روی آینه دیواری، در چهره سفید و دیدگان بزرگ «جنیفر» انعکاسی به رنگ خون داشت. لبانش به لرزه درآمد و گفت: حرف نزن... دیگر چیزی نگو...

اما «الن» هیچ صدایی را نمی‌شنید. سخت به نفس نفس افتاده بود. سرانجام اشک به پهنه صورتش ریخت. کوشید دست خود را از دست «جنیفر» خارج سازد. با آزردگی گفت: جنیفر، اوه خدای من «جنیفر» خواهش می‌کنم... دستم را رها کن.

آتش دوباره جان گرفته بود.

دستش را تقریباً از دست او بیرون کشید. سپس از روی صندلی لغزید و به زانو، روی فرش افتاد. ـ جنیفر!

هردو، مدت زیادی چشم به یکدیگر دوختند. سپس «جنیفر» دست او را رها کرد. «الن» کوشید خود را از او کنار بکشد. «جنیفر» خیلی به آرامی صورت زیبای او را لمس کرد و قطرات اشک را از گونه‌هایش سترد. به نرمی گفت: نمی‌خواهم دیگر چیزی بشنوم. قول بده دیگر هرگز راجع به این موضوع حرفی نزنی.

«الن» مانند ماری که افسون شده باشد اطاعت کرد و با فرود آوردن سرش، قول داد. جنیفر گفت: اوه، «الن» تو تنها دوست من هستی.

«الن» به خود آمد و دریافت که این دختر عجیب، برای سخنانش ـ که از قبل در ذهن خود آماده کرده بود ـ کمترین اهمیتی قایل نیست. همه نقشه‌هایش را برباد رفته می‌دید. هنوز دردی را که بر اثر فشار دست «جنیفر» حاصل شده بود احساس می‌کرد. با این حال، همین دست را که اشکهایش را از گونه‌اش پاک می‌کرد در دست گرفت و گفت: قول می‌دهم «جنیفر»!

بعد از ظهر آن روز، دست او ورم کرد و آن قدر دردناک شد که ناگزیر به پزشک مراجعه کرد.

از دست او عکس گرفته شد. پزشک معالج پس از دیدن عکسها که با اشعه ایکس گرفته شده بود گفت: خانم «اولیویری» باید دست شما را گچ بگیریم. دو انگشت شما شکسته و چهار استخوان در ناحیه پشت دست، آسیب دیده است. چه بلایی بر سر دست خود آورده‌اید؟

الن» به دروغ گفت: دست خود را محکم به در کوفتم.

آن شب «الن» با همان دست گچ گرفته، برای ازدواج با «جان کرنستن» همراه او آن شهر را ترک گفت. والدین آنها برایشان آرزوی خوشبختی کردند. یک هفته بعد در ایالت «اورگن» بودند و از آن پس، «الن» برای مدت تقریباً ۱۰ سال، دیگر «جنیفر» را ندید.

ooo

«جنیفر» همراه با بقیه افراد گروه ـ یعنی همان گروهی که دوشنبه قبل موفق به فرود آوردن هواپیمای کاغذی شده بودند ـ در اتاق انتظار دکتر «چینگ» دقیقه شماری می‌کرد و همچنان چشم به در دوخته بود. دوستش «الن» رفته بود. مایل نبود در باره‌اش فکر کند. دیگر دیدارهایی صورت نمی‌گرفت. تلفنی به او نمی‌شد. و تقریباً یک هفته بود که «ساروین» را ندیده بود. از یکشنبه گذشته، به جز چند سلام و تعارف مختصر با دیگر دانشجویان، با هیچ کس جز پدر و مادر خود و خدمتکاران خانه، صحبت نکرده بود.

سرانجام «ساروین» وارد شد و به او لبخند زد. «جنیفر» از جا برخاست و در حالی که خانمهای دیگر، او را می‌نگریستند به سوی «ساروین» رفت. هر دو از اتاق خارج شدند و پس از گذشتن از سرسرا، «جنیفر» از «ساروین» پرسید: چه کار باید بکنم؟

ـ کار خاصی نیست. فقط یک فیلم کوتاه تماشا می‌کنی و بعد، کارمان تمام خواهد شد.

> **خنده جنیفر همچون پتکی بر سر «الن» فرود آمد و با خود گفت: «خانم لیست» دیگر خنده بس است، کاری می‌کنم که سالها گل خنده بر لبانت خشک شود...**

ـ راجع به هواپیما چی؟ ما آن را صحیح و سالم روی میز فرود آوردیم. این‌طور نیست؟

«ساروین» با همان روشی که «چینگ» به او آموخته بود به دروغ گفت: تنها گروه شما نبود. تقریباً همهٔ گروههایی که ما مورد آزمایش قرار دادیم موفق به انجام این کار شدند!

«جنیفر» با ناامیدی گفت: فکر می‌کردم ما آدمهای خاصی هستیم!

سپس دری را گشود و به او تعارف کرد که داخل شود. به محض ورود «جنیفر» دکتر «چینگ» از جا برخاست و به او خوش‌آمد گفت.

«ساروین» اتاق را ترک کرد و او را با این مرد کوچک‌اندام تنها گذاشت. این دفتر کار، بیشتر به یک شرکت بازرگانی شباهت داشت.

«چینگ» بی‌مقدمه گفت: امروز در نظر داریم که واکنش‌های شما را هنگام تماشای فیلم، از لحاظ روانشناسی مورد بررسی قرار دهیم.

و به دروغ افزود: این فیلم را مدتی قبل، از گروه دیگری ـ که آن گروه نیز موفق به انجام این آزمایش شده بود ـ تهیه کرده‌ایم. امیدوارم این دستگاه عجیب و غریب، شما را ناراحت نکند.

«جنیفر» سری به علامت نفی تکان داد و دکتر «چینگ» افزود: بسیار خب، حالا لطفاً آستین خود را بالا بزنید.

«جنیفر» آستین خود را بالا زد و دکتر «چینگ» بدون آن که ژلهٔ محافظ به کار ببرد یک الکترود به بازوی او وصل کرد. «جنیفر» با آن که فکر می‌کرد آن نقطه از بازو، مکان مناسبی برای نصب الکترود نیست، اعتراضی نکرد، زیرا به نظر می‌رسید که دکتر «چینگ» به کار خود وارد است.

«جنیفر» نمی‌دانست که این «الکترود» به یک سیم دروغین و به یک جعبهٔ خالی وصل شده است. فقط پروژکتور، واقعی بود!

دکتر «چینگ» چراغها را خاموش کرد و لحظاتی بعد، فیلمی روی پرده به نمایش درآمد که «جنیفر» یقین داشت دوشنبهٔ گذشته گرفته شده بود. هواپیمای کاغذی هم عیناً شبیه همان هواپیمایی بود که در جلسه دوشنبهٔ قبل به کار رفته بود.

هواپیما به پرواز درآمد و پس از پیمودن مسافتی، بی آن که به دیوار برخورد کند، دور زد و به سوی مبداء بازگشت و سپس روی میز نشست! دوربین دقیقاً تمامی این صحنه‌ها را فیلمبرداری کرده بود. او از این که گروه دیگری نیز موفق به انجام این کار شده بودند احساس ناراحتی کرد. در تمام هفته، فکر می‌کرد که فقط او و یازده تن بقیه توانسته بودند مانع از برخورد هواپیما با دیوار شوند. درحالی که اکنون اطلاع یافت که گروههای دیگری نیز همین کار را انجام داده‌اند!

o

«ساروین» در اتاق پهلویی بود. یک هواپیمای کاغذی واقعی را درون تیرکمان قرار داده منتظر علامت بود. هنگامی که دکتر «چینگ» پروژکتور را روشن کرد، چراغی که شب گذشته با تبانی یکدیگر آماده کرده بودند، در اتاق دیگر ـ که «ساروین» در آن جا انتظار می‌کشید ـ روشن شد. بنابر زمان‌سنجی دقیقی که به عمل آمده بود، درست ۱۷ ثانیه پس از به نمایش درآمدن فیلم، هواپیمای کاغذی بر روی پرده سینما به هوا پرتاب می‌شد و همزمان، «ساروین» هم می‌بایستی هواپیمای کاغذی خود را از تیرکمانی که در دست داشت رها سازد. ۳۰ ثانیه نیز فرصت داشت تا دوباره هواپیما را برای پرتاب مجدد، درون تیرکمان قرار دهد. «ساروین» و «چینگ» تمام صبح، این نمایش را تمرین کرده بودند، و زمان‌سنجی‌ای که در این آزمایش به کار می‌رفت بسیار حایز اهمیت بود.

«ساروین» ابتدا گمان می‌کرد که این کار، مسخره و خنده‌دار است. هنگام تمرین، به دکتر «چینگ» گفت:

ـ دکتر، این کار چه فایده دارد. شخصی در اتاق دیگر می‌نشیند و فیلم مربوط به پرتاب هواپیمای کاغذی را تماشا کند و من در اتاق دیگر، همزمان عین آن چه را که در فیلم نمایش داده می‌شود عملاً انجام دهم! آیا فکر می‌کنید شخص موردنظر، بتواند هواپیمای کاغذی واقعی را در اتاق دیگر، تحت تاثیر قرار داده آن را فرود آورد؟

ادامه دارد

آخرین نقشه

«هلن» از آن دسته زنانی بود که همیشه از خودش می‌پرسید: «برای چه من مرد به دنیا نیامدم؟» واقعاً هم همین‌طور بود. از زمانی که دختر مدرسه‌ای بود، همیشه افکار تبهکاران بزرگ را در سر داشت. بعد هم که پا به اجتماع گذاشت، هیچگاه مانند یک زن معمولی زندگی نکرد.

او سرقتهای زیادی انجام داده بود و ثروت کمی هم نداشت. اما در این اواخر به فکر افتاده بود که با انجام نقشه‌ای که در سر دارد، برای همیشه خود را بی‌نیاز سازد.

«هلن» برای انجام نقشه‌اش به دو مرد نیازمند بود. دو مردی که هم خلافکار باشند و هم پردل و جرات و هم اینکه ورزشکاران خوبی به حساب آیند. برای پیدا کردن آن دو نفر اگرچه چند ماه زحمت کشید، اما بالاخره آنها را پیدا کرد.

نفر اول «ریچارد» بود. یک زندانی سابقه‌دار، با هیکلی تنومند که سابقه چند بار سرقت داشت و در جوانی هم عضو تیم دوچرخه‌سواری شهرشان بود.

نفر دوم «فرانک» بود که از لحاظ هیکل مانند «ریچارد» بود. او هم چند بار به جرم سرقت و شرارت زندانی شده بود. «فرانک» اگرچه دوچرخه‌سوار نبود اما در جوانی بوکسور بود و به همین خاطر صاحب پاهای قوی و عضلانی بود. یعنی همان چیزی که «هلن» به آن نیاز داشت.

«هلن» تقریباً تمام کارها را انجام داده بود. اگر همه چیز طبق نقشه او پیش می‌رفت، کاملاً موفق می‌شد. برنامه‌اش این بود که ساعت چهار بعدازظهر آن روز به یک جواهرفروشی دستبرد بزنند. اما نه به طریق معمولی!

- الان وقتش است که «ریچارد» برسد...

چند لحظه بعد زنگ آپارتمانش به‌صدا درآمد و «ریچارد» وارد شد. «هلن» به او خوشامد گفت:

- ببین، «ریچارد» یک مرتبه دیگر نقشه را مرور می‌کنیم که خوب متوجه شوی. من امروز عصر ساعت چهار با جواهرفروش خیابان چهاردهم قرار دارم. قرار است او بهترین جواهراتش را آماده کند تا من از او بخرم. تو باید رأس ساعت چهار و ده دقیقه دوچرخه‌ات را جلوی مغازه پارک کنی و بعد داخل مغازه شوی. بعد تفنگی که گلوله‌های اشک‌آور دارد - اما جواهرفروش نمی‌داند - او را تهدید کنی و جواهرات را برداری و سوار دوچرخه‌ات شوی و فرار کنی. علتی که دوچرخه را انتخاب کردم این است که اولاً در آن ساعت از روز خیابان چهاردهم کاملاً پرترافیک است. دوم آنکه موقع فرار که جواهرفروش به دنبالت می‌آید و می‌گوید: «دزد، دزد» هیچ کس فکر نمی‌کند که یک نفر با دوچرخه، آن همه جواهر را به سرقت ببرد. بعد از آن دو ساعت در خیابان معطل می‌شوی و سپس می‌آیی اینجا. حالا سؤالی داری؟

«ریچارد» کمی فکر کرد و گفت:

- نه. فقط یادت باشد که نصف جواهرات مال من است...

«هلن» به او دوباره قول داد و موقعی که «ریچارد» از در خارج شد، زیرلب گفت:

- حالا نصف جواهرات را به تو می‌دهم...

و تبسمی کرد. نیم ساعت بعد «فرانک» وارد آپارتمانش شد. «هلن» رو به او کرد و برای او نیز نقشه‌اش را تکرار کرد:

- «فرانک» خوب گوشهایت را باز کن. ببین چه می‌گویم. آن مردی که برای نقشه‌مان انتخاب کردیم، اینجا بود و رفت. وظیفه تو این است که رأس ساعت چهار و ده دقیقه با یک دوچرخه آن طرف خیابان - روبروی جواهرفروشی - منتظر باشی. به محض اینکه «ریچارد» جواهرات را برداشت و فرار کرد، تو باید خیلی خونسرد که توجه کسی را جلب نکند او را تعقیب کنی. مسیر او به طرف خارج از شهر است. به همین خاطر تو باید او را دنبال کنی و موقعی که به یک محل خلوت رسید به سراغش بروی و با این اسلحه که گازی است - و البته ریچارد نمی‌داند - تهدیدش کنی و جواهرات را بگیری و به طرف رستوران «درابا» در خارج از شهر بروی. من هم پس از اینکه به سؤالات پلیس جواب دادم، خودم را می‌رسانم آنجا.

«فرانک» که از هوش و ذکاوت «هلن» حیرت کرده بود، گفت:

- تو واقعاً یک ابلیس مجسم هستی «هلن». بسیار خب. مطمئن باش من وظیفه‌ام را به خوبی انجام می‌دهم. فقط امیدوارم تو هم یادت باشد که نیمی از جواهرات مال من است...

«هلن» او را با خنده بدرقه کرد و گفت:

- خیالت راحت باشد. قرار ما در رستوران «درابا».

وقتی «فرانک» خارج شد، «هلن» خنده شادی سر داد و زیر لب با خود گفت:

- تو هم نصف سهم خودت را خواهی برد. منتهی بعد از اینکه جواهرات را از دست «ریچارد» گرفتی و بردی رستوران «درابا». اگر توانستی از دست برادرم که در آنجا با یک اسلحه واقعی منتظرت است جان سالم به‌در ببری، آن موقع همه جواهرات مال تو!

و دوباره قهقهه زد.

ooo

رأس ساعت چهار بود که «هلن» وارد جواهرفروشی شد، طوری لباس پوشیده بود که پیرمرد صاحب مغازه هیچ شکی به او نداشت.

چند دقیقه بعد، هنگامی که پیرمرد کلکسیون جواهرات مخصوصش را روی میز پهن کرده بود، ناگهان «ریچارد» وارد شد و به سرعت جواهرات را داخل کیسه‌ای ریخت و پیرمرد را به مرگ تهدید کرد و از مغازه خارج شد. «هلن» نیز نقش خود را به خوبی اجرا کرد و وسط مغازه غش کرد، هرچند که چند ثانیه بعد، پیرمرد وسط خیابان فریاد می‌زد:

- دزد... دزد... لطفاً بگیریدش!

اما هیچ کدام از مردم حتی فکر نمی‌کردند دزد کسی باشد که دارد با دوچرخه به سرعت از میان اتومبیل‌ها می‌گذرد.

در این میان تنها کسی که با چشمان تیزبینش مراقب «ریچارد» بود، «فرانک» بود که سوار بر دوچرخه به آرامی و بااحتیاط او را تعقیب می‌کرد. «فرانک» حدود یک کیلومتر از مغازه دور شده بود که برای اطمینان نگاهی به پشت سرش انداخت. اما جز یک دوچرخه‌سوار هیچ کس را دنبال خود ندید. چند دقیقه بعد که دوباره پشت سرش را نگاه کرد و همان

دوچرخه‌سوار را به دنبال خود دید، کمی نگران شد. با این حال برای اینکه خیالش را راحت کند به چند خیابان فرعی پیچید و موقعی که یقین کرد دوچرخه‌سوار در تعقیب اوست به یاد سالهای جوانی‌اش افتاد و از فرط وحشت، چنان با سرعت رکاب می‌زد که خیلی زود فاصله‌اش را با پشت سرش زیاد کرد.

در این حال «فرانک» که فکر نمی‌کرد به این زودی مچش برای حریف باز شود به سرعت دوچرخه‌اش افزود.

اما از آنجا که سالها بود، تمرین را کنار گذاشته بود، پس از نیم ساعت رکاب زدن، طوری از نفس افتاد که دیگر نتوانست یک متر هم جلوتر برود و از حرکت ایستاد.

OOO

«هلن» حدود نیم ساعت در مغازه بود. او حتی موفق شد با نقش بازی کردن ماموران پلیس را هم گول بزند.

درنهایت نیز از او مانند یک زن متشخص عذرخواهی کرده و حتی خود ماموران او را سوار تاکسی کردند.

«هلن» هنوز چند دقیقه‌ای نبود به خانه برگشته بود که زنگ خانه‌اش را زدند. کمی نگران شد، زیرا لااقل یک ساعت بعد منتظر «ریچارد» بود. در را که باز کرد خود «ریچارد» را دید درحالی که نفس نفس می‌زد. «هلن» گفت:

- چرا اینقدر زود آمدی، اتفاقی افتاده؟

«ریچارد» با خستگی تمام داخل آپارتمان شد و گفت:

- چیزی نمانده بود که دستگیر شوم. یک دوچرخه‌سوار لجوج و یک‌دنده نیم ساعت تعقیبم کرد و مطمئنم اگر چند دقیقه دیگر دنبالم می‌آمد حتماً از نفس می‌افتادم، اما خوشبختانه موفق شدم فرار کنم و...

هنوز حرفش تمام نشده بود که دوباره صدای زنگ به گوشش رسید. «هلن»، «ریچارد» را با جواهرات در اتاق دیگر پنهان کرد. در که باز شد «فرانک» داخل آمد و بدون اینکه منتظر سؤال و صحبتی از «هلن» باشد، گفت:

- این مردی را که تو مرا به تعقیبش فرستادی، یک قهرمان دوچرخه‌سواری المپیک بود. مطمئنم اگر به‌جای دوچرخه، سوار موتور هم بودم، نمی‌توانستم به او برسم...

در این لحظه ناگهان «ریچارد» که این صحبت‌ها را شنیده بود از اتاق دیگر بیرون آمد و دو مرد، رودرروی هم، تفنگ‌هایشان را مسلح کرده و گلوله‌های اشک‌آور را به سوی یکدیگر شلیک کردند.

OOO

چند دقیقه بعد، ماموران پلیس که صدای شلیک گازهای اشک‌آور را شنیده بودند، به خانه ریختند و سه نفری را که چشمانشان پر از اشک بود، دستگیر کردند.

در این میان، اشکی که از چشمان «هلن» می‌ریخت کمتر مربوط به گاز اشک‌آور بود، چرا که او به حال خود اشک می‌ریخت و مدام از خود می‌پرسید:

- کجای این نقشه عیب داشت؟

■

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

اعداد و نقاشی مفقودشده

خانمی مشغول تایپ نامه‌ها است.

اگر گفتید!

۱- صاحب بن‌عباد، ۲- شاه‌عباس، ۳- مسعود سعد سلمان، ۴- نادرشاه افشار، ۵- انوری.

چهار تصویر و هر کدام یک اختلاف

تصویر (۱) خط روی پارو ندارد - تصویر (۲) یک برگ جلویی درخت را ندارد - تصویر شماره (۳) خط یک پای مرد را ندارد - تصویر شماره (۴) دودکش کلبه را ندارد.

نقاشی شبیه بی‌شباهت نقاشی در خیابان

۱- شکل روی در سمت راست پایین با دریچه کوچک محل نگهبانی، ۲- تکه کاغذ در جعبه رنگ با پرچم، ۳- دست راست شیطان در تابلو با پایین کلاه مرد جنتلمن، ۴- یکی از پایه‌های صندلی نقاش با شکل کنار لوله تفنگ، ۵- دستگیره دریچه فاضلاب با شکل بالای لب کلاه نگهبان، ۶- رنگ روی وسیله نقاشی با بالای کلاه نگهبان، ۷- دستگیره چراغ بادی کنار نرده با لبه کلاه نگهبان کاملاً شبیه می‌باشند.

خواندنیهای تاریخی

سرگذشت دریای نور

نادرشاه افشار پس از فتح هندوستان به غنایم بسیاری دست یافت که از آن جمله می‌توان به الماسهای کوه نور و دریای نور اشاره کرد.

پس از مرگ وی دریای نور به نوه‌اش شاهرخ میرزا رسید و سپس به دست امیر علیم‌خان افتاد. وی در جنگی مغلوب محمدحسن‌خان قاجار شد و این الماس نیز به دست او افتاد، اما نه به همین سادگی! پس از مغلوب شدن و متواری شدنش عشایر خراسان وی را به قتل رسانده و سر او را به همراه دریای نور به نزد محمدحسن خان فرستادند. اما کار به همین جا ختم نشد. محمد حسن‌خان پس از مدتی مغلوب کریم‌خان زند گردید و به این ترتیب دریای نور به دست زندیه افتاد ولی نه به دست کریم‌خان زند، بلکه به دست شیخ علی‌خان زند افتاد. پس از مرگ کریم‌خان به واسطه منازعات داخلی زندیه این الماس چند مرتبه، دست به دست گشت تا به دست لطفعلی‌خان زند افتاد.

وقتی که لطفعلی خان در قلعه بم به دست محمدعلی خان سیستانی دستگیر شد، دریای نور را همراه او یافتند و تسلیم آقا محمدخان کردند و به این ترتیب دریای نور وارد خزانه قاجاریه گردید.

فتحعلی‌شاه قاجار دستور داد نام وی را روی این الماس حک کنند و این کار نابخردانه وی موجب شد تا از بهای این الماس به میزان قابل توجهی کم شود.

ناصرالدین شاه به این الماس علاقه بسیاری داشت و گاه آن را به سینه و گاه بر کلاهش نصب می‌کرد و معتقد بود که این الماس از جواهرات تاج کوروش کبیر بوده است.

در زمان محمدعلی شاه، او که مغلوب مشروطه‌خواهان شده بود و به سفارت روس پناهنده شد و چیزی نمانده بود که دریای نور هم مانند زوجش کوه نور از کشور خارج شود. محمدعلی شاه ادعا داشت که این الماس مال شخصی است ولی همت وطن‌دوستان و آزادیخواهان آن را نجات داد و دریای نور را به همراه تعدادی جواهر دیگر از او بازپس گرفته و به موزه جواهرات سلطنتی برگشت داده شد. این الماس هم‌اکنون زینت‌بخش موزه خزانه ملی (در بانک مرکزی) است.

فرستنده: امیرحسین نصیری از تهران

معاهده پاریس

عصر ناصرالدین شاه، بعد از دوران پادشاهی ۳۷ ساله فتحعلی‌شاه قاجار، یکی از تاریکترین ادوار تاریخی ایران و طولانی‌ترین سلطنت یک پادشاه بود که کشور ایران به خود دیده است. در زمان سلطنت این پادشاه و صدارت میرزاآقاخان نوری، امپریالیسم انگلستان، دوست محمدخان ـ حاکم کابل ـ را در افغانستان به شورش و طغیان علیه دولت ایران و فتح هرات ترغیب کرد و سپاه او در سال ۱۸۵۶ میلادی به سمت هرات روانه شد. محمدیوسف میرزا ـ حاکم هرات ـ از حسام‌السلطنه والی خراسان تقاضای کمک کرد، ولی بعد از رسیدن سپاه ایران، راه خیانت را پیمود و به آنها حمله برد. حسام‌السلطنه اما با دلاوریهای سپاه خود و با وجود تلاش دوست محمدخان و انگلستان توانست هرات را تصرف کند.

سقوط هرات که از نظر استعمار انگلیس به معنای از دست رفتن افغانستان بود آنها را به وحشت انداخت و در ظاهر به انگیزه قطع رابطه سیاسی و در باطن به حمایت از شورشیان با دولت ایران، اعلام جنگ کرد و توسط ناوگان جنگی خود مستقر در خلیج فارس، نخست جزیره خارک و سپس بوشهر و محمره ـ خرمشهر ـ را تصرف کردند. متاسفانه در آن دوران عمال استعمار و خوانین جنوب ـ با بستن معاهدات پنهانی با انگلستان ـ زمینه پیشروی نیروهای متجاوز انگلیسی را نیز فراهم نمودند. در این هنگام اعتمادالسلطنه ـ لقب میرزاآقاخان نوری(!) ـ با خرسندی تمام نیروهای حسام‌السلطنه را فراخواند و در سال ۱۸۵۷ م تن به عقد قرارداد ننگین «پاریس» داد تا یکی دیگر از اثرات شوم پادشاهی ناصرالدین شاه ـ جدایی افغانستان از ایران ـ رقم بخورد.

جالب اینکه طرف ایرانی این قرارداد نیز دو تن از چهره‌های سرشناس لژ فرماسونری انگلستان در ایران بودند: امین‌الدوله و میرزا ملکم‌خان و مضحک‌تر از آن اینکه بعد از انعقاد این قرارداد، سفیر انگلستان ـ تامسن شارژداور ـ وارد ایران شد و مورد استقبال پرشکوه دولت ایران قرار گرفت!

OOO

دایره طلایی در انتظار شیرمردان ایرانی

امیرخادم رئیس فدراسیون کشتی:

غیبت آمریکا به ضرر ماست

این روزها تمام فشارها بر دوش «امیررضا خادم» رئیس فدراسیون کشتی است و حالا بسیاری از دوستداران کشتی با آگاهی از این موضوع که تیم ملی کشتی آزاد در زمان فدراسیون آقای طالقانی به مقام قهرمانی جهان رسیده از امیر خادم توقع دارند که حداقل بار دیگر این عنوان با ریاست او برای ما تکرار شود.

«امیر» که خوب می‌داند در صورت قهرمان نشدن تیم ملی منتقدان بسیاری در انتظار محاکمه او هستند. در این مدت هرآنچه که در توانش بوده برای فراهم کردن شرایط قهرمانی تیم ملی پیاده کرده است. حال فقط باید منتظر ماند و دید تقدیر چگونه سرنوشت او و تیم ملی کشتی آزاد کشورمان را رقم می‌زند.

○○○

□ در آستانه بازیهای جهانی تهران وضعیت تیم از نظر شما راضی‌کننده است؟

> اینکه کشتی گیران بیش از حد توانشان تلاش کنند برای ما از رنگ مدال آنها با ارزش تر و با اهمیت تر خواهد بود

● هم از لحاظ روحی و هم از نظر جسمانی وضعیت اعضای تیم بسیار مناسب است.

□ کدام تیم‌ها در کنار ما از شانس‌های قهرمانی به‌شمار می‌روند؟

● حریف مستقیم و قدر ما تیم کشتی روسیه است و بعد از آن هم تیم‌های گرجستان و ترکیه از تیم‌های مطرح حاضر در این دوره هستند.

□ ازبک‌ها که دو سال پیش عنوان قهرمانی آسیا را از ما گرفتند. چطور؟

● ازبک‌ها از لحاظ تیمی خطر چندانی نمی‌توانند برای ما ایجاد کنند اما در تک چهره‌ها نفرات خوبی دارند.

□ غیبت آمریکا در سرنوشت تیم ملی ما چه تأثیری خواهد داشت؟

● مسلماً غیبت آمریکا به ضرر کشتی ما خواهد بود چرا که حالا کشتی گیران روس مسیر هموارتری برای قهرمانی پیش رو دارند.

□ فکر می کنید تیم کنونی توان تیم سال ۱۹۹۸ را داشته باشد؟

● من از لحاظ تیمی تفاوت چندانی میان این تیم و تیمی که در سال ۱۹۹۸ قهرمان جهان شد نمی‌بینم و تیم کنونی از جنبه‌های روحی، جسمانی و توان تیمی با آن تیم برابری می‌کند. منتهی من فکر می‌کنم امسال حریفان قوی‌تری داشته باشیم.

□ شانس تاچه حد می‌تواند در قهرمانی آزادکاران ما مؤثر باشد؟

● برای ما شانس همان حضور تماشاگران خونگرم در سالن و تشویق‌های بی‌امان آنها است که این می‌تواند نقطه قابل اتکایی باشد ضمن اینکه قرعه مناسب هم می‌تواند برای ما و سایر رقیبان تعیین کننده باشد.

□ اگر فرض کنیم که بازیهای جهانی به پایان رسیده و تیم ما در چهار وزن گردن‌آویز طلا را به دست آورده است، در این صورت عکس‌العمل شما چگونه خواهد بود و آیا این فراتر از خواسته‌های شما می‌باشد؟

● روش کاری من همیشه بدین ترتیب بوده که اگر روی تیمی کار کرده‌ام به تمام نفرات آن تیم به یک چشم نگاه کرده و طوری عمل کرده‌ام که این احساس به وجود بیاید که همه اعضای تیم از بهترین‌ها هستند و می‌توانند بهترین نتایج را کسب کنند به همین خاطر کشتی گیر کم امید یا پر امید در تیم ماوجود ندارد و این امیدواری هم در نزد کادر فنی وجود دارد که همه کشتی گیران بیش از حد توانشان تلاش کنند و این مساله برای ما از رنگ مدال آنها با ارزش‌تر و با اهمیت‌تر است. البته بدون شک تلاش بیش از حد کشتی گیران مورد توجه مردم و مسئولان هم خواهد بود و در این صورت تیم هم نتایج مطلوب‌تری خواهد گرفت.

□ روند آماده‌سازی تیم را در این ماهها چگونه ارزیابی می کنید؟

● من از مربیان و دست اندرکاران فنی تیم کمال تشکر را دارم. کادر فنی در این مدت بسیار منسجم و خوب عمل کرد و تیم منسجمی که با نام ایران از فردا به روی تشک خواهد رفت حاصل زحمات این عزیزان است.

☐ **بزرگترین انتقادی که به شما و کادر فنی تیم کشتی وارد می‌شود این است که چرا ترکیب نهایی تیم دیر بسته شد. آیا این نقطه ضعف را می‌پذیرید؟**

● قطعاً همین طور هست و در این بین هیچ جای توجیهی هم وجود ندارد ولی باور کنید غیر از این کاری از دست ما ساخته نبود.

☐ **دوستداران کشتی از شما قول قهرمانی می‌خواهند...**

● من قول می‌دهم تک تک نفرات ما بالاتر از توانشان در مسابقات ظاهر شوند.

معزی پور مدیر تیم ملی کشتی آزاد:

تمرینات هدفمندی را پشت سر گذاشتیم تا قهرمان شویم

یکی از کسانی که در این ماهها برای موفقیت و سربلندی تیم ملی کشتی آزاد ایران سختی و مشقت بسیاری را متحمل شد. «معزی پور» مدیر تیم ملی کشتی جمهوری اسلامی ایران است.

او در رشته کشتی درست به مانند «محمد رنجبر» در فوتبال مصداق این ضرب المثل هستند که هنوز هم دود از کنده بلند می‌شود. و حالا آزادکاران تیم ملی کشورمان با مدیریت او خود را برای فتح قله قهرمانی آماده می‌کنند.

ooo

☐ **آقای معزی پور! این تیم می‌تواند خواسته‌های مشتاقان کشتی را برآورده کند؟**

● روی‌هم‌رفته وضعیت عمومی اعضای تیم رضایت بخش است و هیچگونه ضرب خوردگی یا ناراحتی که نگران کننده باشد در بچه به چشم نمی‌خورد و من امید دارم با آن دلاوری‌ها و رشادت‌هایی که در تک تک کشتی گیران سراغ دارم بتوانند جواب خواسته‌های مردم کشتی دوستمان را بدهند.

☐ **همیشه قبل از هر دوره از مسابقات بین المللی مربیان، مدیران و سرپرستان و نفرات تیم همه چیز را رضایت بخش توصیف می‌کنند اما به محض شروع مسابقات به دلیل بروز برخی مسائل حاشیه‌ای به آنچه که انتظارش را داریم نمی‌رسیم. امسال بار مسائل حاشیه‌ای روی تیم ملی کشتی آزاد چگونه است؟**

● طبیعتاً همیشه مشکلات حاشیه‌ای در کمین تیم‌های ورزشی است. ولی خوشبختانه در این دوره بچه‌ها کمتر به این مسائل توجه دارند و تمرینات هدفمندی را دنبال کردند و من یقین دارم که بعد از اتمام مسابقات جهانی تهران شما هم حرف بنده را تایید خواهید کرد.

> **از من مدیر گرفته تا مربیان، سرپرست و کشتی‌گیران تلاش خودمان را کرده‌ایم. حالا اگر دعای خیر مردم شامل حال تیم ما شود عنوان قهرمانی جهان را برای چهارمین بار به دست خواهیم آورد.**

☐ **روند تدارک و آماده سازی تیم از نظر شما به عنوان مدیر تیم‌های ملی کشتی چگونه بوده است؟**

● به شخصه از نحوه تدارکات تیم راضی هستم چرا که مربیان تیم دست در دست هم در این مدت یکدل و یک زبان برای موفقیت تیم تلاش کردند و تنها هدفشان پیروزی تیم ملی در مسابقات جهانی است.

☐ **در نبود آمریکا که از قدرت‌های بلامنازع کشتی دنیا است، شانس قهرمانی ایران را چه اندازه می‌دانید؟**

● من امید زیادی به قهرمانی تیم ملی کشورمان دارم. اما یک نکته را باید بگوییم که اگر آمریکا این مسابقات را تحریم نمی‌کرد به نفع کشتی ما بود چراکه فکر می‌کنم تقابل کشتی گیران ما با روس‌ها و آمریکایی‌ها و همچنین برخورد آن‌ها با یکدیگر در نهایت به نفع ما خاتمه می‌پذیرفت ولی با این حال دلیل نمی‌شود که در نبودن تیم کشتی آمریکا ما شانس کمتری برای قهرمانی داشته باشیم.

☐ **قوی‌ترین حریفان ایران در سی و ششمین دوره بازیهای کشتی قهرمانی جهان کدام تیمها هستند؟**

● صحبتی که ما با همه کشتی‌گیران کشورمان داشتیم این بود که از همان روز اول و کشتی نخست احساس کنند که با بهترین کشتی گیر وزن خود مبارزه می‌کنند، زیرا کشتی یک ورزش انفرادی است نه یک ورزش تیمی و در این شرایط نمی‌توان گفت که کدام کشور از بقیه قوی‌تر است.

☐ **آزادکاران ما تا چه حد با حریفانشان آشنایی دارند؟**

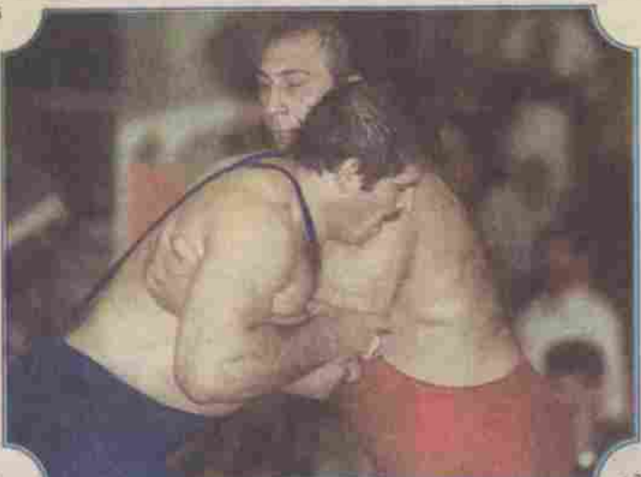

● خوشبختانه در تمامی اوزان ما فیلم کشتی حریفانمان را به طور کامل مورد بررسی قرار دادیم و گمان نمی‌کنم بچه‌ها از بابت شناخت حریفان مستقیم خود نگرانی داشته باشند.

☐ **اینکه تیم کشتی آزاد تنها یک هفته قبل از شروع بازی های جهانی بسته شد، نمی تواند یک نقطه ضعف برای ما محسوب شود؟**

● مسلماً اگر ما زودتر می‌توانستیم تکلیف اوزان ۶۰ و ۱۲۰ کیلوگرم را مشخص کنیم الان وضعیت تیم بهتر از این بود. اما تلاش کادر فنی در این زمینه بی نتیجه ماند ولی با روحیه خوبی که در بین اردونشینان وجود دارد حالا همه فقط و فقط به قهرمانی فکر می‌کنند.

☐ **در پایان اگر صحبت خاصی است از زبان شما می‌شنویم...**

● اگر بچه‌ها بتوانند با آمادگی کامل روی تشک بروند و آنچه را که در چنته دارند و نظر کادر فنی است در جریان مسابقات پیاده کنند بدون شک دوستداران کشتی را خوشحال خواهیم کرد. البته هیچ کس نمی‌تواند برای کشتی رکوردی قائل باشد اما با این وجود تمامی اعضای تیم، از من مدیر گرفته تا مربی، سرپرستی و کشتی گیران تلاش خودمان را کرده‌ایم. حالا اگر دعای خیر مردم شامل حال تیم ملی کشتی آزاد ایران شود عنوان قهرمانی جهان را برای چهارمین بار به دست خواهیم آورد.

رسول خادم، سرپرست تیم ملی:

ما شانس اول قهرمانی نیستیم!

رسول خادم چهار سال پیش به عنوان پرچمدار تیم ملی کشتی کشورمان به میدان آمد و امسال با مسوولیتی جدید تمام تلاشش را به کار بسته تا آزادکاران را بار دیگر به قله قهرمانی رهنمون سازد. او که چهار سال از میادین کشتی به دور بود، فقط و فقط به عشق مردم بود که تصمیم گرفت دوباره دوبنده کشتی را بر تن کند. اما افسوس که مصدومیت امان این مرد پولادین را برید تا تنها دستاورد حضور او در اردوی کشتی، آماده‌تر شدن رقیب تمرینی او «علیرضا حیدری» باشد.

اینک کاری که رسول به عنوان سرپرست تیم ملی کشتی آزاد درپیش دارد، کار چندان ساده‌ای نیست و او سعی دارد همان موقعیتی را که در داخل گود داشته در بیرون گود هم به نوعی به ملی‌پوشان منتقل کند.

ooo

☐ **تیمی که از فردا- پنج‌شنبه- برای رسیدن به عنوان قهرمانی جهان به روی تشک خواهد رفت از لحاظ آمادگی در چه وضعیتی قرار دارد؟**

● در این مدت تیم از لحاظ روحی و روانی رشد چشمگیری داشته و صمیمیتی که بین بچه‌ها وجود دارد اسباب امیدواری را فراهم کرده است. از لحاظ فنی هم تا جایی که زمان به ما اجازه می‌داد روی تیم کار کردیم. منتهی واقعیت اینجاست که زمان ما زمان اندکی بود و ما باید برخی

بقیه در صفحه ۶۲

وداع به رنگ پاییز

نوشته: محمود طغرایی - سمیرم

عصر یکی از روزهای غم‌انگیز پاییزی از خیابان سوم شهر مثل دفعات قبل، برای عیادت دوستم «حمید» می‌گذشتم. او مدتی بود که براثر یک بیماری لاعلاج گوشه خانه افتاده بود.

در وجودم احساس عجیبی موج می‌زد، من و او مدتهای مدیدی بود که باهم دوست بودیم. دوران تحصیل را باهم به پایان بردیم و باهم به خدمت سربازی رفتیم و بعد از بازگشت از سربازی من در کنکور شرکت کردم و به دانشگاه وارد شده و او تصمیم گرفت در مغازه مکانیکی عمویش کار کند.

حدود سه ماه پیش او دردی در ناحیه شکمش احساس کرد و وقتی او را به بیمارستان بردند، بعد از آزمایشهای گوناگون دکترها تشخیص دادند که او به یک بیماری «لاعلاج» مبتلا شده است و مدت زیادی زنده نخواهد ماند.

بعد از شنیدن این خبر بسیار اندوهناک شدم و از اینکه مدتی دیگر تنها باید با خاطراتش زندگی کنم غمی جانکاه سراسر وجودم را فرامی‌گرفت.

این بار اضطراب مبهمی بر وجودم چنگ انداخته بود. وقتی به در خانه‌شان رسیدم و زنگ زدم، مادر پیرش که آثار نگرانی در صورتش موج می‌زد، در را گشود و من مثل همیشه به اتاقی که برای عیادت او درنظر گرفته شده بود، رفتم.

او در کنار اتاق مثل دفعات قبل دراز کشیده بود و مقداری دارو و یک پارچ و لیوان کنارش دیده می‌شد.

وقتی چشمش به من افتاد لبخندی به صورتش نقش بست. ولی افسوس که نمی‌توانست حرف بزند. فقط با ایماء و اشاره به من فهماند که از آمدنم خیلی خوشحال است.

کنارش نشستم و گفتم: بهتری! او فقط تکانی به ابروانش داد. گفتم: چیزی احتیاج داری یا نه؟ همچنان نگاهش به طرف من بود، چشمان به گود نشسته، صورت لاغر و بدن استخوانی‌اش وجودم را آتش می‌زد و من به او و خاطرات گذشته فکر می‌کردم و در افکار خود غوطه‌ور بودم.

ناگهان دیدم یک لحظه انگشت اشاره‌اش جلوی دیدگانم ظاهر شد. رد انگشتش به طرف دفترچه کوچکی که روی کمد کنار پنجره بود می‌رسید. از جا برخاستم، دفترچه را از روی کمد برداشتم و به او دادم، دستانش می‌لرزید و من پس‌لرزه‌های آن را در وجود خودم احساس می‌کردم.

دفترچه از دستانش بر زمین افتاد، آن را برداشتم، اولین صفحه آن را گشودم. در اول آن مطلع غزلی از حافظ دیده می‌شد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بقیه صفحات دفترچه را ورق زدم، همگی خاطرات گذشته‌اش بود که با خطی خوش همراه با تاریخ نوشته شده بود. نگاهی دوباره به او انداختم. صورت زرد و درهم‌رفته و لبهای خشکیده‌اش اندرونم را می‌سوزاند. وقتی دستش را به سختی به طرف دهانش برد، فهمیدم که باید قسمتی از آن خاطرات را برایش بخوانم. خاطره‌ای که درست او منتظر خواندنش بود، مربوط به روزی بود که می‌خواست به جبهه برود ولی به خاطر سن و سال کم مانع او شده بودند و از آن روز حسرتی جانکاه سراسر وجودش را فراگرفته بود.

متوجه شدم هنوز هم حال و هوای جبهه در سرش وجود دارد، اما... حالا دیگر جنگ تمام شده و او هرگز نمی‌تواند به جبهه برود.

وقتی خاطره را تا آخر خواندم، اشک بر گونه‌هایش جاری شده بود. من هم گریه‌ام گرفت، درحالی که قطرات اشک از دیدگانم جاری بود نگاهم به او افتاد، حالش منقلب شده بود، مرتب سرش را این‌سو و آن‌سو می‌برد. مثل اینکه می‌خواست چیزی بگوید ولی هرچه کوشش می‌کرد نمی‌توانست. رنگ چهره‌اش زردتر از قبل شده بود، به طرفش رفتم، دستانش را گرفتم و گفتم: چیه حمید، چیه حمید جان، چت شده؟

مادرش که گویی آنچه اتفاق افتاده بود از اتاق بغلی شنیده بود و اشک در چشمانش موج می‌زد وارد اتاق شد، نگران به نظر می‌رسید. حمید تبسمی کوتاه بر لبانش نقش بست، کمی تکان خورد و سپس آرام گفت.

صدای جیغ دلخراش مادرش در اتاق پیچید و تا اعماق وجودم طنین انداخت و هنوز هم هرازگاه در بیخودیهایم صدای ضجه مادرش در گوشم طنین‌انداز می‌شود!

■

سگها

نوشته: ف. حیدری از اندیمشک

این بار تصمیمش را گرفته بود. آخر تا کی باید تحمل می‌کرد؟ مدام سرزنش می‌شد و سرکوفت می‌خورد. انگار هم کارهایش ایراد داشت. یا شاید مادرش خیلی ایرادگیر بود؟ دیگر فرقی نمی‌کرد، او می‌خواست برای همیشه برود. بوی غذای مادر خانه را پر کرده بود. لحظه‌ای تردید کرد: «نکنه خیلی نگران بشه، نه، نه، برای اونم بهتر میشه که دیگه کسی نیست مدام اذیتش کنه»!

زیپ ساکش را بست، خیلی بی‌سروصدا از کوچه به خیابان زد. یکساعتی می‌شد راه افتاده بود. آنقدر که فکرش مشغول بود، توجهی به دوروبر نمی‌کرد، با صدای پارس سگها به خودش آمد، سه سگ با دهنهای باز و دندانها تیز و برنده دوره‌اش کرده بودند. از ترس زبانش بند آمده بود. تکانی خورد، سگها هر لحظه نزدیکتر می‌شدند. بی‌اختیار از ته دل فریاد کشید:

-مادر.

داد می‌زد و می‌دوید، صدای نفس تند سگها را پشت گوشش حس می‌کرد، اما جلوی خانه، مادر با چشمانی اشکبار منتظرش بود. نگاهی به عقب انداخت. هیچ سگی دنبالش نمی‌کرد.

■

تصمیم عاقلانه، تحمل درد امید!

نوشته: راضیه کلانتری، شهر دهق (منطقه سردشت)

نزدیک غروب است. خورشید کم‌کم پرتوهای طلایی‌گون خود را جمع می‌کند. شب سردی در راه است. آهسته آهسته قدم برمی‌دارد، چهره‌اش به زردی گراییده است و نزدیک به دو روز است که چیزی نخورده است.

پالتوی قهوه‌ای رنگی با یقه خزه‌دار مشکی به تن دارد و یک شلوار جین مشکی اندامش را زیباتر کرده است. سنش به ۱۵ سال نمی‌رسد.

هوا تاریک شده است، به طرف پارک می‌رود. قطره آبی بر صورتش می‌نشیند و خبر از بارش بارانی تند می‌دهد. وارد پارک می‌شود و بارش باران هر لحظه تندتر می‌شود و ترس، وجودش را فرامی‌گیرد.

روی نیمکت پارک می‌نشیند. صدای باد در لابلای شاخه‌های درختان می‌پیچد. صدای رعد و برق، ترس او را هر لحظه بیشتر می‌کند. از کار خود پشیمان است. با خود می‌گوید:

- آخر مرا چه به فرار از خانه!؟...

یک لحظه آرزو می‌کند کاش الان در خانه بود و شاهد مشاجره‌های پدر و مادر و کتک‌های برادرش بود. تنها دختر خانواده بود، ولی با این حال فکر می‌کرد هیچ کس او را دوست ندارد و از طرفی از کتک‌های برادرش به تنگ آمده بود. اما یک لحظه با خود گفت:

- نه، من به آن خانه برنمی‌گردم. آخر با چه رویی؟

الان نزدیک به یک هفته بود که از خانه فرار کرده بود، اما تمام پولی را که با خود داشت خرج کرده بود و حالا دو روز بود که غذای او فقط آب بود.

در همین افکار بود که احساس کرد کسی او را زیر نظر دارد. خودش را جمع و جور کرد. تصمیم گرفت سریعاً از پارک خارج شود. ولی باید به کجا می‌رفت. او که جایی را به غیر از پارک نداشت. در طول این یک هفته، شبها یا روی نیمکت پارک یا زیر شمشادهای داخل پارک می‌خوابید. اما هرچه زودتر باید از آنجا می‌رفت.

در یک لحظه مصمم از جایش بلند شد و راه افتاد. حس کرد که تعقیبش می‌کنند. قدمهایش را تندتر کرد، ولی آنها دست‌بردار نبودند. شروع به دویدن کرد و تا جایی که توان داشت دوید. یک لحظه ایستاد و عقبش را نگاه کرد. حالا از دست آنها و نقشه‌های شومشان رهایی یافته بود، پس نفس راحتی کشید و به فکر فرورفت.

از همه این دردسرها خسته شده بود. فرار او از خانه هیچ چیز را عوض نکرده بود. بالاخره تصمیم گرفت تا اتفاقی نیفتاده و تا آخر عمر او را پشیمان نکرده است، به خانه برگردد. اما در این شب سرد و تاریک که به نیمه نزدیک می‌شد، نمی‌توانست برگردد. تصمیم گرفت تا صبح سر کند.

بارش باران خیلی کند شده بود و او در انتظار فردا بود. فردایی که سرنوشت او را رقم می‌زد.

تصمیم گرفته بود وقتی به خانه برگشت، دیگر فکر فرار به سرش نزند، چون فهمیده بود که تحمل کتک‌های برادرش و دعواهای پدر و مادرش بهتر از تحمل یک عمر ندامت و پشیمانی است.

■

سینه سرخ

نوشته: اعظم حسندوست چهاردهی، آستانه اشرفیه

دخترکی خوش قلب و مهربان در دهی زیبا زندگی می‌کرد. او خیلی حیوانات را دوست داشت. چند روزی بود که دخترک با گنجشکی دوست شده بود. هر روز کنار پنجره می‌آمد و بالا و پایین پریدن «سینه سرخ» را تماشا می‌کرد. گنجشک کوچولو از اینکه می‌دید دخترک هر روز صبح به دیدنش می‌آید، به دیدن دخترک عادت کرده بود و برایش آواز می‌خواند و دخترک هم با زدن صوت بلبلی جوابش را می‌داد.

این عادت هر روز دخترک شده بود که به آواز دوست کوچکش سینه سرخ گوش بدهد، تا اینکه یک روز صبح دیر از خواب بلند شد. وقتی کنار پنجره آمد «سینه سرخ» را ندید. خیلی ناراحت شد. بعد از ساعتی، مادرش وارد اتاق شد و «سینه سرخ» کوچک را در دست داشت. اما او دیگر آواز نمی‌خواند، بلکه بی‌حال و بی‌رمق در دستان مادر افتاده بود. «سینه سرخ» مرده بود، چون به خاطر باز بودن پنجره اتاق، به ایوان خانه آمده و در تله موش افتاده بود.

دخترک خوش قلب و مهربان وقتی به یاد آورد دوست کوچکش «سینه سرخ» به خاطر دیدن او چطور بی‌تابی می‌کرد، دلش به‌درد آمد و قطرات اشکی از چشمانش سرازیر شد. دخترک «سینه سرخ» را به‌دور از چشم گربه‌ها و حیوانات دیگر جایی مطمئن به خاک سپرد.

■

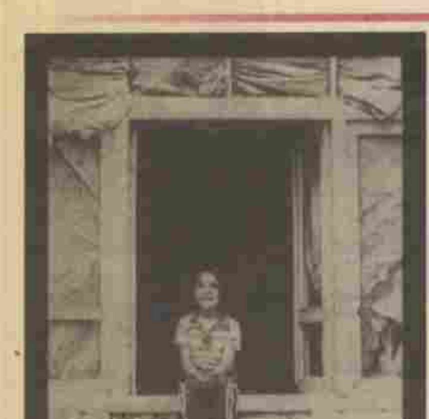

نامه‌ها

سلام علیکم:

طبق قرار قبلی، باید بپردازیم به ذکر باقیمانده اسامی خوانندگانی که آثارشان بدستمان رسیده، اما نمی‌شود بی‌تفاوت از جواب نامه خانم فاطمه تورانی که دل پری از گله‌گذاری در حق بنده دارند، گذشت:

- خواهر عزیز، باور بفرمایید که بنده بی‌تقصیرم. اما واقعاً اشتباهی هم رخ نداده. خیلی از داستانها به دستم رسیده که عنوان بیش از ده اثر، مشابه هم بوده ولی از نظر مضمون با هم خیلی متفاوت بوده‌اند. علی‌ایحال بنده عقیده دارم که اصلاً حق بجانب سرکار علیه است و کلیه اشتباهات را هم گردن باریکتر از موی بنده متحمل می‌شود. خواهشاً فقط شما لطف بفرمایید یکبار دیگر داستان موردنظرتان را که با عنوان «پایان» بنام دیگری چاپ شده، برایم ارسال نمایید. قول میدهم در اولین فرصت ممکنه، با جرح و تعدیل مناسب، البته اگر لازم باشد، نسبت به چاپ آن اقدام نمایم.

موفق و مؤید و پیروز باشید.

و اما اسامی:

خانم‌ها و آقایان: مرضیه رضایی، ملک سمبری، فلاح، زهرا سرلک(دو نامه)، غلامرضا عبدیان، شیرین‌ناز مظاهری، محمود طغرایی، شاکری، اعظم حسندوست چهاردهی، فاطمه تورانی، مریم اعظمی، آرمان شریفی، راضیه کلانتری، فارنگ، سودابه سرلک، چنگیز شادمانی، حسین صادقی، آرمان شریفی، شاهین محمدزاده، محمدمهدی طالقانی، مهناز یزدی، همایون پارسایی، فاطمه مسینی، غلامرضا عبدیان، نورا سحری، الف.ت.ر، نورعلی آل مردان، مصطفی سلیمانیان میمندی، آنیتا توابیان، الناز شایسته کازیانی، رؤیا سلیمی، ستار اسمعیل‌زاده، عزت‌الله رضایی، آرمان شریفی، حمیدرضا سهرابی، عزت‌الله رضایی، آتیه ابراهیمی کتولی، سمانه محمدپور، رزم‌پور، حمیدرضا سهرابی، ملک سمبری، رضا عباسی اقدم، مجید مرادی‌فر، حمیرا ذکریازاده، اشرف‌زاده، فرخ فتحی، ام‌البنین رضایی کلوردی و راضیه صدرالدینی مهرجودی.

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: آش شله قلمکار

هر کاری که بدون رعایت نظم انجام شود و آغاز و پایانش معلوم نباشد را به آش شله قلمکار تشبیه می‌کنند. حال ببینیم آش شله قلمکار چیست واز چه زمانی معمول و متداول گردید.

ناصرالدین شاه قاجار بنا به نذری که داشت سالی یک روز، آن هم در فصل بهار به «شهرستانک» از ییلاقات شمال غرب تهران و بعدها به علت دوری راه به قریه «سرخه حصار» واقع در شرق تهران می‌رفت. به فرمان او، دوازده دیگ آش بر آتش می‌نهادند که از گوشت چهارده رأس گوسفند و اغلب گیاهان خوردنی و انواع خوراکیها ترکیب می‌شد.

تمام اعیان و اشراف و رجال و شاهزادگان و زنان شاه و وزیران در این آشپزی شرکت داشتند و همگی به کار آشپزی می‌پرداختند.

عده‌ای از افراد معروف و موجه کشور به کار پاک کردن نخود و سبزی و لوبیا و ماش و عدس و برنج مشغول بودند. جمعی فلفل و نمک و زردچوبه تهیه می‌کردند. زنان هم که در مواقع عادی و در خانه خود دست به سیاه و سفید نمی‌زدند، در این محل چادر به کمر می‌بستند و برای روشن کردن آتش و پختن آش از سروکول هم بالا می‌رفتند تا هرچه بیشتر مورد لطف و عنایت قرار بگیرند! خلاصه هرکس به فراخور شان و مقام خویش کاری انجام می‌داد تا آش مورد بحث حاضر و مهیا شود و چون این آش ترکیب نامناسبی از غالب ماکولات و خوردنیها بود، لذا هر کاری را که ترکیب ناموزون داشته باشد، به آش شله قلمکار تشبیه می‌کنند.

باورهای عامیانه مردم گناباد

ـ هرگاه زنبوری وارد خانه شد، نباید آن را کشت؛ چون برای کسی از اقوام حادثه ناگواری اتفاق می‌افتد.
ـ اگر چشم کسی بخارد، برایش میهمان خواهد آمد.
ـ ازدواج را در یکشنبه بد و در پنج‌شنبه و جمعه خوب می‌دانند.

راوی: مهدی واحدی نوغابی
فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

واژه‌نامه تالشی

کولوک: بوران / وا: برف / سارده: سرد است / وآ: بارید / سوروق: کولاک شدید / شپه: تپه برفی / هوو: هوا / بوآی: می‌بارد.

فرستنده: ازنمین

ضرب‌المثل لری

○ حرام می‌خوری اونهم شلغم.
برگردان: حرام می‌خوری آن هم شلغم.
(در مورد کسانی به کار می‌رود که برای خاطر مبلغ ناچیزی دزدی می‌کنند و یا رشوه می‌گیرند)
○ حرفات مفت، کفشات جفت.
(در مورد کسانی به کار می‌رود که فقط از موفقیت‌های خیالی آینده‌اش صحبت کند)

فرستنده: مهرداد شاکری از: نورآباد ممسنی

چیستانهای کازرونی

○ ابریشم تو داده، سیصدتا گرن داده، وختی که باهار آید، ابریشم به کار آید!
برگردان: ابریشم تاب داده، سیصدتا گره به آن داده‌اند، وقتی که بهار آید، ابریشم به کار می‌آید!
پاسخ: کاهکش
○ سر سیاه، سینه سفید، حاجی بابالر، دو دم دارد.
برگردان: سرش سیاه و سینه‌اش سفید، حاجی آسمانهاست و دو دم دارد.
پاسخ: پرستو
○ در بسه، دولون بسه، پرش خانم روبسه.
برگردان: دروازه بسته، دالان بسته، داخل آن خانم روبسته.
پاسخ: انار

فرستنده: نادر کیانی از ناباد

عبارات و اصطلاحات دزفولی

روز محشره: همانند روز محشر شلوغ است / ره موری نی که رووه: راه نیست که مورچه برود (کنایه از شلوغی) / جمجمه: تجمع جمعیت بسیار زیاد / سیزنی به سر هزارتا: یک سوزن بیندازی روی هزار نفر می‌افتد (کنایه از ازدحام جمعیت).

فرستنده: نورعلی آل مردان از دزفول

دوبیتی‌های ایلانه

خودم ساقی و چشمونم پیاله

تو در بامی و من در پای چاله
تو در عشقی و من در آه و ناله
اگر یک شب بیایی پای چاله
خودم ساقی شوم چشمم پیاله

نگاریم نشسته بر لب جو
گلی از آو گرفته می‌کنه بو
گلی کُ آو بیاره بونداره
خی اُم گل می‌شوم، یارم کنه بو

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

ضرب‌المثل بدره‌ای

○ کویه وکویه ناره سی آیم و آیم اره سی.
برگردان: کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.
○ مال برپاک شک برایه خوه اکات.
برگردان: کسی که دزد به خانه‌اش زده، به برادر خودش هم شک می‌کند.
○ گالەوان لە گالەوانی عاری نەهات لە نان جم کردن دهات.
برگردان: گاوچران از گاوچرانی خجالت نمی‌کشید، از نان جمع کردن خجالت می‌کشید.

فرستنده: سجاد دماوندی از بدره (ایلام)

«گورش» کشتی فرهنگی ـ سنتی ترکمن‌ها

«گورش» ورزش سنتی روستاییان ترکمن است و در رده‌های سنی گوناگون برگزار می‌شود. مکان برگزاری این کشتی در مزارع یا مکانهای مخصوص است. ورزشکاران در محوطه‌ای دایره‌ای مستقر می‌شوند، دو یا چند گروه روبروی هم می‌نشینند و سپس داورها تعیین می‌شوند. سه داور در کنار زمین کشتی و یک داور در وسط به قضاوت می‌پردازند. در فرهنگ ترکمن به داورها «امین» گفته می‌شود.

در زمانهای گذشته، لباس این کشتی «قزل‌دون» بود و آن لباس سرخ بلندی بود که شالی بر کمر می‌بستند و کلاهی پشمی بر سر می‌گذاشتند. هم‌اکنون ورزشکاران با لباس ورزشی معمولی و بستن شال مخصوص کشتی به میدان مبارزه می‌روند. شال هر ورزشکار نیز توسط دیگری محکم گره زده می‌شود.

کشتی به صورت سرپایی انجام می‌شود و هرگاه یک کشتی‌گیر به زمین بیفتد، بازنده اعلام می‌شود و دست برنده بالا برده می‌شود و هدایایی مانند گوسفند، شتر، روسری ترکمنی، پارچه یا پول نقد به پهلوانان هدیه داده می‌شود. البته به بازنده هم هدیه کوچکی تعلق می‌گیرد.

در مراسم کشتی «گورش» بزرگان روستا و شهر هم شرکت می‌کنند و از طرف آنها نیز هدایایی به پهلوانان داده می‌شود.

کشتی «گورش» در آیین‌های مذهبی و شادی (عروسی و جشن) برگزار می‌شود. و هنوز جایگاه مهمی در نمایشهای فرهنگی و هنری ترکمنی دارد و پهلوانانی از گذشته در این مراسم شرکت می‌کنند و با خواندن اشعار محلی و تمجید از پهلوانان به مراسم گرمی خاصی می‌بخشند و جوانان با شور و شعف وصف‌ناپذیری بر گرد میدان کشتی می‌ایستند.

گردآورنده از روستای کوشه بردسکن خراسان:
حسن چراغیان

■

رویا بختیاری

دانش‌آموز کلاس دوم مدرسه راهنمائی هاجر منطقه ۱۱ در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۱۹/۷۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیاء مدرسه

محیا بختیاری

دانش‌آموز کلاس اول مدرسه راهنمائی هاجر منطقه ۱۱ درسال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیاء مدرسه

میثم بهرامی‌راد

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی ـ دبستان شهید سرافراز پسران در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۱۹/۴۲ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه.

دختر عزیزم
شادی قاسمی

در سومین سال تحصیلیت خبر قبولی تو با معدل ۲۰ و شاگرد اولیت باعث خوشحالی و سرافرازی من و مادرت شد. امیدوارم در سالهای بعد هم در زندگی و هم در درسهایت شاگرد اول باشی. به همین خاطر از آموزگار محترمت خانم محمدپور و مدیریت دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک تشکر نموده و موفقیت آنها را از خداوند متعال خواهانیم

پدر و مادرت

سید علی
سیدابریشمی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان مجتمع حضرت جواد الائمه(ع) یزد صفائیه با معدل ۲۰ رتبه ممتاز را کسب نموده است بدینوسیله از زحمات مسئولین محترم بویژه جناب آقای یغمائی معلم مربوطه و جناب آقای مجلسی مدیر محترم دبستان تشکر و قدردانی می‌شود.

لیلا السادات
سیدابریشمی

دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان مجتمع دخترانه حضرت جواد الائمه(ع) یزد صفائیه با معدل ۱۹/۸۴ رتبه اول را کسب نموده است بدینوسیله از زحمات سرکار خانم مدقق معلم مربوطه و مدیرمحترم سرکار خانم کمالی تشکر و سپاسگزاری می‌شود.

فرزند عزیزم
سمیرا نوروزی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ در مدرسه آزادگان در کلاس پنجم ابتدائی با معدل ۱۹/۸۴ تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را در تمام مراحل زندگی داریم و از آموزگار محترمت سرکار خانم بنی‌نیان با تلاش خود تو را به این درجه رسانده کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

ابریشم
کانون خدمات **فرش** ایران

- ● شستشو
- ● رنگ برداری
- ● رفوگری
- ● دارکشی

(خط ویژه) : ۵۸۰۰۰۵۸ سرویس رایگان ، تمام نقاط تهران

تلفن
آگهی‌های
اطلاعات
هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳

شماره ثبت: ۱۳۳۳۱

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط
کلهای تهران
بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنایی
با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی‌نو حرکتی‌دوباره در ترمیم مو و زیبایی
ما در عمل ثابت می کنیم
حتی تعطیلات
نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۴۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

خانه موی ایران
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳
تقاطع ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ [illegible] از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران
سعید [illegible]

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

اطلاعات هفتگی

جدول اطلاعات عمومی

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۶

۱- سمیرا زهتاجی از همدان
۲- رضا کاشفزاده از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

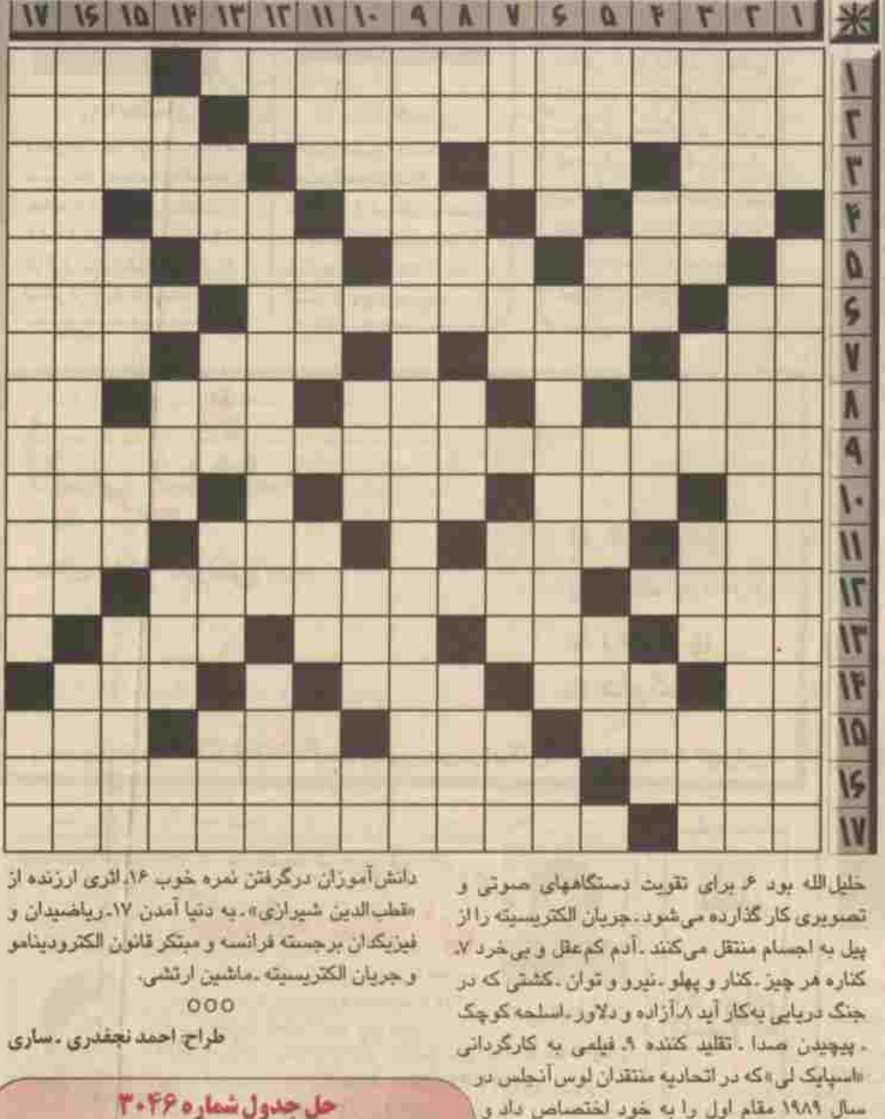

افقی:

۱. مجموعه‌ای از حکایات و داستانهای شیرین ادبی که «محمد عوفی» این ادیب گرانمایه قرن ششم هجری ایران به فارسی نگاشته . توانگری و بی‌نیازی ۲. هنرپیشه معروف هالیوود و بازیگر نقش «پدرخوانده» و فیلم «در بارانداز» . مرد روحانی نزد مصریان باستان ۳. هر کس خربزه می‌خورد پای آن هم باید بنشیند! . تکه پارچه کهنه . قوچ جنگی . تابلو زیبای «صفی‌الدین» و «رودکی» از آثار جاودانه این مینیاتوریست بنام کشورمان است ۴. کوره‌ای است برای ساختن و پخت ظروف سفالی . متاع بخشندگان . آدمی که به دیگران بسیار منت بگذارد . برابر و مساوی ۵. شتر را با آن می‌شمارند . روغن نقاشی . امیدواریم که به جان کسی نیفتد . معمولاً بعضی‌ها به خشخاش می‌گذارند ۶. اصل هر چیز . از صفات پسندیده پیامبر اکرم(ص) - روزها پی‌درپی ۷. گناه و تهمت و فتنه‌انگیزی . چنین سکه‌ای خریدار ندارد . اثری از نویسنده نامی «فرانتس کافکا» . فضای خالی از هوا ۸. کبوتر صحرایی . سنگ آسیاب . یکی از جزایر معروف ایران در خلیج فارس . حرف شرط ۹. اثری جالب از بیوگرافی‌نویس مشهور فرانسه «آندره موروا» ۱۰. یکی از سه خواهران «برونته» شاعره و نویسنده انگلیسی که پدرشان کشیش بود . خطی در دایره . قرض و بدهی . جذاب و دلربا ۱۱. شبنمی که زمین را مانند برف سفید می‌کند . توپ خارج شده از زمین بازی . حشره‌ای که مزارع را نابود می‌کند . ورقه نازک فلز باشد ۱۲. ستاره کمیاب . بیماری خانمان‌برانداز «سل» را گویند . فنجان چای ۱۳. از القاب اروپایی است . بازی و سرگرمی . نوعی زندانی برای مجرمین . فانوس دریایی ۱۴. هواپیمای سریع‌السیر . نغمه و آهنگ . گذرگاه . باریک‌بینی ۱۵. کتاب «حدائق السحر» از اوست . راه باریک زیرزمینی . اسب چاپار . مشتی که به دهان کسی بزنند ۱۶. کم و اندک . اعدام انقلابی «انورسادات» رئیس جمهور سابق مصر توسط این جوان وطن‌دوست صورت پذیرفت ۱۷. خشکی . فیلسوف مشهور و بشردوست آمریکایی که اولین شخصی بود که استثمار انسان از انسان را رسوا نمود و از آثارش «مسیحیت نوین» را می‌توان نام برد.

عمودی:

۱. شتر بارکش . از کتب و گنجینه‌های تاریخی ایران به تالیف «عماد کاتب» ۲. کاردان و مسلط به کار خود . اثری از «ناتانیل هاثورن» روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکایی ۳. چنین قیمتی اگر باشد همه طالب و خواهان هستند . قاطر دم بریده! . حیله و تزویر . یکی از شخصیت‌های اثر «فخرالدین اسعد گرگانی» ۴. گلابی . از کتب ارزشمند بوعلی‌سینا که به زبان عربی نگاشته شده . خراسان قدیم . نی باریک میان تهی ۵. آنچه از آن یا بدان مدد خواسته شود . تا در بدن نباشد کی توان کاری کرد . پدر آذری . پیامبری که برادرزاده ابراهیم خلیل‌الله بود ۶. برای تقویت دستگاههای صوتی و تصویری کار گذارده می‌شود . جریان الکتریسیته را از پیل به اجسام منتقل می‌کنند . آدم کم‌عقل و بی‌خرد ۷. کناره هر چیز . کنار و پهلو . نیرو و توان . کشتی که در جنگ دریایی به‌کار آید ۸. آزاده و دلاور . اسلحه کوچک . پیچیدن صدا . تقلید کننده ۹. فیلمی به کارگردانی «اسپایک لی» که در اتحادیه منتقدان لوس‌آنجلس در سال ۱۹۸۹ مقام اول را به خود اختصاص داد و معنی نام فیلم چنین است «عملی که به تو محول شده صحیح به پایان برسان»! ۱۰. مخلوق و آفریده شدگان . از اشکال هندسی . پیرو آیین زرتشت . اشاره به دور ۱۱. وسائل اضافه ولی لازم . خدا نکند عرق آن بر پیشانی کسی بنشیند . شاعر در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیابش خواند . درخت تسبیح ۱۲. ضمیر غایب . نام اصلی «افلاطون» فیلسوف بنام یونان باستان . نقاش مشهور اسپانیولی که سبیل مخصوص به خود دارد ۱۳. ماه شب چهارده . کم‌حواس و گیج . ترس و بیم و دلهره . مارکی برای کامیونهای سنگین ۱۴. صدراعظم سابق آلمان . این همه نوعی کباب است . طعام یا خوراکی که در سفر با خود بردارند . سه کیلو تهرانی ۱۵. مرغ همسایه همیشه چنین است . به قول شاعر آهنین آن نرود بر سنگ . طایفه و قبیله . هم‌چشمی رایج میان دانش‌آموزان درگرفتن نمره خوب ۱۶. اثری ارزنده از «قطب‌الدین شیرازی» . به دنیا آمدن ۱۷. ریاضیدان و فیزیکدان برجسته فرانسه و مبتکر قانون الکترودینامو و جریان الکتریسیته . ماشین ارتشی.

○○○

طراح احمد نجفدری . ساری

حل جدول شماره ۳۰۴۶

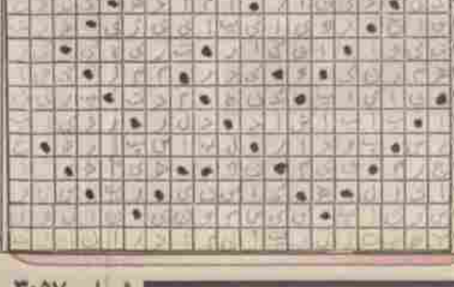

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

اگر گفتید!

می‌توانید به این سؤالات جواب بدهید؟

۱. کدام‌یک از حکمرانان ایران بود که در زبان عربی استاد بود و قاضی قم را به یک جمله فصیح عربی از شغل خود عزل کرد؟

۲. کدام‌یک از سلاطین ایران بود که کارخانه توپ‌سازی را در اصفهان احداث کرد؟

۳. کدام شاعر فارسی زبان بیش از بیست سال زندگی خود را در زندان بسر برد؟

۴. کدام شاه ایران بود که همه سربازان خود را به اسم و اسم پدر به خاطر داشت؟

۵. کدام شاعر ایرانی بود که پیشگویی می‌کرد و بیشتر پیشگویی‌های او درست از آب درنمی‌آمد و اسباب دردسر او می‌شد؟

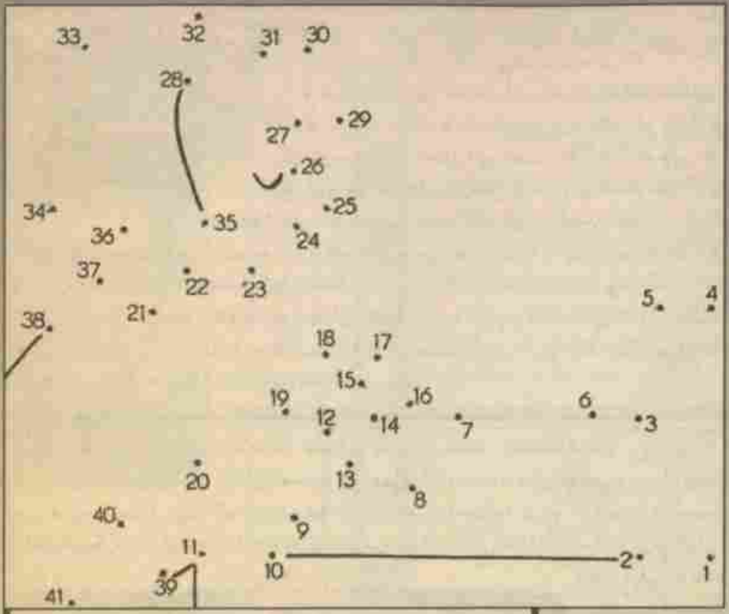

اعداد و نقاشی مفقودشده

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب مفقود شده است. برای اینکه بتوانید این سوژه را پیدا کنید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۱) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این نقاشی مفقود شده ناگهان ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۴۱

چهار تصویر و هر کدام یک اختلاف

در این تصویر از یک سوژه چهار نقاش شبیه به هم را ملاحظه می‌کنید، چنانچه با دقت به این نقاشیها نگاه کنید، هر کدام یک اختلاف کوچک با هم دارند. آیا می‌توانید آنها را مشخص کنید؟

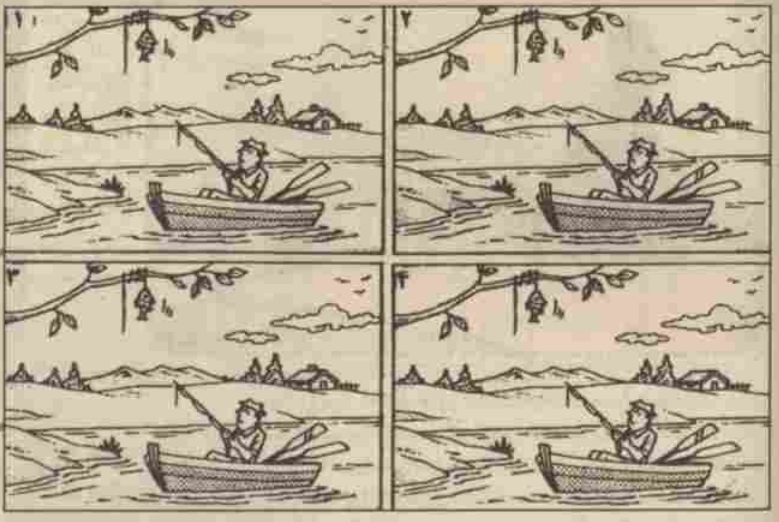

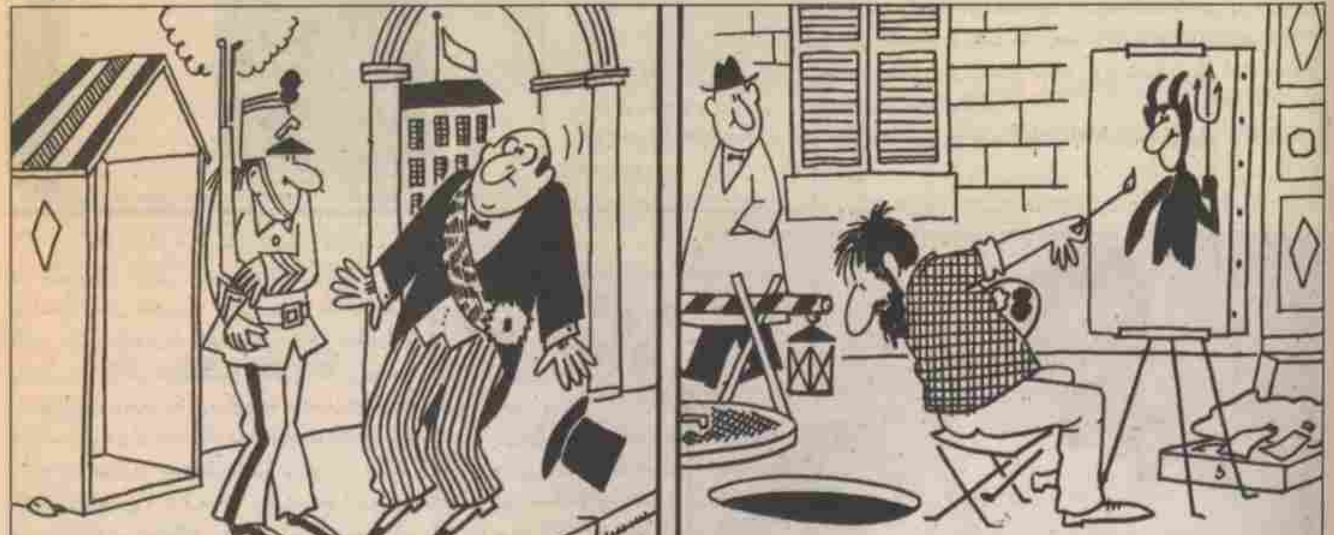

نقاشی شبیه بی‌شباهت نقاشی در خیابان

دریکی از این دو تصویر نقاشی را در خیابان مشغول ترسیم سوژه خیالی و در تصویر دیگر نگهبانی را ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد.

دستپخت عدسی

دکان جدید

● محمد پورثانی

در فرهنگ ما به بقالی و عطاری و... «دکان» گفته می‌شود، درحالی که بانکها نیز با سیاستی که اخیراً درپیش گرفته‌اند، مشمول این «واژه» می‌شوند (شرط شرکت در قرعه‌کشی هر پنجاه هزار ریال موجودی یک امتیاز) پرداخت مبالغ قابل توجهی هزینه تبلیغ و یا به روایتی پیام بازرگانی به سازمان صدا و سیما از جیب مردم، تمدید قرعه‌کشی بنابه تقاضای صاحبان حساب پس‌انداز قرض‌الحسنه جهت تکمیل موجودی و درواقع دکان جدید؛ چیزی شبیه به پخش سریال تکراری به بهانه درخواست بینندگان ظاهراً عزیز و باطناً عصبانی! و بالاخره اگر گذرتان به چند بانک در مسیر راه منزل تا محل کار بیفتد، ملاحظه خواهید کرد که چون بهره حرام از نظام بانکی کشور حذف شده، طفلکی‌ها از محل ارث پدر دارند روکار ساختمانها را با سنگ پشمی متری خدادتومان می‌پوشانند، به اضافه تعویض در و پنجره‌های قدیمی و اهدای دهها دستگاه خودرو به برندگانی که نام هیچ‌کدامشان برای شما آشنا نیست!

دست عکاس درد نکند با این میزان کردنش!

جناب «مهدی نجفی» همکار افتخاری مجله در منطقه «خشت» استان فارس افراد حاضر در صحنه را از راست به چپ معرفی کرده؛ منتها حقیر عدسی‌نویس چون هرچه پشت و روی نامه خوش‌خط جناب نجفی را مطالعه کردم، اشاره‌ای به صاحب دو گوش دراز ندیدم، آن را به حساب مزاح عکاسباشی گذاشتم. دستش درد نکند. خیلی هم ممنون که خواسته است نام «پیکاسو» خالق تابلوهای مبهم در عرصه هنر زنده بماند!

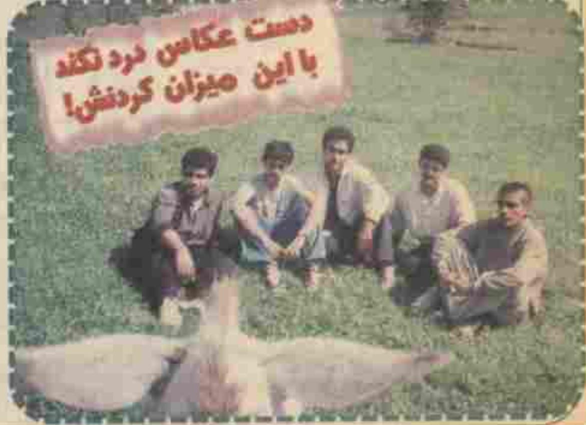

لالایی...

مدتها بود از عکاس هنرمند مقیم شمال سرسبز کشورمان جناب «حسین حبیب‌زاده» سوغات مصور نداشتیم تا این عکس جالب که خود شکارچی صحنه تیتر شرح تصویر را هم انتخاب کرده است: لالایی ـ به‌به... آرامش همراه با نوای «نی» که البته اگر حقیر عدسی‌نویس به جای نفر افقی زیر سایه چادر بودم، لابه‌لای خروپف در عالم خواب و بیداری (مرحله چرت) خطاب به نوازنده «نی» می‌گفتم: دستت درد نکند، یعنی در اصل دهانت درد نکند. بزن بزن که داری خوب می‌زنی!

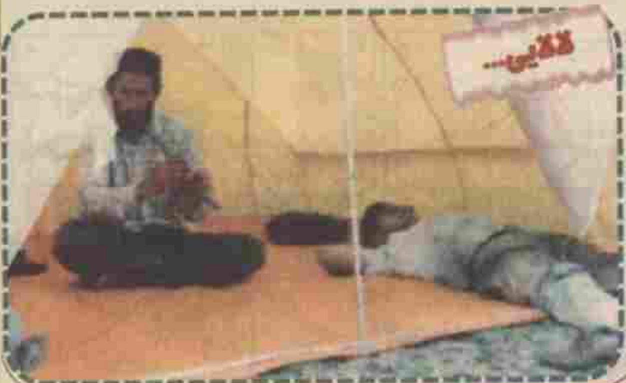

مسافر گرامی

راننده گرامی، پاره نکردن بلیت نشان دهنده...

ندادن بلیت که البته هنوز این کلمه را با «ط» هم می‌نویسند، نشان‌دهنده این است، مسافر گرامی قصد خوردن مال شرکت واحد را دارد! اما اخیراً چون بعضی از رانندگان اتوبوس علاوه بر اینکه علناً به جای بلیت پول هم قبول می‌کنند و بعضاً دیده شده بقیه اسکناس مسافر گرامی را بلیت می‌دهند، باید پرسید: راننده گرامی، پاره نکردن و جمع‌آوری بلیت توی مشت نشان‌دهنده این است که.. استغفرالله.

نتیجه اخلاقی: افزایش بی‌رویه هزینه زندگی و گران شدن اجناس توی شلوغ پلوغی اختلاف دانه درشتهای جناح چپ و راست را باید به طریقی جبران کرد.

توضیح واضحات: همه هم که از شهرام جزایری عرب پول نگرفته‌اند تا خیالشان برای ادامه زندگی راحت باشد.

عکس یادگاری با غلام ششلول بند

«نادر کیانی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در شهرستان مرزی «تایباد» واقع در استان پهناور خراسان ضمن اشاره به خاکی بودن هنرمند قدیمی کشور جناب «کیومرث ملک‌مطیعی» (غلام ششلول‌بند سریال زیر آسمان شهر) شرح عکس یادگاری پیوست را چنین مرقوم فرموده: در سفری به «زاهدان» وقتی مطلع شدم آقای «ملک‌مطیعی» برای انجام کار به استان سیستان و بلوچستان آمده و قرار است ساعت پنج صبح فردا برگردد، نیمه‌های شب دوربین به دست و سه‌پایه روی کول به هتل محل اقامتش رفتم. این مرد فرهیخته وقتی مطلع شد خبرنگار قدیمی‌ترین مجله کشور هستم، طوری از خواب شبانگاهی خود گذشت و ضمن پذیرایی مرا تحویل گرفت که توی دل گفتم: «ای کاش مسوولان وزارت ارشاد و یا متولیان تالار وحدت کلاسی بگذارند تا هنرمندان قدیمی کشور فنون مردمداری را به جوجه هنرمندان پرافاده فعلی درس بدهند!»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

میترا حجار در «صورتی» جیرانی

با انتخاب میترا حجار و رامبد جوان فیلم «صورتی» جدیدترین کار سینمایی فریدون جیرانی وارد مرحله تولید شد.

محمدباقر طسوجی مدیرتولید فیلم، ضمن اعلام خبر فوق افزود: «در این فیلم که ازمضمونی طنز برخوردار است، میترا حجار، رامبد جوان، فقیه سلطانی و سپنتا سمندریان نقشهای اصلی را ایفا می‌کنند.

فیلمبرداری «صورتی» اواخر مردادماه آغاز خواهد شد.

خلاصه داستان: «صورتی نه داستان سیندرلا است و نه داستان حسن کچل، داستان بچه‌های واقعی، پدر و مادرهای واقعی و فیلمی است برای همه. از کودکان چهار، پنج ساله تا پیرمرد، پیرزن‌های ۹۰ ساله».

«پهلوان کچل و اژدها» در تماشاخانه مهر

نمایش «پهلوان کچل و اژدها» نوشته و کار داوود فتحعلی بیگی در تماشاخانه مهر حوزه هنری به روی صحنه رفته است. در نمایش مذکور که با نگاهی به «پهلوان کچل» نوشته علی نصیریان نگارش شده، غلام بابوته، داوود داداشی، داوود فتحعلی بیگی، علی یداللهی، شقایق رهبری، ساقی عقیلی و... ایفای نقش می‌کنند.

دومین نشست کارگاهی نمایش عروسکی در دانشکده سینما ـ تئاتر

دومین نشست از سلسله نشستهای کارگاهی نمایش عروسکی به همت دبیرخانه دائمی جشنواره دانشجویی نمایش عروسکی و پژوهشکده هنرهای دراماتیک روز دوشنبه در دانشکده سینما ـ تئاتر برگزار شد.

به گزارش روابط عمومی دبیرخانه دائمی جشنواره دانشجویی نمایش عروسکی، دکتر فرهاد ناظر زاده کرمانی در این جلسه با موضوع «نمایشنامه عروسکی گونه‌ای از نمایشنامه تمثیلی» سخنرانی کرد.

در ضمن دو اجرای کوتاه نمایش عروسکی، بازخوانی طرحهای عروسکی و نقد و بررسی، از دیگر برنامه‌های این نشست بود که با حضور جمعی از استادان این هنر برگزار شد.

«شهرام ناظری» «لیلی و مجنون» را می‌خواند

«لیلی و مجنون» (موسیقی سنتی گروه اساتید) با صدای شهرام ناظری چندی است که وارد بازار موسیقی شده. در این آلبوم که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری سروش تولید و عرضه شده است، شهرام ناظری به همراه اساتیدی چون فرامرز پایور (سرپرست گروه)، هوشنگ ظریف (نوازنده تار)، محمد اسماعیلی (نوازنده تمبک) واصغر بهاری (نوازنده کمانچه) به هنرنمایی پرداخته است.

نوای موسیقی کلاسیک در یک شب مهتابی

«از ستاره تا خورشید» برنامه‌ای از شبکه رادیویی فرهنگ صداست که همه شب از ساعت ۲ بامداد به مدت چهارساعت به صورت زنده از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه که به تازگی با شکل و قالب جدیدی تقدیم علاقه‌مندان به موسیقی کلاسیک جهان می‌شود، طی هفته قبل در بخش موسیقی معاصر به بررسی سبک سیان و چالز آیور پرداخت. یک قرن موسیقی عنوان بخش دیگری از برنامه از ستاره تا خورشید است.

کلاه قرمزی و سروناز در کمین سارق دوچرخه

فیلمبرداری فیلم جدید ایرج تهماسب با نام «کلاه قرمزی و سروناز» به پایان رسید. در این فیلم که مثل فیلم «کلاه قرمزی و پسرخاله» شخصیت محوری آن «کلاه قرمزی» است، به سرقت رفتن دوچرخه کلاه قرمزی و تلاش او و آقای مجری و دیگران برای پیدا کردن دوچرخه و سارق آن، بستر ماجراهای فیلم را تشکل می‌دهد. فیلمنامه این فیلم را حمید جبلی و تهماسب مشترکاً نوشته‌اند و فاطمه معتمد آریا، ایرج تهماسب، رضا فیض نوروزی و رضا عطاران در آن ایفای نقش می‌کنند. «حمید مدرسی» اجرای طرح و مدیریت تولید، «عزیز ساعتی» مدیریت فیلمبرداری و «حسین زندباف» تدوین فیلم مذکور را به عهده دارند.

«مهناز افشار» در قفس

مهناز افشار بازیگر جوانی که این روزها فیلم پرفروش «نگین» ساخته اصغر هاشمی با بازی او در اکران سینماهای کشور است، در فیلم جدید قدرت‌الله صلح میرزایی که «دختری در قفس» نام دارد و مراحل فیلمبرداری را می‌گذراند، ایفاگر نقش اصلی است. در این فیلم که مضمونی اجتماعی دارد، فرامرز عرب‌نیا، پژمان بازغی و نسرین مقانلو در کنار مهناز افشار ایفای نقش می‌کنند.

فیلمنامه دختری در قفس را علیرضا داوودنژاد و قدرت‌الله صلح میرزایی نوشته‌اند و بازیگردانی فیلم به عهده علی رضا داوود نژاد است.

در قلمرو سینما

در قلمرو سینما عنوان بخش جدیدی از برنامه قلمرو است که از این هفته به همت گروه دانش و آموزش شبکه فرهنگ صدا، روزهای یک‌شنبه ساعت ۱۸/۴۰ از این شبکه تقدیم به علاقمندان هنر هفتم خواهد شد. مخاطبان هنر دوست برنامه‌های سینمایی، شنونده بخشهای متنوعی در این برنامه خواهند بود. در بخش الفبای سینما، اصطلاحات سینمایی معرفی می‌شوند. در بخش موسیقی فیلم، ضمن معرفی یک از سازندگان موسیقی فیلم یکی از آثار هنرمند بررسی می‌شود.

در بخش نکته‌های سینمایی به بررسی جنبه‌های هنری و تکنیکی فیلمهای سینمایی در دسترس که یا در سینما اکران شده و یا از طریق رسانه‌های تصویری ارائه می‌شود، می‌پردازد در پایان هر برنامه نیز در بخش پرسش و پاسخ به سؤالات شنوندگان درخصوص سینما و فیلم پاسخ داده می‌شود. سید احمد نادمی سردبیری این برنامه را برعهده دارد.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	ریال
نان، عشق و موتور ۱۰۰۰	۳۹	۳/۰۴۹/۳۴۵/۰۰۰
ارتفاع پست	۳۲	۱/۷۵۶/۵۰۹/۰۰۰
زندان زنان	۱۸	۱/۰۸۹/۴۳۱/۰۰۰
نگین	۱۸	۳۱۰/۳۰۹/۵۰۰
دیگران (خارجی)	۶۶	۳۴۸/۱۵۹/۰۰۰

چند نکته، یک اشاره!

مینا ضرابی

«امیلی بلانش» و امثالهم!

چند وقتی است سریالهای ژاپنی / سامورایی در تلویزیون بدجوری مانور می‌دهند! مثل اینکه مرکز خرید محصولات خارجی سیما، این بار سراغ عمده‌فروشیها رفته و به صورت کلی و کیلویی خرید کرده است. به اضافه تکرار مجموعه «جنگجویان کوهستان» و نمایش چرخ زدنهای «لیتچان» و دارودسته‌اش در آسمان و صدای چکاچک شمشیرهایشان که در این میان نوجوانان و جوانان حسابی مجذوب این قهرمان‌بازیهای ساختگی می‌شوند.

البته بعد از مدتها که این مدل برنامه‌ها از تلویزیون پخش نشده بود، مجموعه‌های فعلی تنوع مختصری به برنامه‌های خارجی داده است. راستش کلافه شدیم از بس سریالهای خانوادگی ـ جک و جیم و جیمز ـ کانادا و انگلستان را با آن کلاههای بشقاب پرنده‌ای لبه‌دار و موهای قرمز و لباسهای پفی، سوار بر کالسکه در مرغزار و سبزه‌زارها را دیدیم.

نمونه آخر آن سرگذشت «امیلی بلانش» است که همزمان از دو شبکه یک و پنج، برای چندمین بار پخش می‌شود و در اول هر قسمت هم، خانم بلانش یک بچه به دنیا می‌آورد! جالب اینکه در ابتدای این مجموعه‌ها از توضیحات نوشته شده در تیتراژ متوجه می‌شویم که این فیلم‌ها براساس داستانهای واقعی زندگی ساخته شده‌اند. ناگفته نماند که این مجموعه‌ها نکات مثبت هم دارند، از جمله القای روابط محبت‌آمیز و ارائه راهکارهای مناسب برای برداشتن موانع موجود بر سر راه خانواده و استقامت در مقابل سختی‌ها و... اما چون حجم آنها در برنامه‌های تلویزیون ما زیاد است و به لحاظ لوکیشن و طراحی لباس هم کلیشه‌اند، برای مخاطب ملال‌آور و خسته‌کننده شده‌اند!

یادمان می‌آید، قبلاً در پایان مجموعه‌های ایرانی، همیشه این جمله خودنمایی می‌کرد: «با تشکر از خانواده رجبی» به‌طوری که این جمله در تیتراژ پای ثابت شده بود. حالا پخش مضاعف این مجموعه‌های خارجی خانوادگی، همان حس تکرارزدگی را در مخاطب به‌وجود می‌آورد که هر بار این جمله را در پایان مجموعه‌های ایرانی می‌خواند!!

این «بهرام» کی بود؟!

قبلاً راجع به این موضوع که تازگیها مجریان تلویزیون باخودشان و میهمانان برنامه خیلی خودمانی شده‌اند و همدیگر را با نام کوچک و پسوند «جان» و «عزیزم» خطاب می‌کنند، چیزهایی نوشتیم! اما علت اینکه دوباره سراغ این مطلب رفتیم، برمی‌گردد به یکی از همین روزها که اگر اشتباه نکنیم، صبح جمعه بود و داشتیم برنامه زنده ـ تابستانه ـ را از تلویزیون تماشا می‌کردیم، در یکی از بخشهای این برنامه، طبق معمول یکی از خوانندگان و هنرمندان موسیقی پاپ میهمان بود.

خواننده مذکور که وارد کادر شد و بعد هم برجای تعیین شده نشست، منتظر ماندیم تا از طرف مجری برنامه معرفی شود، چون به لحاظ چهره برایمان ناآشنا بود، اما مجری برنامه از همان ابتدای ورود با نام «بهرام جان» این خواننده را مورد خطاب قرار داد و هرچه ما منتظر شدیم تا لااقل نام خانوادگی این بنده‌خدا را متوجه شویم نشد که نشد! خلاصه این هنرمند برنامه‌اش را اجرا کرد و ما هم صدایش را به خاطر نیاوردیم، بعد هم موقع خداحافظی رسید و مجری محترم فرمودند: «با تشکر از بهرام عزیز!» که وقتش را به برنامه ما داد و...»

اقبال بلند برنامه خانواده!

برنامه «سیمای خانواده» احتیاج به معرفی ندارد، چون به لحاظ قدمت می‌توان آن را به بقایای تخت جمشید منسوب کرد! ولی مطلب درباره سریالهایی است که از این برنامه پخش می‌شود و علی‌رغم آنکه به لحاظ ساختار و کیفیت در سطح نازلی‌اند، اما مخاطبان بسیاری دارند که جالب توجه است.

مجموعه‌هایی که از این برنامه پخش می‌شوند، معمولاً چند دست در تلویزیون گشته‌اند و تصور می‌شود تلویزیون بودجه اختصاصی برای این بخش دراختیار تولیدکنندگان فیلم و سریال قرار نمی‌دهد و چون این سریالها باید روزانه پخش شوند، بودجه بیشتری را می‌طلبند، مضاف بر آن کیفیت پایین آنهاست که به علت تعجیل در تولید دچار آن می‌شوند. به همین خاطر هم به کلیشه شدن موضوعات و تکرار حضور تعدادی هنرپیشه در نقش‌های اصلی و محوری می‌انجامد!

پیدا کنید شجاعی‌مهر را درمیان شاخ و برگها

با دقت در این مجموعه‌ها که بیشتر سرهم‌بندی می‌شوند، متوجه می‌شویم که اگر این سریالها در ساعات دیگر از شبانه‌روز و خارج از برنامه خانواده پخش شوند، مخاطب آنها بسیار کمتر از این خواهد شد که هست و شانسی که برنامه خانواده آورده، اینست که مجموعه‌های آن در زمانی پخش می‌شود که بینندگان در شبکه‌های دیگر جز تشک کشتی و میزگرد و گزارشهای سرکاری! چیز دیدنی در تلویزیون پیدا نمی‌کنند، پس متولیان برنامه خانواده، ستاره اقبالشان بلند است! اما مورد دیگری را هم به اختصار بیاوریم، آنهم درباره دکور این برنامه که به دلیل آنکه بسیار شلوغ و پر از گل و بلبل است، بعضی وقتها تا چند دقیقه فقط صدای «هرمز شجاعی‌مهر» را می‌شنویم و باید لابلای شاخ و برگها بگردیم دنبال تصویرش، گاهاً نیز با یک پوشش سرتاسر سبز در این دکور محو می‌شود و چنان‌که در سطور فوق آوردیم تشخیص آن مشکل می‌شود، لطفاً مرحمت فرموده و شاخ و برگها را هرس کنید!!

وقتی دوربین ها خوابشان می‌برد!

بعضی وقتها این مجموعه‌های تلویزیونی بدجوری می‌زنند توی ذوق آدم!

اشتباه نفرمایید، منظورمان موضوعات تکراری یا کش و قوسهای فجیع یا بازیهای اغراق‌آمیز نیست، بلکه این بار متوجه نکته دیگری شده‌ایم، آنهم در بُعد فنی مثل دکوپاژ و میزانسن.

ساده‌تر اینکه در بسیاری از موارد در عکس‌العمل‌های به تصویر درآمده از بازیگران در نماهای گوناگون، هیچ‌گونه حس و هیجانی که باید در ـلحظه ـ به مخاطب منتقل کند، وجود ندارد و دوربین بر یک نما ثابت می‌شود و طولانی شدن آن تنشی که باید در احساس مخاطب به‌وجود آورد را از بین می‌برد.

مثلاً در یک صحنه، وقتی خبر ناگوار یا وحشتناکی را یکی از بازیگران به شخصیت مقابلش می‌دهد، دوربین در تمام مدت بر یک نقطه زوم می‌کند و درحالی که مخاطب منتظر است، لحظه به لحظه عکس‌العمل شخص مقابل که خبر به او داده می‌شود را ببیند، دوربین بر یک نمای طولانی ثابت مانده و هیجان را از فیلم یا سریال می‌گیرد، حتی بعضی وقتها عکس‌العمل‌ها دور از انتظار مخاطب شکل می‌گیرد و با آنچه از واقعیت در ذهن دارد، مطابقت نمی‌کند. مثلاً در یک صحنه، خبر فوت شخصی به خانواده‌اش داده می‌شود یا فردی بعد از سالها یکی از اعضای خانواده‌اش را می‌بیند، آنقدر این نماها بدون حس و تنش، به تصویر درمی‌آید که بافت دراماتیک اثر متأثر می‌شود.

از علل اینکه مجموعه‌های تلویزیونی یا فیلم‌ها کشش و جذابیت لازم را برای مخاطب به همراه نمی‌آورند، بی‌دقتی در همین مسائل است. بعضی اوقات دوربین‌ها تنبل می‌شوند و بر یک نما خوابشان می‌برد، درحالی که باید با تحرک و خرد کردن نماها و ریز و درشت کردنشان به تصاویر جذابیت بخشید، نه اینکه مات و مجذوب صحنه شد!

پرونده پلیس جوان مختومه شد!؟

حکم را صادر کنید

○ اشاره:

پس ازچاپ نظرات و دیدگاههای خوانندگان گرامی و اهالی قلم درباره مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» در جنگ هنر مجله در این شماره به جای هرگونه موضع‌گیری و ارائه نتیجه، ترجیح دادیم، نقد خوبی را که خانم شیدا حسن‌پور از تهران برایمان فرستاده‌اند و حامی نکات مثبت و منفی سریال مذکور است را به عنوان آخرین مطلب و آخرین برگ این پرونده به چاپ برسانیم و قضاوت نهایی را به عهده شما خوانندگان محترم بگذاریم، با ذکر این دو نکته، حق هرگونه اظهارنظر و طرح دیدگاه برای دست‌اندرکاران مجموعه پلیس جوان باز است. و دیگر اینکه، جنگ هنر آمادگی دریافت و چاپ نظرات شما گرامیان درمورد دیگر مجموعه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی و سینمایی را دارد. موفق باشید.

جنگ هنر

○○○

مجموعه «پلیس جوان» سی و چند هفته‌پیاپی لست که شنبه‌ها از شبکه سوم سیما پخش می‌شود. در بخشهای آغازین این سریال، نکات مبهم و پیچیده‌ای وجود داشت که بیننده را ناخودآگاه به انتظار شنبهٔ هفتهٔ آینده می‌نشاند. اما از آنجا که یکی از ضعفهای عمدهٔ اکثر سریالهای ایرانی، شروع خوب، طولانی شدن سریال و پرداختن به مسائل بسیار حاشیه‌ای و سپس پایان داستان در مدت ۲۵ تا ۵۰ دقیقه قسمت آخر به شکلی بسیار شتابزده است. کم کم «پلیس جوان» نیز علی‌رغم جوان بودن موضوع، دستخوش چنین تکرار و ضعفی شد تا جایی که اکنون دیگر بینندگان سابق خود را ندارد و اکثریت ترجیح می‌دهند یا چند هفته در میان پیگیر این مجموعه باشند و یا علی‌رغم روشن بودن تلویزیون و پخش سریال، به کارهای متفرقه پرداخته و هرازگاهی، نگاهی گذرا و فقط از سرتفنن به سریال داشته باشند تا رشتهٔ کُند داستان از دستشان خارج نشود.

مطرح کردن موضوعاتی از قبیل «مادران خط نجات» گرچه تا حدودی آموزنده و ابتکاری است، اما قابل توجه نیست. در جامعهٔ امروزی ما، که مادران یا شاغل هستند و یا درگیر مسائل خانوادگی و رسیدگی به فرزندان، وضعیت تحصیل آنان، نظافت و منزل و... اوقات فراغتی وجود ندارد و اگر موجود باشد، معمولاً در صفهای طویل خرید اجناس کوپنی و سایر اقلام مورد نیاز منزل، صرف می‌شود! و مهم‌تر آنکه، در جامعهٔ کنونی ما، تشکیل چنین گروههایی، تا حدودی مستلزم دخالت و کنکاش در زندگی خصوصی دیگران است که جز در موارد معدود، امروزه عموم مردم از این مساله بیزار بوده و معتقدند، زندگی خصوصی هر خانواده‌ای مطمئناً به افراد همان خانواده مربوط است و نه دیگران!

پرونده پلیس جوان به منظور فرجام خواهی از سوی سازندگان آن می تواند مجدداً گشوده شود!

البته عشق ممنوع نیست، اما...

و اما عشق، مطمئناً عشق، ممنوع نیست. نه برای قشر فرهنگی، نه سیاستمداران، نه پلیس و نه هیچ انسان دیگری، اما مورد سؤال، این نکته است که آیا واقعاً لازم است که همه همکاران، نزدیکان، دوستان، دشمنان و خلافکاران بدانند که انسان عاشق است؟ آن هم تا این حد؟! قبول کنید که ابراز علاقه بی‌حد «یونس» به «نیلوفر» گمشده، و وجود دختر مرموزی که هرچند قسمت در میان، پاکتی بزرگ حاوی اطلاعات جدید را که هیچکس از آن آگاه نیست در اختیار مادر یونس می‌گذارد، حوصله بیننده را سر می‌برد و عشق و عاشقی را نیز به مسخره می‌گیرد. عشق و عاشقی که گویا در خانوادهٔ «بهگرها» موروثی است! عشق «جلال» به «زیور» عشق «وثوق» به «زیور»، عشق «یونس» به «نیلوفر»، توجه «تیمسار پوریا» به «زیور» وآشنایی که زیور با تمام مردان مسن و همدوره‌های جلال دارد تا حدی که یکدیگر را با نام کوچک و نه با اسم فامیل مورد خطاب قرار می‌دهند، که تصادفاً همه آنها نیز به نوعی از طریق مشاغل خود با یونس مرتبط هستند و آگاه از تمام رازهای زندگی خصوصی آنها، که شاید سرمنشاء تاسیس گروه مادران خط نجات است و یا از امتیازات رهبر گروه مادران خط نجات! اتاق و سفره عقد غبارگرفته و تار عنکبوت زده که تداعی کننده میز شام دست نخورده جشن عروسی «خانم هاویشام» در داستان «آرزوهای بزرگ» اثر «چارلز دیکنز» است!

خوبیهای پلیس جوان

امّا از انجا که هر مجموعه‌ای نقاط ضعف و قوت را همزمان دارا لست، بد نیست به نقاط قوت ومثبت سریال جوان نیز گرچه فهرست‌وار به شرح زیر اشاره شود:

۱- ذکر مشکلات ومصائبی که نیروی انتظامی و پلیس همواره با آنان روبرو هستند، از قبیل مبارزه با گروه اوباش، سارقین، قاچاقچی‌ها و بطور کلی خلافکاران و ناقضان قانون.

۲- ایثار این گروه جان بر کف وعدم وجود زندگی راحت و بی‌دغدغه- همان هدیه ای که به قیمت مختل شدن آرامش خانواده و از دست دادن جان خویش به هم میهنانشان ارزانی می دارند- برای آنان ونیز عدم امنیت جانی در حین انجام وظیفه.

۳- هشدار به خانواده‌های ایرانی که هر کدام حداقل یکی، دو جوان مجرد در خانه دارند.

۴- بررسی معضلات اجتماعی، غربزدگی، منسوخ شدن اخلاقیات و از بین رفتن ایده‌آلهای اجتماعی و بطورکلی کمرنگ شدن روابط و عقاید ملّی، فرهنگی، دینی و اجتماعی که باید در جامعه ایرانی حکمفرما باشد و هشدار غیر مستقیم جهت توجه به این اصول،از نقاط مثبت و قوت سریال پلیس جوان است.

۵- فیلمبرداری خوب سریال،موسیقی متن و تیتراژ آغازین و پایانی مجموعه که بسیار قابل توجه و ستایش‌انگیز است.

۶- قطعات شعری که در خلوت یونس زمزمه می شود و حقّ شعر که با تلفّظ صحیح کلمات و مکث بین مصرعها وبندهابخوبی ادا می شود،همه و همه از موارد مورد توجه مجموعه مورد بحث است.

در پایان...

در پایان مجدداً لازم است به دلیل وجود نکات مثبت مجموعه «پلیس جوان» از کارگردان و دست‌اندرکاران آن تشکر شود و خاطرنشان گردد که از این به بعد، کارگردانان و نویسندگان عزیز مجموعه‌های ایرانی به ضرب‌المثل معروف و پرمحتوای «آشپز که دو تاشد، آش شور می‌شود یا بی‌نمک» توجه کرده و از نوشتن فیلمنامه و تهیه سریالهای ایرانی با همکاری یکدیگر مجدداً خودداری‌کنند تا بینندگان محصولاتشان، مانند تماشاگران مجموعه «پلیس جوان» نوجوانان و سالمندان نباشند و نیز مجبور به تحمل جملات، عبارات، حرکات و صحنه‌های صدبار تکرار شده در طول سریال از ابتدای قسمت اول تا انتهای قسمت آخر نباشند.

در ضمن آقایان نیز پس از اتمام سریال، مجبور نباشند کوتاهی‌ها و ضعفها را به دیگری نسبت داده، سستی قلم یکدیگر را نکوهش کنند و قصور را از چشم همکار خود ببینند.

«ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود از رق نکنیم»

شیدا حسن‌پور از تهران
دانشجوی سال آخر رشته زبان و ادبیات فارسی

■

گفتگو با امیر جعفری ایفاگر نقش
فرید سپهری در مجموعه «بدون شرح»

خوب سردبیری هستم، خوووب!...

گفتگو از : عرفان

توی زندگی واقعی هم ؛ خوب همسری دارم، خوب!

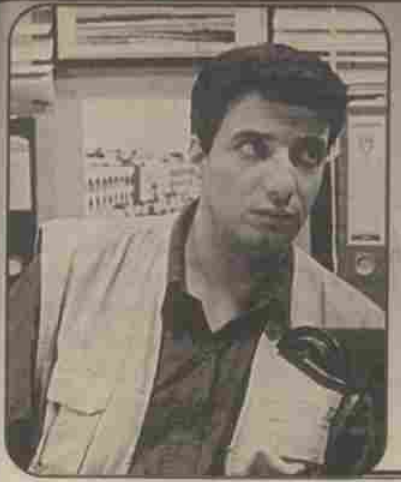

○ به جای مقدمه - جعفری خوب بازیگری است، خوب!

امیر جعفری را از همان دوران بازیگری در تئاتر می‌شناسیم. جوان محجوب، پرتلاش و باصفایی است. با بازی او فیلم سینمایی «نان و عشق و موتور ۱۰۰۰» هنوز در اکران سینماهای کشور است.

امیر جعفری بازیگر مستعد و توانایی است و تلاشش در مجموعه بدون شرح نشان می‌دهد که سزاوار بوده که به چهره‌ای محبوب و دوست داشتنی تبدیل شود.

او عاشق کار تئاتر و «خوب» بازیگری است. گفتگوی صمیمانه‌ای با هماهنگی بهروز پیروزیان با او انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد:

○○○

☐ متولد چه سالی هستید و تحصیلکرده چه رشته‌ای؟

● متولد ۱۳۵۳ هستم و در رشته مدیریت بازرگانی تحصیل کرده‌ام.

☐ چرا از میان هنرهای مختلف، بازیگری را انتخاب کرده‌اید؟

● برای اینکه این تصور - شاید غلط - را داشته‌ام که در این رشته هنری استعداد بیشتری دارم.

☐ تئاتریها معمولاً رابطه خوبی با تلویزیون و بازی در کارهای تلویزیونی ندارند، چه شد به سمت و سوی تلویزیون کشیده شدید؟

● به نظر من نمی‌شود در یک جمله گفت که «تئاتریها رابطه خوبی با تلویزیون ندارند» بسیاری از بازیگران قدیمی و حرفه‌ای تئاتر در برنامه‌های تلویزیونی حاضر شدند و خیلی هم موفق بودند. برای من حضور آقای فرهاد آئیش به عنوان بازیگردان مجموعه بدون شرح، انگیزه‌ای بود که بازیگری در تلویزیون را تجربه کنم.

☐ چند سال است کار تئاتر می‌کنید؟

● یازده سال.

☐ شنیده‌ام چند دوره هم بازیگر برتر تئاتر شده‌اید؟

● بله، چهار دوره بهترین بازیگر تئاتر شدم.

☐ بازیگران تئاتر تا حدودی گمنام هستند و این گمنامی را هم دوست دارند. شما با حضور در مجموعه «بدون شرح» و شهرتی که کسب کرده‌اید، این مسأله را نفی کردید و به قول معروف درصدد معرفی و شناساندن خود برآمدید. آیا این طور نیست؟

● گمنامی بازیگران تئاتر، اصلاً موضوع قابل افتخاری نیست. متاسفانه در ایران، تئاتر دیدن یک نیاز اجتماعی نیست. اگر هنر تئاتر جایگاه ویژه و اصلی خود را داشت، بازیگران تئاتر به مراتب از بازیگران سینما و تلویزیون سرشناس‌تر بودند. من فکر نمی‌کنم که هیچ بازیگری از کم‌مخاطب بودن تئاتر در ایران خوشحال باشد، و مسأله دیگر اینکه، جدای از اینکه ارضای روحی من به وسیله تئاتر انجام می‌گرفت و می‌گیرد، اما از سوی دیگر عذاب می‌کشیدم که چرا کسی مرا نمی‌شناسد و به همین دلیل سعی کردم با حضور در یک کار تلویزیونی که درست و اصولی هم باشد، خودم را به عوامل و اهالی سینما و تلویزیون نشان بدهم.

خوابیدن و کتاب خواندن را به اندازه بازیگری دوست دارم

☐ می‌گویند حضور در عرصه تئاتر، بازیگر را تروتازه نگه می‌دارد و بازی در تلویزیون به کار بازیگر لطمه می‌زند، نظر شما چیست؟

● برای اجرای یک تئاتر، بازیگران چند ماه تمرین می‌کنند و این مسلماً در رشد و تقویت قابلیت‌های آنان بسیار مؤثر است، اما شیوه کار در تلویزیون کاملاً متفاوت است. در تلویزیون، بازیگر در یک فرصت کوتاه باید بهترین بازی خود را ارائه دهد.

☐ شما سال گذشته در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات عنوان کرده بودید، یکی از افتخارات من این است که کار رادیویی و تلویزیونی نکرده‌ام. اکنون چه می‌گویید؟

● من دوست داشتم که هرگاه به مرز پختگی و میانسالی رسیدم به کار در تلویزیون روی بیاورم، اما از بد یا خوب حادثه این‌گونه نشد.

☐ پس تئاتری، همیشه تئاتری باقی نمی‌ماند؟!

● متاسفانه نه! من در همان زمان گفته بودم که تئاتری هستم و تئاتری هم خواهم ماند، و مرتب حرص و جوش این قضیه را می‌خوردم. اما در مجموع تجربه کار در بدون شرح برایم ارزشمند و خوب بود.

☐ به نظر شما کارهای روتین، کار بازیگر را معمولی و یکنواخت جلوه نمی‌دهد؟

● یک بازیگر توانا می‌تواند در کارهای روتین هم تازگی و طراوت خود را حفظ کند. به نظر من آقای «فتحعلی اویسی» نمونه بارز این ادعا هستند.

☐ همسر شما (ریما رامین‌فر) یکی از نویسندگان مجموعه بدون شرح است. ایشان با توجه به شناختی که از شما دارند، کدام خصوصیات شما را در نوشته‌هایش آورده و می‌آورد؟

● خانم رامین‌فر، نقش «فرید» را براساس شناختی که از من و قابلیت‌های بازیگری من دارد، می‌نویسد. برای همین بازی من در قسمت‌هایی که ایشان نوشته‌اند، بسیار بهتر و روانتر شده است.

☐ «فرید سپهری» چرا این قدر تندتند و با عجله حرف می‌زنند؟

● هریک از بازیگران مجموعه بدون شرح دارای ویژگیهای خاص خود هستند، ویژگی فرید هم شلوغ بودن و پرانرژی بودن اوست. گاهی اوقات سرعت فرید در حرف زدن، ریتم و ضرباهنگ خوبی در کار ایجاد می‌کند.

☐ به شخصیت فرید چقدر علاقه دارید؟

● خیلی!

☐ بازیگران تئاتر، معمولاً حسی کار می‌کنند، در صورتی که کار در تلویزیون بیشتر به تکنیک نیاز دارد، شما با این مسأله چگونه کنار می‌آیید؟

● درست است، بازیگران تئاتر اصولاً بازیگران

در نمایی از فیلم نان، عشق و موتور ۱۰۰۰

حسی هستند و از زیروبم تکنیک بازیگری به خوبی آگاهند. اما به نظر من، هنر بازیگر در تئاتر متجلی می‌شود و به منصه ظهور می‌رسد. من وقتی یک سکانس طولانی و بدون قطع مجموعه یا فیلمی بخواهد کار شود، غرق لذت می‌شوم، زیرا احساس می‌کنم که دارم کار تئاتر می‌کنم.

□ **چرا از کلاه گیس برای شخصیت فرید استفاده شده است؟**

● این قضیه مربوط به دیدگاه، نظر و سلیقه کارگردان و طراح گریم است. ایشان معتقد بودند، فرید با موهای پرپشت، جوانتر به نظر می‌رسد.

□ **مردم در کوچه و خیابان، بدون کلاه گیس هم شما را می‌شناسند؟**

● کم و بیش!

□ **تعریف شما از کار طنز و کمدی چیست؟**

● طنز یعنی نگاه به مسائل اجتماعی از دیدی مفرح و جذاب.

□ **چرا در عرصه تئاتر، بیشتر سراغ آثار طنز و کمدی رفته‌اید؟**

● من هم در آثار کمدی و هم در آثار جدی و تراژیک بازی کرده‌ام. اما علاقه قلبی‌ام، بازی در نمایشهای کمدی است، چون که شاد کردن مخاطب برایم بسیار لذت‌بخش است.

□ **شما در جایی متذکر شده‌اید که از شهرت بیزارید، در صورتی که حرفه بازیگری، حرفه‌ای است که با شهرت رابطه‌ای نزدیک و تنگاتنگ دارد!**

● من از شهرت بیزار نیستم. تشویق و حمایت مردم و محبوب بودن برای هر بازیگری لذت‌بخش است. این تحسین‌ها و استقبالها واقعاً باعث دلگرمی است. اما چیزی که مرا آزار می‌دهد، محدود شدن آزادی فردی و تحت‌الشعاع قرار گرفتن زندگی شخصی و خصوصی در حیطه شهرت است.

□ **به نظر شما هفته‌نامه شهر قشنگ جزو هفته‌نامه‌های زرد است؟**

● بله!

□ **چه تعریفی از نشریات «دربیت» دارید؟**

● نشریاتی که برای فروش بالا به هر وسیله و حیله‌ای متوسل می‌شوند و مطالبی را که ارزش خبری ندارند، منعکس می‌کنند.

□ **در هفته‌نامه شهر قشنگ قرار است به چه چیزی پرداخته شود؟ زیرا مقوله‌هایی مانند دغدغه نوشتن و دیرکرد مطلب، حروفچینی، کاغذ و چاپ و توزیع و... در آن دیده نمی‌شود.**

● در هفته‌نامه شهرقشنگ، مثل هر محیط کاری دیگر، افرادی مشغول به‌کارند و این افراد علاوه بر کار، درگیر مسائل خانوادگی، اجتماعی و... هستند. هدف برنامه‌سازان مجموعه بدون شرح، این بوده که مشکلات این اشخاص در همه ابعاد زندگی و کاری به نمایش درآید.

□ **آیا به نظر شما سردبیر نشریه شهرقشنگ بودن سخت‌تر است یا بازیگر بودن.**

● نمی‌دانم!!

□ **آرزویی که دوست دارید یکبار آن را تجربه کنید؟**

● کار کردن در کنار کارگردانهای بزرگی چون: بیضایی، مهرجویی، تقوایی، مخملباف، کیمیایی و...

□ **غم بزرگتان چیست؟**

● بیکاری، بزهکاری و اعتیاد جوانان.

□ **مهمترین سؤالی که دوست دارید از خودتان بکنید؟**

● اینکه آیا در زندگی‌ام انسان مؤثری بوده‌ام یا نه؟

□ **از چه کاری به اندازه بازیگری لذت می‌برید؟**

● خوابیدن و کتاب خواندن.

□ **بیرون که می‌روید کلاه گیس‌تان را برمی‌دارید؟**

بله.

□ **از همسرتان راضی هستید؟**

● «خوب» خانومی دارم. خوب!

□ **فکر می‌کنید خوب فریدی هستید یا نه؟**

● سعی من براین بوده که فرید خوبی باشم. گرچه جواب این سؤال را تماشاگران عزیز باید بدهند.

□ **اگر حرف نگفته‌ای دارید، بفرمایید.**

● حرف نگفته‌ام، درباره آقای مظلومی کارگردان و آقای کاشانی تهیه‌کننده مجموعه بدون شرح است. از ایشان به خاطر اعتمادشان تشکر می‌کنم.

■

تازه‌های موسیقی

●مرد خستگی‌ناپذیر موسیقی ایران

«پدرام کشتکار» مرد خستگی‌ناپذیر موسیقی ایران لقب گرفته است. چون به تازگی سراغ هر آلبومی که می‌رویم به نوعی او در شکل‌گیری آن نقشی داشته است. مثل آلبوم «بعد از تو» که آهنگسازی و تنظیمش را پدرام همراه با عماد رضا نکویی و مهدی عندلیبی انجام داده. البته گفتنی است که در تنظیم، مهدی عندلیبی جایش را به نیما نورمحمدی داده است. این آلبوم هم در ۹ قطعه با اشعاری از سعید دبیری و صدای امیر چرمگر آماده شده است.

●حالا نوبت گروه شاهین است

بعد از گروههای آریان، فوژان، آویژه، اوهام، پرتوهای کیهانی، راز شب و خلاصه...! این بار نوبت به گروه موسیقی شاهین با سرپرستی و خوانندگی شاهین ترابی می‌رسد. این گروه قصد دارد در اولین قدم، آلبوم تمام شادی به نام «عشقه» را به بازار ارائه دهد.

●رسول نجفیان در تدارک دومین آلبوم

رسول نجفیان پس از آلبوم «بی‌بی‌جان» با آن ترانه محبوبش به نام «رسم زمونه» که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری داریوش تولید شده بود، این بار قصد دارد با همکاری شرکت رامشه موزیک، ضبط آلبوم دومش را آغاز کند. پس فعلا باید منتظر بمانیم تا ببینیم آیا این اثر جدید هم به اندازه قبلی موفق خواهد بود.

●«انتظار» وارد بازار موسیقی شد

«انتظار» نام اولین آلبومی است که با صدای مهرداد طیار و آهنگسازی امیر شهبازیان توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر به بازار عرضه شده است. این آلبوم حاوی هشت قطعه با اشعاری از اشکان رحیمی و داود بصیری است.

●«ایلیا» از راه می‌رسد

همه آنهایی که به نوعی اهل موسیقی هستند، می‌دانند که ایلیا منفردزاده یکی از پدیده‌های موسیقی پاپ ایران است. «ایلیا» آلبومی است که با صدا، آهنگسازی، تنظیم‌کنندگی و اشعاری از وی در قالب ۱۰ قطعه به نامهای «سرزمین اندوه»، «گیتار من»، «مرغ دریایی»، «مادر»، «جزیره»، «بی‌تو به سر نمی‌شود»، «آخرین نامه ازغربت» و «آقاجون» به زودی به بازار عرضه خواهد شد.

●«عطر تو» و یک خوش صدای دیگر

یک آلبوم دیگر و یک خواننده خوش صدای دیگر به نام افشین فتحی که با آلبوم «عطر تو» به جامعه موسیقی معرفی می‌شود. «عطر تو» آلبومی است با ۹ قطعه به نامهای «بوته یاس»، «مرا به یاد آر»، «عشق دوران جوانی»، «ماه»، «مخمور»، «نگاه»، «چنگ و جام»، «بیقرار» و «تو» به آهنگسازی شهرام فرشید و افشین فتحی و تنظیم‌کنندگی پدرام کشتکار، آندره آرزومانیان، پویا نیک پور و پاشا یثربی که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پیغام سحر تولید و آماده پخش شده است.

گزارشی از پشت صحنه برنامه عروسکی «مدرسه لی باچیجو»

این بار «نوزادان» از والدین خود می گویند

بعد از هماهنگی با روابط عمومی شبکه اول سیما و «سهناز میرجهانگیری» - تهیه کننده، تصمیم گرفتم، خط قرمز تمام گزارش‌هایی که تاکنون دراین صفحه تقدیم حضورتان شده را بشکنم و برای یکبار هم که شده سری به پشت صحنه ضبط یکی از برنامه‌های عروسکی بزنم و گزارشی دراین مورد تهیه کنم.

نه تنها قشر زیادی از بچه‌ها از مخاطبان پروپا قرص این برنامه‌ها هستند، بلکه بزرگترها هم گاهی اوقات در کنار فرزندانشان می‌نشینند و با دیدن این نوع برنامه‌ها، سفری به دنیای کودکی خود کرده و خاطرات آن زمانها را زنده می‌کنند.

طبق قرار قبلی به محل تصویربرداری برنامه عروسکی «مدرسه لی‌باچیجو» می‌روم تا از نزدیک شاهد ضبط این برنامه در استودیویی که در طبقه فوقانی کتابخانه مرکزی دانشگاه تربیت مدرس واقع شده، باشیم.

چهار نوزاد از چهار کشور در یک برنامه

در استودیو به غیر از چند نفر از عوامل، بقیه هنوز نیامده‌اند. من فرصت را غنیمت می‌شمرم و قبل از آمدن بقیه عوامل به استودیوی داخلی می‌روم. «در آنجا دو دکور متفاوت دیده می‌شود که با رنگ‌های شاد طراحی شده است. در حالی که مشغول دیدن دکورها هستم «زهرا جواهری» - دستیار کارگردان - کنارم می‌آید و می‌گوید: «ما دراین جا دو دکور متفاوت طراحی کردیم که یکی از آنها کلاس درس است و دیگری حیاط مدرسه. در واقع این برنامه با حضور چهار نوزاد که از چهار کشور مختلف و با اسمهای لی‌لی (ایرانی)، چینگ (چینی)، با کومبا (آفریقایی) و جوجو (سرخ‌پوست) هستند، شکل گرفته است. آنها در مدرسه لی باچیجو درس می‌خوانند و سعی می‌کنند به نوعی حرف خود را با بزرگترها در میان بگذارند.»

وی در ادامه می‌گوید: «ما این برنامه را نوزدهم مردادماه کلید زدیم و احتمالاً تصویربرداری آن اول شهریورماه به پایان می‌رسد.»

دنیای بچه‌ها و عروسکها جذاب است

در حالی که زهرا جواهری با من مشغول صحبت است، «ماندانا کریمی» به جمع ما می‌پیوندد. جواهری اشاره می‌کند که او گوینده عروسک «چینگ» است. ماندانا کریمی که تاکنون در برنامه‌های مختلف عروسکی حضور فعالی داشته می‌گوید: «دراین برنامه، هرکدام از این عروسک‌ها تلاش می‌کنند، مشکلات خود را با زبان خودشان مطرح کنند و خلق و خوی این عروسک‌ها براساس نژاد آن‌ها و فرهنگ کشورشان است. مثلاً چینگ چینی بچه مودبی است و از جمعیت زیاد کشورش شکایت می‌کند. «باکومبا» که سیاه‌پوست است از گرسنگی. «جوجو» از قبیله‌هایی که با هم می‌جنگند. و «لی‌لی» از شیرخشک شکایت دارند.»

وی در ادامه می‌گوید: «من تاکنون گویندگی عروسکهای مختلفی را انجام داده‌ام، ولی هیچ وقت گویندگی یک عروسک چینی را به عهده نداشته‌ام، در واقع لهجه چینگ جذابیت شیرینی را در کار برایم ایجاد کرده است.»

بعد از چند دقیقه، وقتی که تمام عوامل جمع می‌شوند با همراهی «مرضیه محبوب» - کارگردان هنری - تمرین خود را شروع می‌کنند. و بعد از این که محبوب رضایت خود را از تمرین بچه‌ها اعلام می‌کند، کار ضبط با سه دوربین شروع می‌شود.

خونه خاله از این وره...

همه نوزادها سر کلاس هستند. زنگوله‌ای روی میز است. «آقابابا» که نقش آن را «محمد روحی» بازی می‌کند، یک دست قلی «مهران ضیغمی» را گرفته و خانم مادر «مهرنوش طبیعی» دست دیگر او را. آن دو «قلی» را از دو طرف می‌کشند و دعوا شروع می‌شود.

آقابابا: ول کن دست بچه‌رو، قلی دوست داره با من بیاد، مگه نه باباجان؟

خانم مادر: نه آقا! اگه دوست داشت با تو بیاد که نمی‌اومد توی این مدرسه، قلی می‌خواد پیش مادرش باشه مگه نه قلی؟

قلی: (داد می‌کشد) آخ آخ! یواش‌تر... یکی به دادم برسه. «لی‌لی» که «فروزان زامبیکی» به جای او سخن می‌گوید به «قلی» اشاره می‌کند: می‌خوای زنگوله‌رو بزنم که باهم آشتی‌شون بشه؟

قلی: نه نه! قلدر از خواب می‌پره. می‌یاد همه‌مون رو یک لقمه چپ می‌کنه.

چینگ: آخر شما خیلی نگران باشی!

کار ضبط همچنان ادامه دارد. که من به همراه «مهناز میرجهانگیری» تهیه کننده این برنامه به بیرون از استودیو می‌آیم و با او باب گفت‌گو را باز می‌کنم.

قصد ما در این برنامه رواج فرزندسالاری نیست

در این مجموعه، نوزادان دنیا اوضاع جهان را نقد می کنند!

رقابت سالم یا...

وی می‌گوید: «پارسال قبل از روز جهانی کودک بود که آقای اسدالله اعلایی، مدیر گروه کودک شبکه اول - از من خواست که یک کار عروسکی برای سی‌ام آذرماه که مصادف با روز جهانی کودک بود، انجام دهم و من طی جلساتی که با «مرضیه محبوب» و «نغمه ثمینی» داشتم، در مورد شرکت چهار نوزاد در یک برنامه به توافق رسیدیم و برنامه‌ای هم در آن روز تهیه شد، تا این که امسال مجدداً شروع به تولید سری جدید این برنامه البته در سیزده قسمت بیست دقیقه‌ای کردیم.»

بعد از گفت‌وگو با میرجهانگیری از سازندگان مجموعه «مدرسه لی‌باچیجو» خداحافظی و آن جا را ترک می‌کنم.

○ گزارش از فاطمه عودباشی

مجموعه تلویزیونی «بدون شرح»
از نگاه هنرمندان و مردم

بدون شرح! و خلاص

○ بهروز پیروزیان

مجید مظفری: بدون شرح مجموعه‌ای طنز، اما خنثی است، به نظر من «زیر آسمان شهر» بهتر بود

بدون شرح به روایت هنرمندان

مجید مظفری (بازیگر):

«به نظر من سریال بدون شرح، یک کار طنز، اما خنثی است و روز به روز هم به زمان سپری شدن تاریخ مصرفش نزدیک می‌شود. فکر می‌کنم سریال «زیر آسمان شهر» بهتر از سریال «بدون شرح» بود. در قبال آن همه سریال، من نمی‌توانم به این مجموعه نمره بدهم.»

انوشیروان ارجمند (بازیگر):

«فکر می‌کنم این کار در دو قسمت آغازین از لحاظ جلب تماشاگر و سعی و کوشش دست‌اندرکاران برای این منظور، خواه‌ناخواه امتیازهای مثبتی را وجود آورد. به نظر من کاری موفق است که بتواند جذبه و کشش خود را تداوم ببخشد و تماشاگر را از حالت عادی شدن و عادت کردن به نوع کار برحذر دارد. به علاوه همواره محتوا و شکل کار گیرایی لازم را برای دنبال کردن آن توسط تماشاگر وجود آورد. من به بدون شرح نمره ۱۲ می‌دهم.»

رضا صفایی پور (بازیگر):

«بدون شرح سریالی خیلی خوب و دارای طنزی مردم‌پسند است. بازی آقایان اویسی و امیر جعفری خیلی خوب است، و کلاً بازیگران آن با احساس بازی می‌کنند. من نمره ۱۰ را به آن می‌دهم.»

کامران ملک مطیعی (بازیگر و کارگردان):

«به نظر من، طی سالهای اخیر «بدون شرح» اولین سریالی است که از نظر کارگردانی نورپردازی، صدابرداری و بازیگری به صورت کاری تقریباً بی‌نقص ارائه شده. اگر قرار باشد به این سریال نمره بدهم، من امتیاز ۱۸ را به آن خواهم داد.»

هما خاکپاش (بازیگر):

«کاری قشنگ و متنوع است. خواهش من این است که در برنامه‌هایشان از بازیگران میهمان هم استفاده کنند. آرزوی موفقیت برای عوامل این مجموعه دارم. من به بدون شرح نمره ۱۲ می‌دهم.»

ولی‌الله مؤمنی (بازیگر و دوبلور):

«اصولاً این نوع سریالها خانواده‌پسند هستند. بدون شرح به خاطر داشتن مایه‌های طنز و پیام‌های خوب و همچنین کار خیلی خوب بازیگران، بخصوص کار آقای اویسی قابل توجه است. من به این مجموعه نمره ۱۸ می‌دهم.»

منصور خاکی (بازیگر):

«این سریال خیلی خوب و سرگرم کننده است و بازی بچه‌ها هم در آن خیلی خوب از کار درآمده. کاشکی وقتی که در وسط کار تیق می‌زنند، لااقل برداشت دیگری داشته باشند. اساساً به نظر من کار طنز برای مردم خیلی خوب و شادی‌آور است. من به آن نمره ۱۲ می‌دهم.»

هنرمندان به «بدون شرح» ۱۰ تا ۲۰ و مردم به آن «۱۰ تا ۱۹/۵» نمره داده‌اند

هما خاکپاش: کار خوبی است، به شرط اینکه از هنرمندان میهمان هم استفاده کنند.

شاه علی سرخانی (بازیگر)

«سریالی است که شروعی خوب داشت، ولی در ادامه متاسفانه موفق نماند. و درواقع دو بازیگر کل کار را به دست گرفته‌اند و بقیه سیاهی لشکر هستند و به عنوان دکور استفاده می‌شوند.

توجیه کارگردان هم برای کار، اسم سریال است، زیرا هیچ توضیحی برای مجموعه ندارد، برای اینکه اسم سریال را «بدون شرح» گذاشته است. با این حال نسبت به کارهای دیگری که در زمینه طنز ارائه شده، قابل تحمل است. من نمره ۱۲ می‌دهم.»

رضا رضوی (بازیگر):

«کار خیلی قشنگ است و بچه‌ها کار خودشان را خوب انجام می‌دهند. این مجموعه مخاطب خود را پیدا کرده و اصولاً کار طنز مردم پسند است. اویسی و در کل همه بچه‌ها کارشان خوب است. البته جای سؤال دارد که بپرسم، آن دو بازیگری که دیالوگ ندارند، در سریال چه کاره هستند؟ من به بدون شرح نمره ۱۷/۵ می‌دهم.»

سیما پرنور (بازیگر):

«به نظر من سریال طنز و خوب «بدون شرح» مردم پسند است و کلیه عوامل این سریال به خصوص آقایان اویسی و جعفری در کار خود موفق هستند و نقش‌های طنز خود را به خوبی بازی می‌کنند. من به این کار نمره ۱۸ می‌دهم.»

مریم رضوی (بازیگر):

«کار خیلی خوب و مردم پسندی است. همه بازیگران در جای خودشان هستند و اویسی بهتر از همه است. من به بدون شرح نمره ۲۰ می‌دهم.»

از نگاه مردم

محبوبه عسگری (خانه دار):

«این سریال خیلی بهتر از دیگر مجموعه طنز تلویزیون است و تقریباً ۸۰ درصد مردم آن را می‌پسندند. این مجموعه علاوه بر سرگرمی، آموزشهای بهتری برای تماشاگر دارد. من به آن نمره ۱۸ می‌دهم.»

ترگل جعفری (محصل):

«سریال خیلی خوب و مردم پسندی است که البته در قسمتهای ابتدایی مجموعه خیلی بهتر بود، ولی کم کم رو به ضعف گذاشته و دارد خیلی کم رنگ می‌شود. کار همه بازیگران خیلی خوب است و من به آن نمره ۱۶ می‌دهم.»

رضا مروی (بنگاه‌دار):

«به نظرمن سریال «بدون شرح» با بازی خوب بازیگران و طنزهای خوبش، مورد توجه مردم قرار دارد. با این کار برای اولین بار بازی طنز آقای اویسی در دل مردم و خانواده‌ها جای گرفته است. من نمره ۱۸/۵ به این سریال می‌دهم.»

حمید صدیق (کارمند):

«سریال بدون شرح قصه‌های مناسب و نویسنده‌های توانا، بازیگران قوی، کارگردانی و تصویربرداری مطلوب و دکورها و طنزهای خوبی دارد. من نمره ۱۸ را به این سریال می‌دهم.»

ابراهیم قهرمانی (راننده تاکسی):

«به نظر من سریال طنز بدون شرح خیلی خوب است. من هرجا باشم، باید ساعت ۱۰ شب خودم را برای دیدن این سریال به منزل برسانم. من از طرف خود و خانواده‌ام از همه دست اندرکاران این سریال تشکر می‌کنم. همیشه موفق باشند. من نمره ۱۹/۵ را به سریال مذکور می‌دهم.»

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دلخورم...

آفتـــاب روزهای مهـــــربان!
ای پرنده سپیـــــد کهکشان!
تکـــیه گاه سالهـــــای دور من!
بهتـــــرین دلیل گردش زمان!
بی‌تو مرگ می‌وزد به زندگی
خوف رخنه می‌کند در این جهان
بی‌تو سرد گشته روح و جسم من
در هجوم بغضـــــهای بی‌امان
عمق درد و عمق رنج و فاجعه
سرنوشت تیره مانده همچنان
دلخورم از این زمین ســوخته
دلخورم از این غروب ناگهان
نه، مرارها مکن به هیچ‌وجه!
با خودت مرا بیـــــر به آسمان
ای امید سالهـــــای دوردست!
آفتـــاب روزهای مهــــــربان!

پیمان سلیمانی. کرمانشاه

دلم گرفته

دلم گرفته، نگاهم شبـــــیه پاییـــــز است
چقدر حال عجیبـــــــی دوباره دارم من
ببین سراسر تقویم کهـــــنه‌ام زرد است
چگونه باز بگـــــــویم گل و بهارم من؟
○
کسی که گریه ما را نوشت بی من رفت
و روی وصله قلبـــــــش نشان تاول بود
نه ترس ماندن و بیـــــهودگی، نه تنهایی
تمـــــــام دغدغه‌ها در کنار او حل بود
○
کسی که درد مرا می‌شناخت وقتی رفت
در آسمان نگاهش ســـــتاره پنهان شد
تمام طاقت ما را شکـــــست و ویران کرد
میـــان گــــــریه تلخم دوباره پنهان شد
○
ببر به اوج دلم را، به سمـــــت شادیهـــــا
کــه من ترانه پاییـــــــز و قصـــــه دردم
کجاســـــت آن دل یکرنگ و بی‌بهانه تو؟
بیـــــا عزیز به دنبـــــال خانه می‌گردم!

مریم تیکنی. اصفهان

دیدار

گاهی سرخ
گاهی سپید
گاهی حتی گل زرد می‌آورم
با لبخند قبول می‌کنی
گاهی با این کاج غمگین
گاهی با این گلدان خشک
گاهی حتی با این سنگ ساکت
می‌نشینیم گریه می‌کنیم
تو که از این لبخند شیرین سیر نمی‌شوی
دیدن این لبخند همیشگی را
بی گل و گریه
مگر می‌توان؟

حمیدرضا شکارسری

دعا

تنت به ناز طبیبـــان نیازمنـــــد مباد
وجود نازکـــــت آزردهٔ گـــزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت توست
به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
بدین چمن چو درآید خزان یغمـــایی
رهش به سرو سهـــــی قامت بلند مباد
در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد
مجال طعنهٔ بدبین و بدپســـــند مباد
هر آن که روی چو ماهت به چشم بد بیند
بر آتش تو بجز چشـــــم او سپند مباد
شفا ز گفته شکرفشـــــان حافظ جوی
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

حافظ

رؤیای بنفشه

از شبشه چشـــــم شاپرکها، رؤیای بنفـــــشه را زدودم
قلب گل سرخ را شکســـــتم، دروازه مرگ را گشودم
هنگام هجوم غربت ابر، بی‌چتـــر و چراغ، در دل شب
با پای برهـــــنه، زیر باران، آواره کوه و دشـــــت بودم
در غربت برگ‌ریز پاییـــــز، از فصـــــل بهار دل بریدم
فانوس شکـــــوفه را ندیدم، در پیـــــله انزوا غنودم
آن سوی حصار سرد اندوه، دور از گل و شبنم و ترانه
همـــــواره میان خلوت خواب، تنهـــایی ماه را سرودم
شب رفت، عروس ماه جان داد، نیلوفر آفتاب رویید
بیدار شدم ز خواب مرداب، افســوس که دیر کرده بودم

رضا حدادیان. کرمانشاه

من کیستم

من اهل این حوالی نیســـــتم، بگذار برگردم
نمی‌دانم که حتی کیســـــتم، بگذار برگردم
به دنبالت دویدم، سالهـــــا، اما نفهمـــــیدم
نفهمیدم که آخر چیســـــتم، بگذار برگردم
سراغی از دلم. این حجم تنهایی. نمی‌گیری
توقف می‌کنم، می‌ایســـــتم، بگذار برگردم
دریغـــــا گوی دریا گشـــــته‌ام. اما نمی‌دانم
کدامین موج را من زیســـــتم، بگذار برگردم
غریبی می‌کند این دل. در این دنیای وارونه
نمی‌خواهم بدانم کیســـــتم، بگذار برگردم

فرزاد نصیری شهنی. مسجدسلیمان

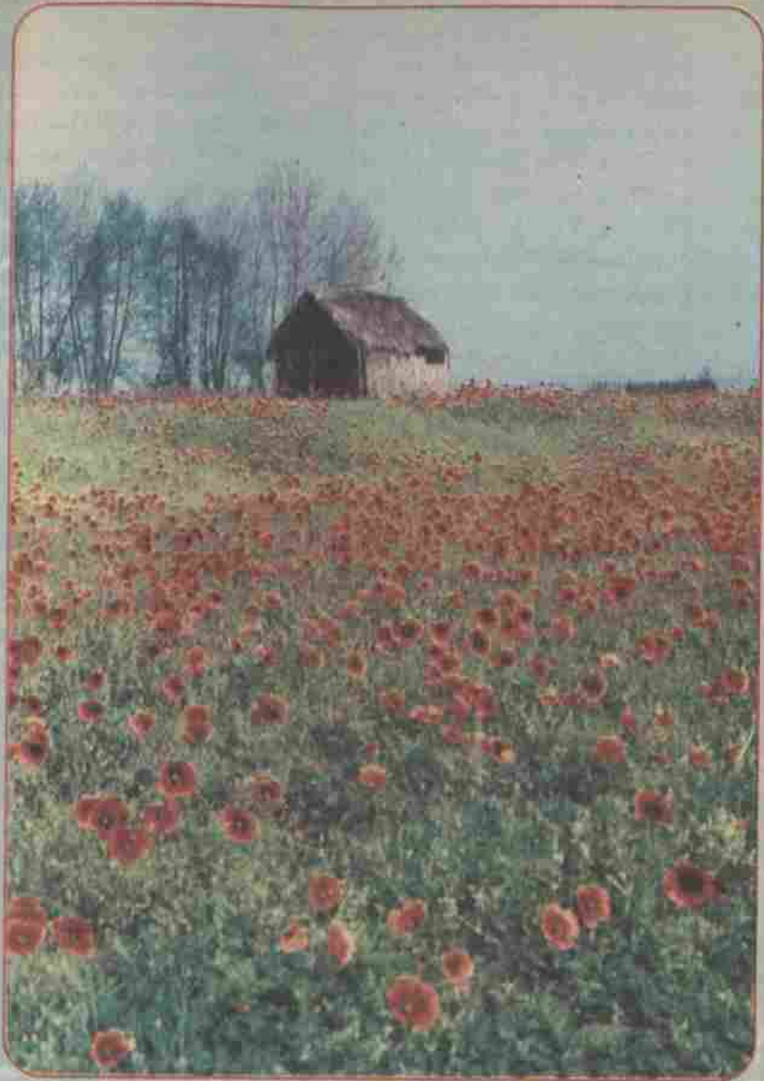

دیگر ز چه می‌نالی؟

در عمـــق نگاه خود، حرف دگری داری
خسته است دلم از عشق، این سوژه تکراری!
وقتی که مسیحا در اعماق وجودت مرد
بر دیده کم‌سـویت امیـــد شفا داری؟
این بار دگر هرگز سرسبز نخـــواهی شد
وقتی که دو دستت را در باغچه می‌کاری
حتی گل سرخ تو، پژمرده و بیمـار است
بر ریشـــه او آبی ناپاک شـــده جاری
ای کاش فقط می‌شد چشمان غزلگویش
در گوش دلـت می‌خواند یک آیه بیداری

الهام شریفی . باشت گچساران

تنهایی

تنهایی
زیباترین قسمت
زندگی من است
تنهاتر از آفتاب
به خواب می‌روم
و بامدادان از پشت کوهی عاشق
برمی‌آیم

پروین سلیم‌زاده . کرج

جوانی

جوانی‌ام خاکستر شد
و بر گیسوانم ریخت
گفتند گرد پیری‌ست

فاطمه صادقی . مسجدسلیمان

شبیه

شبیه ابر
می‌بارم
و دشتها را
جوان می‌کنم
از اشکهایم
شقایق می‌روید
شبیه خاک
صبوری می‌کنم
تا عشق جوانه کند

عباس علویان . رشت

● **امید اصغری . نور**

بعضی از مصراعهای سروده‌تان ضعیف است:
با حرفهایش روح من را ناز می‌کرد
و:
عشقم برایش آرزو را ساز می‌کرد
و:
آهسته شیطانک شدن آغاز می‌کرد

● **سلیم رحیمی . تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:
الا یا ایهاالساقی، ادرکاساً وناولها که عشق اول
نمود آسان ولی افتاد مشکل‌ها الا یا ای = مفاعیلن
یهاالساقی = مفاعیلن
ادرکاساً = مفاعیلن
وناولها = مفاعیلن
که عشق اول = مفاعیلن
نمود آسان = مفاعیلن
ولی افتا = مفاعیلن
د مشکل‌ها = مفاعیلن

● **فاطمه علیجانی . شیراز**

من از سهراب سپهری غزلی نخوانده‌ام. اما استاد مشفق کاشانی گویا در تذکره خود غزلی از ایشان را آورده است.

نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

اعظم نجفی، مشهد . حسین داوودی، میانه . علی سینا محمدپور، بندرگناوه . میترا خورشیدی‌راد، رشت . یعقوب علیزاده، تهران . بتول برزگر رحیمی، تهران . آمنه صادقی، مسجدسلیمان . خنجری، ازنا . رضا حسین عزیزی، سرپل ذهاب . فاطمه وفایی‌نژاد، ساری . مسعود دشتی‌فرد، خرمشهر . خدیجه محمدپور، قائم‌شهر . سارا میرابی‌نژاد، تهران . نرگس محمدربیعی، قائم‌شهر.

یک هفته حادثه

خواستگار سمج مادر دو بچه را دزدید!!

مرد جوانی که دو سال و نیم پیش همسرش توسط چند مرد ناشناس ربوده شده بود، برای چندمین بار به دادگاه مراجعه کرد و خواستار کمک از سوی مقامات دادگستری کرج شد.

«منصور ـ س» که ۴۰ سال دارد، هفته گذشته با مراجعه به دادگاه اعلام کرد: همسرش زنده است و آدم‌ربایان نیز گفته‌اند که همسرش پیش آنهاست، اما حاضر به پس دادن او نیستند.

این مرد درباره نحوه ربودن همسرش گفت:

سه سال پیش مرد ناشناسی با تلفن محل کار من تماس گرفت و ادعا کرد همسرم شیرین قصد ازدواج با او را دارد و از من خواست تا از شیرین جدا شوم، اما من مساله را جدی نگرفتم تا اینکه چند روز بعد، آن مرد دوباره تماس گرفت و مرا تهدید کرد که اگر از همسرم جدا نشوم، روزگار بدی عایدم می‌شود. بعد از آن شد که به دادگاه شکایت کردم. به دستور قاضی، شرکت مخابرات آدرس و مشخصات آن را دراختیارم گذاشت. بعد از آن متوجه شدم این شخص که «حسین» نام دارد، کسی است که قبل از ازدواج من و همسرم خواستگار او بوده است. یک ماه بعد با تغییر محل زندگی‌ام دوباره تلفن‌های تهدیدآمیز شروع شد. در یکی از این تلفن‌ها حسین به من گفت: اگر از همسرت جدا نشوی یا او را می‌دزدم یا دو دختر کوچکت را.

بعد از آن تلفن، همسرم می‌ترسید از خانه بیرون برود. دخترانم را خودم مدرسه می‌بردم. خلاصه تا اینکه روزی موفق شدم آدرس خانه پدری او را پیدا کنم و با پدر و مادرش صحبت کردم. آنها به من گفتند بهتر است که از شیرین جدا شوی و بیشتر از این عذاب نکشی. چند روز بعد از آن صحبت یک شب به خانه برگشتم و دیدم همسرم نیست. به سراغ مادرم رفتم. با گریه و ناله گفت رفته بود زباله‌ها را بیرون بگذارد، دیگر برنگشت. همه جا سرزدم، اما نشانه‌ای از او پیدا نکردم. بعد به کلانتری محل رفته و گم شدن همسرم را اطلاع دادم. از این جریان سه سال و نیم می‌گذرد اما هنوز که هنوز است بچه‌های بی‌مادرم چشم انتظارند و من تنها می‌خواهم به این مرد خدانشناس بگویم: به این بچه‌ها رحم کن.

آفرینش ـ ۷ شهریور

امان از دست این صاحبخانه‌های فضول

یک زوج جوان که در منطقه سلطنی بانیول سورمر، آپارتمانی را به اجاره خود درآورده بودند، ناگهان ۱۷ دوربین مخفی را که در نقاط مختلف آپارتمان نصب شده بود، کشف کردند.

مستاجر جوان هنگام استحمام، متوجه یک پدیده غیرعادی در سقف حمام شد و در بررسی آن دریافت که یک دوربین به طرز ماهرانه‌ای در سقف کاذب حمام نصب شده است. او با کاوش بیشتر ۱۶ دوربین دیگر را در گوشه و کنار آپارتمان از جمله اتاق خواب، توالت و... کشف کرد. سپس وی ماموران پلیس را در جریان گذاشت. ماموران، خانه صاحبخانه را با حکم دادگاه بازرسی و صدها فیلم ویدئویی کشف کردند. صاحبخانه‌های فضول که یک زوج ۷۰ ساله هستند، آپارتمان خود را به‌طور فصلی به مستاجران جوان اجاره می‌دادند و از کوچکترین حرکات آنها فیلمبرداری می‌کردند. مستاجر جوان از این زوج به‌خاطر تفحص در زندگی خصوصی، شکایت کرده و پلیس در بازجویی اولیه از این زوج ۷۰ ساله دلیل کنجکاوی و فضولی بیش از اندازه را فاش نکرده‌اند.

تپش ـ ۶ شهریور

دزدی با زبان انگلیسی

چندی پیش مسافری شیک‌پوش با گریم‌های مختلفی که بر روی چهره خود کرده بود، در میدان آزادی سوار تاکسی شد. این شخص به محض سوار شدن از دیگر مسافران مدام سوال می‌کرد که آیا آنها انگلیسی بلد هستند یا خیر؟ مرد مسافر که به زبان انگلیسی تسلط کامل داشت و گاهی هم فارسی را دست و پاشکسته صحبت می‌کرد، از یکی از مسافران خواست تا پولهای ایرانی را به او نشان دهد و ارزش آنها را بازگو کند. وقتی مسافر پولهای جیبش را مقابل جوان خارجی گرفت، او چند بار پولها را از دست مسافر گرفت و پس داد و سرانجام نیز با تشکر از اینکه او را راهنمایی کرده است، از خودرو پیاده شد. دقایقی بعد، وقتی مرد مسافر قصد داشت کرایه خود را پرداخت کند، متوجه شد مقداری از پولهای وی به سرقت رفته است.

با شکایت این مالباخته در کلانتری ۱۳۵ آزادی ماموران متوجه شدند سرقت از سوی «باند فیوج» صورت گرفته است. طوری که با افزوده شدن تعداد مالباختگان، یک تیم عملیاتی از ماموران موفق شدند دو نفر از اعضای این باند را دستگیر کنند. متهمان اعتراف کردند از طایفه‌ای موسوم به «فیوج» هستند و چون به زبانهای انگلیسی، عربی، آلمانی و... تسلط کافی دارند، با شیوه کف‌زنی سرقتهای مختلفی کرده‌اند. تحقیق از متهمان همچنان ادامه دارد.

جام جم ـ ۶ شهریور

قابل توجه همسایه‌ها!

خانواده‌هایی در تهران مثل یک فیلم سینمایی یکدیگر را کتک زدند

دو خانواده در دو مراسم مختلف در جنوب شهر تهران، یکی در خانه‌ای جشن عقد و عروسی و دیگری (در منزل روبرویی) به‌خاطر مرگ صاحبخانه، مراسم عزاداری برپا کرده بودند. از یک خانه صدای گریه عزاداران و از خانه دیگر صدای بلند موسیقی و فریادهای شادمانه حاضران در جشن، بلند می‌شد تا اینکه نیمه‌های شب یکی از پسران مرد فوت شده به در خانه همسایه رفت و از پدر عروس خواهش کرد که صدای موسیقی را کم کنند. ابتدا پدر عروس این پیشنهاد را پذیرفت، ولی مادر عروس که با زن همسایه اختلاف داشت، به پشت پنجره رفت و به سوی خانه سوگواران فریاد زد: مرد که مرد، حقش بوده، شماها صدای گریه و زاری و نوار قرآنتان را کم کنید تا مانع شادی ما نشوید.

همین گفته جرقه‌ای شد و آتش یک بلوا را برافروخت. ساکنان دو خانه همراه میهمانانشان مثل یک فیلم سینمایی به کوچه ریختند و با چوب و چماق و سنگ و آجر به جان هم افتادند. در این زد و خورد چندین نفر زخمی شدند و بعضی از آنها به بیمارستان انتقال یافتند.

سرانجام ماموران کلانتری ۱۱۷ تهران سر رسیدند و عاملان شرکت در درگیری را دستگیر کردند.

در کلانتری پس از بررسی و تحقیقات هر دو خانواده را مقصر دانستند.

اعتماد ـ ۶ شهریور

دختر ۱۷ ساله طعمه شکار شد

اعضای اصلی یک باند زورگیری که با طعمه قرار دادن دختری ۱۶ ساله زورگیری می‌کردند، توسط ماموران انتظامی پاسگاه امین‌آباد شهرری دستگیر شدند.

یک مقام آگاه اداره آگاهی شهرری گفت: اعضای این باند شامل یک پسر ۱۸ ساله به نام حسین و سه تن از همدستانش با طعمه قرار دادن دختری ۱۶ ساله در کنار خیابان، شکار خود را به مکانهای خلوت هدایت کرده و در فرصتی مناسب ضمن تعقیب خودرو موردنظر و توقف او و ایجاد ضرب و جرح، اموال آنها را غارت می‌کردند.

گفتنی است، این دختر جوان در بازجویی به چندین فقره زورگیری به این روش اعتراف کرد و گفت: در یکی از قرارهایی که با حسین داشتم، خودروی او مورد دستبرد سارقان قرار گرفت و این‌گونه بود که برای تامین مخارج خود به فکر سرقت و زورگیری افتادیم.

کارآگاهان پلیس شهرری دختر جوان و همدستانشان را پس از بازجویی اولیه روانه زندان کردند.

ابرار ـ ۷ شهریور

ماموران قلابی آدم‌ربایی کردند

برای دستگیری دو مامور قلابی که زن جوانی به نام «فروزان» ۱۷ ساله را در برابر دیدگان همسرش به‌نام «محمد» در میدان شهرری ربوده بودند، پلیس تجسس‌های ویژه‌ای را در دستور کار خود قرار داده است.

این زن و شوهر جوان درحال عبور از میدان شهرری بودند که ناگهان یک دستگاه پیکان کرم رنگ در برابرشان ترمز کرد و دو سرنشین مرد خود را ماموران مبارزه با مفاسد اجتماعی معرفی کردند. این دو مامور قلابی، زوج جوان را به بهانه انتقال به کلانتری سوار خودرو کردند و به سمت شهرک صالحی به حرکت درآمدند. راننده وقتی به جای خلوتی رسید، «محمد» و یک مامور قلابی را از خودرو پیاده کرده و از آنجا دور شد که با به حرکت درآمدن خودرو، مامور قلابی همراه تازه داماد نیز پا به فرار گذاشت.

ایران ـ ۷ شهریور

ترازو

امیر پرندک

چهارراه قدیمی با مشکل ترافیک

چهارراه سیروس که یکی از قدیمی‌ترین و پرترددترین محدوده‌های بازار تهران است، به علت بافت قدیمی و فرسوده بودن چراغهای راهنمایی و رانندگی و حتی کمبود مأموران راهنمایی و رانندگی و عدم نظارت دقیق بر خودروها، دارای ترافیک سنگینی است.

از معاونت محترم راهنمایی و رانندگی تقاضا می‌شود با افزایش تعداد مأموران خود، بخصوص هنگام غروب و نیز تعویض چراغهای قدیمی و نصب چراغهای جدید کامپیوتری، شهروندانی که مجبورند هر روز از این خیابان تردد کنند را دریابند و از سنگینی بار ترافیک به‌طور جدی بکاهند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

بیماری سالک مردم را کلافه کرده است

بیش از یک سال است که سالک در مشهد و حومه آن شیوع پیدا کرده، اما هنوز هیچ مرجع و نهاد بهداشتی نسبت به مبارزه با این بیماری که ریشه در آلودگیهای زیست محیطی دارد، تلاش جدی چندانی نکرده است.

سالهاست مناطق پایین خیابان مشهد به عنوان یکی از مهمترین مناطق سالک‌خیز مطرح است و اکنون دیگر مناطق از جمله، همت‌آباد، قرق، طلاب، آخر بلوار طبرسی، پنج تن، التیمور و سیدی به بیماری سالک آلوده شده است. مردابها، آب جاری حاصل از فاضلابهای منازل که در بعضی کوچه‌ها و خیابانهای سرازیر می‌شود، محلهای انباشت زباله و نخاله‌های بنایی، سگ، موش و آلودگیهای دیگر همه به عنوان عواملی مهم در ایجاد و تولید بستر مناسب برای رشد میکروب سالک نقشی اساسی دارد. امیدواریم مسوولان ذیربط هرچه سریعتر در این مورد اقدام کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس

مشکلات شهرستان نی‌ریز

۱. مدتی است که مأموران سدمعبر شهرداری این شهر، از کاسبی عده‌ای دستفروش و میوه‌فروش ممانعت می‌کنند، با این کار، علاوه بر اینکه تعداد قابل توجهی از جوانان و افراد محروم و فاقد شغل بیکار می‌گردند، مردم نیز از خرید میوه و تره‌بار و اجناس ارزان محروم می‌شوند و این درحالی است که در شهرستان استهبان که در مجاورت و ۳۰کیلومتری نی‌ریز قرار دارد، شهرداری مزاحم کسب و کار میوه‌فروشان سیار نمی‌شود و مردم نیز از این کار رضایت کامل دارند.

۲. با عرض تشکر از مسوولان به خاطر آسفالت کردن مسیر روستاهای تل مهتابی به شهر، خواهشمندیم بقیه مسیر که به روستاهای جعفرآباد وصل می‌گردد را نیز آسفالت کنند.

۳. فروشگاه شرکت تعاونی روستاهای تل مهتابی همیشه بسته است و مسوول محترم آن به بهانه کار شخصی و یا عذرهای دیگر، هرگاه دوست داشته باشد، درب فروشگاه را باز می‌کند و چون ساعت و یا روز مشخصی برای باز کردن فروشگاه شرکت تعیین نمی‌کند، اکثر ارباب رجوع که از مسیرهای دور و نزدیک جهت تهیه مایحتاج و ارزاق کوپنی به فروشگاه مراجعه می‌کنند، با درب بسته مواجه و نهایتاً دست خالی باز می‌گردند.

۴. فشار آب در روستاهای تل مهتابی بسیار کم است و اگر تانکر ذخیره آب، خصوصاً بر روی پشت‌بام حمامها نباشد، امکان استفاده از حمام میسر نمی‌شود. خواهشمندیم اداره آب رسیدگی کند.

اسفندیار کاظمی از نی‌ریز فارس

مشکلات قائم شهر را در آغوش گرفته است

قائم‌شهر از شهرهای بزرگ و پرجمعیت استان مازندران و نیز شاهراه در تقاطع دو جادهٔ هراز و فیروزکوه و راه ارتباطی و ترانزیستی مشهد مقدس محسوب می‌شود که علی‌رغم جمعیت زیاد با مشکلات عدیده‌ای رو به‌روست از جملهٔ این مشکلات عبارتند از:

۱. درتمام خیابانهای اصلی و فرعی و حتی کوچه پس‌کوچه‌های شهر هر بیست متر یک صندوق صدقات دیده می‌شود که بجای خویش نیکوست، اما دریغ از یک صندوق پست در کل شهر و آن تک و توکی هم که دیده می‌شود مستعمل و خراب و از کار افتاده هستند.

۲. تنها سینمای این شهر با وجود هزاران نفر جمعیت به دلایل نامعلومی بسته شد و با تعطیلی آن، سینما دوستان شهر مجبورند با اتلاف هزینه گزاف وقت پرارزش، تا شهرهای همجوار یعنی بابل و ساری رفته و برگردند.

۳. علی‌رغم وجود گروههای نمایشی فعال و جوان، هیچ سالن مناسبی برای تمرین و اجرای نمایش در این شهر وجود ندارد.

۴. تنها پارک تفریحی این شهر به مرکز تجمع معتادان و موادفروشان و بیکاران تبدیل شده و بدلیل ناامنی آن اکثر خانواده‌ها از مراجعه و استفاده از آن محرومند.

۵. تنها کتابخانهٔ این شهر در وسط پارکی که ذکر شد، قرار دارد و دختران دانش‌آموز و دانشجو یا حتی خانمهای خانه‌دار برای استفاده از آن با مشکل مواجه هستند و بدلیل همان فضای آلوده‌ای که ذکر شد اکثر خانواده‌ها به دختران خود اجازهٔ مراجعه به کتابخانه و یا سالن مطالعه را نمی‌دهند.

۶. با وجود گذشت سالها از روشن شدن مشعل گاز در میدان وسط این شهر هنوز قسمت عمده‌ای از شهرستان و روستاهای نزدیک و چسبیده به آن از نعمت گاز شهری محرومند.

ملوس مشتاق شهیدی

بازار زنان در عنبران

از آغاز فروردین‌ماه ۸۱ بازار جدیدی در عنبران تحت عنوان جمعه‌بازار و سه‌شنبه بازار درمحلی با فاصله ۵۰۰ متری بازار اصلی برپا شده است. این امر بخاطر ایجاد سهولت در خرید اقلام خوراکی مورد نیاز خانواده‌ها و عرضه مواد غذایی تازه و میوه‌جات و غیره بصورت ارزان و بهداشتی است. همچنین این مسئله باعث اشتغال برخی از جوانان محل شده است. گفتنی است در عنبران بانوان بندرت جهت خرید به مغازه‌ها مراجعه می‌کنند ولی با ایجاد این بازار (بازار زنانه) زنان نیز درامر اقتصاد و خرید خانواده سهیم شده‌اند. جادارد از بخشداری و شهرداری محترم عنبران که بانی این امر خیر در منطقه هستند، تقدیر و تشکر شود.

نمین خبرنگار اطلاعات هفتگی جعفر بابائی

دارکلاته حمام می‌خواهد

بهداشت و نظافت از ضروریات زندگی انسانها است و بزرگان دین سفارش فراوانی دربارهٔ آن نموده‌اند به همین خاطر به اطلاع مدیریت محترم جهاد سازندگی شهرستان رامیان میرسانم که روستای دارکلاته از توابع این شهرستان در استان گلستان فاقد حمام بهداشتی است. حمام فعلی روستا نیز خراب و قدیمی است. در طول هفته روزهایی را به استفاده آقایان و همچنین روزهایی را به استفاده بانوان از این حمام اختصاص یافته است. اهالی محل از مدیریت محترم تقاضا دارند بذل توجه نموده جهت رفع این مشکل اقدام نمایند.

داود خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی تهران

ستاد اوقات فراغت در گناباد تشکیل شد

ستاد غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان و دانش‌آموزان گناباد با عضویت تمامی دستگاههای اجرایی مربوطه، به ریاست فرمانداری تشکیل شد. در دو جلسه این ستاد که تاکنون برگزار شده، ضمن تشریح برنامه‌های دستگاهها برای تابستان به عنوان مهمترین زمان فراغت جوانان و دانش‌آموزان بر پرهیز از موازی کاری در برنامه‌ها، اجرای برنامه‌ها به لحاظ داشتن مزیت نسبی در اجرا و گرایش برنامه‌ها به سمت پربار کردن اوقات فراغت و ارتقای تواناییهای علمی و اجتماعی جوانان تاکید شد. امسال ساماندهی اوقات فراغت به سازمان ملی جوانان واگذار شده که این سازمان نیز برنامه‌ها و سیاستهای خود در این زمینه را درقالب طرح ساسان ۸۱ اجرا خواهد کرد.

مجید کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دایره طلایی در انتظار شیرمردان ایرانی

بقیه از صفحه ۴۳

از عدم حضور آمریکایی‌ها در تهران تعجب می کنم چرا که ایران می‌توانست جای امنی برای آنها باشد

از مشکلات فنی را با توان روحی‌مان جبران کنیم که خوشبختانه در همین فرصت کوتاه این تلاش به شکل مطلوبی صورت گرفته است.

□ **برای پیدا کردن شناخت بیشتر از مدعیان مطرح اوزان هفتگانه چه کارهایی صورت گرفته است؟**

● ما در این مدت حدود ۱۵۰ فیلم از حریفان اصلی کشتی‌گیرانمان در هر هفت وزن را به اتفاق اعضای تیم مشاهده کردیم وسعی کردیم از هر کشتی‌گیر حداقل دو یا سه فیلم را مورد بررسی قرار دهیم ولی اینکه ما این فیلم‌ها را آنالیز می‌کنیم یک بحث است و اینکه کشتی‌گیرانمان تا چه حد بتوانند این برنامه‌ها را پیاده کنند بحث دیگر. ضمن اینکه نباید فراموش کنیم که آنها هم به‌طور قطع فیلم کشتی تک‌تک اعضای تیم ما را مورد بازبینی قرار می‌دهند و با شناخت کامل از ما به روی تشک کشتی می‌آیند.

□ **این تیم را قویتر می‌بینید یا تیمی که در سال ۹۸ با حضور شما قهرمان جهان شد؟**

● تیمی که در سال ۹۸ در تهران عنوان قهرمانی جهان را به دست آورد، تیم یکدست‌تر و منسجم‌تری بود. اما در عین حال این تیم جوانتر و پرتحرکتر به نظر می‌رسد.

□ **شانس قهرمانی ما چقدر است؟**

● ما شانس اول قهرمانی نیستیم و بعد از روسها شانس دوم یا سوم قهرمانی جهان به‌شمار می‌رویم.

□ **حتی در نبود تیم آمریکا؟**

● آمریکایی‌ها نمی‌توانستند از لحاظ تیمی به ما لطمه بزنند، بلکه حضور آنها می‌توانست برای روسها مشکل‌ساز شده و راه را برای قهرمانی ما هموارتر سازد.

□ **با شناختی که از این تیم وجود دارد، ارزیابی شما در مورد تعداد مدالهای احتمالی تیم ملی کشتی آزاد کشورمان چیست؟**

● متاسفانه در این مورد هیچ ارزیابی نمی‌توانم داشته باشم.

□ **کدام کشتی‌گیر در مقایسه با سایر اعضای تیم از همه آماده‌تر است؟**

● از لحاظ آمادگی هر هفت کشتی‌گیر ما در شرایط مناسبی قرار دارند و نظام تمرینی که در این مدت بر اردوی تیم حاکم بوده باعث شده تا همه کشتی‌گیران در شرایط نسبی آمادگی قرار داشته باشند.

حسن محبی سرمربی تیم ملی:

به غیر از رضایی همه عنوان دار جهانی هستند

وقتی صحبت از آمادگی اعضای تیم ملی کشتی آزاد به میان می‌آید، نقش کادر فنی بیش از پیش مشخص می‌شود و زمانی که از کادر فنی صحبت می‌شود، بدون شک همه راهها به یک نام ختم می‌شود «حسن محبی».

«محبی» که مسوولیت سنگین سرمربیگری تیم ملی کشتی را برعهده گرفته است، نیک می‌داند که هر برد از سوی ملی‌پوشان به پای خودشان نوشته خواهد شد ولی در عوض با هر لغزشی همه مربی را مقصر اصلی می‌دانند.

با این وضعیت «محبی» در آستانه بازیهای جهانی تهران بسیار امیدوارتر از بقیه مسوولان و مربیان کشتی از موفقیت احتمالی تیمش صحبت می‌کند و آرزو دارد کشتی‌گیران ما بهترین عناوین در این دوره از پیکارها نصیب خود کنند.

ooo

□ **در آستانه بازیهای جهانی تهران، وضعیت آمادگی تیم ملی ایران را چطور ارزیابی می‌کنید؟**

● خدا را شاکر هستم که بچه‌ها در این مدت به‌خوبی تمرینات سخت و طاقت‌فرسا را تحمل کردند و امروز که آخرین روز تمرین تیم است، مشاهده می‌فرمایید که همه کشتی‌گیران از روحیه مطلوبی برخوردارند و امیدواریم با وجود این روحیه مطلوب نتیجه خوبی هم در جریان مسابقات کسب کنند تا دل میلیونها علاقه‌مند ایرانی شاد شود.

□ **با توجه به آمادگی نسبی اعضای تیم، شما چند مدال را برای تیم کشتی آزاد ایران مناسب می‌دانید؟**

● البته پیش‌بینی اینکه ما چند مدال کسب خواهیم کرد، کار واقعاً مشکلی است. اما تیمی که ما در اختیار داریم تیم خوبی است و به غیر از علیرضا رضایی که البته او هم تجربه و سابقه طولانی در عرصه رقابتهای بین‌المللی و آسیایی دارد بقیه کشتی‌گیران ما در رقابتهای جهانی شرکت کرده‌اند و در دنیا عنوان‌دار هستند و من امیدوارم این عوامل باعث شود که تیم ما مدالهای بیشتری را از این دوره از مسابقات جهانی نصیب خود کند.

□ **نبودن آمریکا می‌تواند راه قهرمانی را برای ما هموارتر کند؟**

● قبل از اینکه به این سؤال جواب بدهم، باید بگویم از عدم حضور آمریکایی‌ها در تهران تعجب می‌کنم چرا که ایران می‌توانست جای امنی برای آنها باشد. اما در مجموع فکر نمی‌کنم حضور تیم آمریکا مشکلی برای ما ایجاد می‌کرد. آنها در برخی اوزان کشتی‌گیران خوبی دارند و اگر به تهران می‌آمدند مسلماً سطح کیفی رقابتهای جهانی کشتی بالا می‌رفت. برای قهرمانی در سی و ششمین دوره کشتی قهرمانی جهان امیدواریم هر هفت کشتی‌گیر ما صاحب مدال و امتیاز شوند. اینکه تمامی اعضای تیم در جدول امتیازات باقی بمانند و از گردونه خارج نشوند برای ما اهمیت دارند.

□ **بازوبند کاپیتانی تیم کشتی آزاد را کدام‌یک از اعضای تیم بر بازو خواهد بست؟**

● با توجه به اینکه نفرات حاضر در اردوی تیم ملی همگی به کسوت اعتقاد دارند با نظر کادر فنی بازوبند کاپیتانی تیم ملی کشتی آزاد در این دوره از رقابتها بر بازوی محمد طلایی که دارنده مدال طلای جهانی نیز هست بسته خواهد شد.

□ **شما به عنوان سرمربی از اینکه تا یک هفته پایانی هنوز ترکیب هفت نفره تیم ملی کشتی آزاد مشخص نشده بود، راضی هستید؟**

● همان‌طور که در جریان هستید عمده مشکلات ما در وزن ۱۲۰ کیلو بود و سعی داشتیم زودتر از این ترکیب نهایی تیم را مشخص کنیم، البته در سایر اوزان موردی وجود نداشت. ضمن اینکه علیرضا رضایی هم از ماهها پیش در اردو بود و پس از دو مسابقه انتخابی که با عباس جدیدی گرفت، حالا از روحیه بالایی برخوردار است و امیدوارم او بتواند مدال خوشرنگی برای کاروان کشتی ما به ارمغان آورد.

□ **تا چه اندازه به موفقیت این تیم امیدوارید؟**

● برای رسیدن به مقام قهرمانی جهان کار سختی در مقابله با حریفانمان پیش‌رو داریم اما از آنجا که کشتی ورزش بی‌رکوردی است، آرزو می‌کنم بهترین عناوین را کشتی‌گیران ما به دست آورند.

محمد طلایی کاپیتان تیم ملی:

قول روی سکو رفتن را به کسی نمی‌دهم. اما...

«محمد طلایی» با کوله‌باری از تجربه میدان تهران را بهترین فرصت برای جبران ناکامی‌های چند سال اخیر و همچنین تجدید خاطره قهرمانی پنج سال پیش خود می‌داند. علی‌رغم اینکه خیلی از منتقدان این «طلایی» را در حد و اندازه‌های قهرمانی جهان نمی‌دانند، اما خودش با روحیه بالایی که دارد امیدوار است تا از تجربیات بالارزشی که در این سالها به دست آورده، به نحو احسن استفاده کند.

ضمن اینکه حالا او به عنوان کاپیتان تیم ملی کشتی آزاد کشورمان وظیفه سنگین‌تری در مقایسه با سایر کشتی‌گیران به دوش دارد.

ooo

□ **خیلی‌ها می‌گویند تو برای حضور در بازیهای**

جهانی از آمادگی مطلوبی برخوردار نیستی.

● من هم در جام تختی حضور داشتم و هم در تورنمنت بین‌المللی جام مدوید کشتی گرفتم و فقط در مسابقات انتخابی تیرماه و در یک مسابقه به دلیل مصدومیت بستم نتوانستم کشتی بگیرم ولی با وجود این اگر کمیته فنی و کادر مربیان تصمیم می‌گرفتند که برای گزینش ملی‌پوش وزن ۶۰ کیلوگرم یک مسابقه انتخابی بین من و مصطفی جوکار برگزار شود با کمال میل قبول می‌کردم.

□ **تیمی که با پرچمداری شما به روی تشک می‌رود توان قهرمانی را دارد؟**

● بدون شک قهرمانی در این دوره علی‌رغم میزبانی مشکل است اما اگر با بدشانسی مواجه نشویم، می‌توانیم به موفقیت برسیم.

□ **تو در سال ۱۹۹۷ قهرمان جهان شدی. اینک پس از گذشت پنج سال فکر می‌کنی آمادگی آن سال را داشته باشی؟**

● ازلحاظ آمادگی جسمانی خودم را در همان وضع پنج سال پیش می‌بینم اما مزیتی که طلایی ۲۰۰۲ در قیاس با طلایی ۹۷ دارد تجربه بیشتر است.

□ **دوستداران کشتی می‌توانند از زبان خودت قول قهرمانی بگیرند؟**

● همه چیز دست خداوند است و من شخصاً نمی‌توانم قول قهرمانی و یا حتی روی سکو رفتن را به کسی بدهم. کاری از دست من برمی‌آمد در این ماهها انجام دادم و حالا باید تمام تمرکزم را معطوف کنم تا درحین مسابقات دچار اشتباه نشوم، در این صورت اگر خدا بخواهد می‌توانم دل مردم خونگرم ایران را شاد کنم.

همین جا به هموطنان عزیزم قول می‌دهم که بهترین کشتی‌های عمرم را در سالن ۱۲ هزار نفری آزادی بگیرم

دبیر:

با پای مصدوم به روی تشک می‌روم

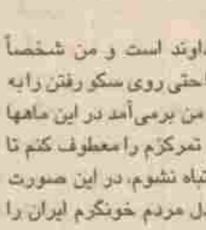

«علیرضا» درمیان هفت عضو تیم ملی کشتی آزاد، شاخص‌ترین کشتی‌گیر تیم به‌شمار می‌رود، چرا که الان بیش از دو سال است که هیچ کشتی‌گیری در دنیا نتوانسته نوار موفقیت‌های او را پاره کند. البته این موضوع کار «علیرضا» را برای موفقیتی دوباره در عرصه رقابتهای جهانی صدچندان مشکل خواهد کرد چرا که فشارهای روحی منفی بسیاری روی او خواهد بود و این فشارها برای هر کشتی‌گیر دیگری غیر از «دبیر» می‌تواند کمرشکن باشد.

با این وجود مردم نه به این فشارها توجه دارند و نه به مصدومیت پای علیرضا و فقط از دبیر مدال می‌خواهند، مدالی به رنگ خوش رنگ طلا.

○○○

□ **برای مسابقات جهانی آماده هستی؟**

● خدا را شکر، بد نیستم. فقط دعا می‌کنم در جریان رقابتها از ناحیه پا دچار مشکل نشوم.

□ **مگر مصدومیت تو برطرف نشده است؟**

● درد کمتری را احساس می‌کنم اما چیزی که هست اینکه باید با همین پاهای مصدوم به روی تشک بروم و کاری هم از دست پزشکان برنمی‌آید، چرا که اگر قرار بود مصدومیتم برطرف شود در همین یک ماه گذشته بهبودی کامل حاصل می‌شد.

□ **همه از تو قهرمانی می‌خواهند. فکر می‌کنی بتوانی به این خواسته‌ها جواب مثبت بدهی؟**

● وزن ۶۶ کیلوگرم سخت‌ترین وزن مسابقات جهانی است و بدون تعارف باید بگویم که بهترین کشتی‌گیران حاضر در مسابقات جهانی در این وزن کشتی می‌گیرند. خودم هم از قدرت حریفانم آگاهم و امیدوارم خداوند در این راه به من کمک کند.

□ **چقدر با زیر و بم حریفانت آشنایی داری؟**

● فیلم بازی حریفانم را چندین بار مورد بازبینی قرار دادم اما نباید این نکته را فراموش کرد که آنچه در فیلم دیده می‌شود با آنچه بر روی تشک کشتی اتفاق می‌افتد کاملاً متفاوت است.

□ **بالاخره به ما و هوادارانت قول قهرمانی می‌دهی یا نه؟**

● در المپیک من در وزن ۵۸ کیلوگرم کشتی می‌گرفتم و الان در مقایسه با المپیک سیدنی در دو وزن بالاتر کشتی می‌گیرم و اینکه یک کشتی‌گیر در مدت کمتر از دو سال دو وزن بالا بیاید می‌تواند مشکل آفرین باشد، اما من همین‌جا به هموطنان عزیزم قول می‌دهم که بهترین کشتی‌های عمرم را در سالن ۱۲ هزار نفری آزادی بگیرم و با لطف و عنایت پروردگار بار دیگر مدال طلا را برای ملت عزیزم به ارمغان بیاورم.

■

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

۱ تیم ملی امید کشورمان که برای شرکت در بازیهای غرب آسیا به کشور سوریه سفر کرده بود، در نخستین دیدار خود در مقابل تیم نه‌چندان مطرح اردن تن به شکست ناباورانه داد.

ملی‌پوشان امید که با تمامی قوا در این دیدار حاضر شده بودند، با قبول شکست یک بر صفر زمین مسابقه را ترک کردند تا موج شدید انتقادات بلافاصله بعد از پیروزی درمقابل اوکراین بار دیگر متوجه کادر فنی این تیم شود.

تیم ملی امید ایران در دومین و آخرین دیدار مرحله مقدماتی بازیهای غرب آسیا بعدازظهر سه‌شنبه به مصاف تیم لبنان رفت.

۲ مراسم قرعه‌کشی نخستین دوره رقابتهای جودوی قهرمانی جهان که در شهر «بازل» سوئیس در جریان است، انجام شد و طی آن تیم‌های ایران و ژاپن به عنوان سرگروه انتخاب شدند.

در این رقابتها که چهارده تیم مطرح جودوی دنیا حضور دارند، تیم جودوی کشورمان با تیم‌های اسپانیا، سوئیس، کوبا، مجارستان، کره و گرجستان همگروه است و در نخستین مسابقه خود به مصاف تیم جودوی اسپانیا رفت.

۳ دو تن از ملی‌پوشان وزنه‌برداری ایران بنابه دعوت فدراسیون وزنه‌برداری روسیه برای شرکت در رقابتهای جایزه بزرگ این کشور عازم مسکو شدند.

«کوروش باقری» و «حسین رضازاده» دو ملی‌پوش وزنهای ۹۴ و به اضافه ۱۰۵ کیلوگرم ایران برای شرکت در این مسابقات که از روز ۱۶ شهریور ماه جاری در شهر مسکو آغاز می‌شود، دعوت شده‌اند.

۴ بنا به تصمیم کمیته فنی فدراسیون کشتی، تیم ملی کشتی فرنگی کشورمان با چهار کشتی‌گیر در رقابتهای جهانی این رشته که اواخر ماه جاری در شهر مسکو برگزار خواهد شد شرکت می‌کند.

اسامی کشتی‌گیران و مربیان تیم اعزامی به رقابتهای روسیه به شرح زیر است:

حسن رنگرز از مازندران (۵۵ کیلوگرم)، بهمن طیبی از مازندران (۶۰ کیلوگرم)، مهدی هدایی از خوزستان (۶۶ کیلوگرم) و پیام زرین‌پور از فارس (۱۲۰ کیلوگرم).

۵ اردوی تیم ملی کشتی آزاد کشورمان که تا روز جمعه در مجموعه ورزشی انقلاب تهران دایر بود، از صبح شنبه به سالن ۱۲ هزار نفری مجموعه ورزشی آزادی منتقل شد و با توجه به برنامه تنظیمی از سوی کادر فنی ملی‌پوشان هر روز یک جلسه در این سالن تمرین خواهند کرد.

سی و ششمین دوره پیکارهای کشتی آزاد قهرمانی جهان از روز پنج‌شنبه ـ فردا ـ با حضور ۴۳ کشور خارجی به میزبانی کشورمان آغاز می‌شود و کشتی‌گیران اوزان ۵۵، ۶۶ و ۸۴ کیلوگرم که باید در نخستین روز به روی تشک بروند عصر امروز در مراسم وزن‌کشی شرکت خواهند کرد.

حکایت پنجاه و چهار ساله کشتی

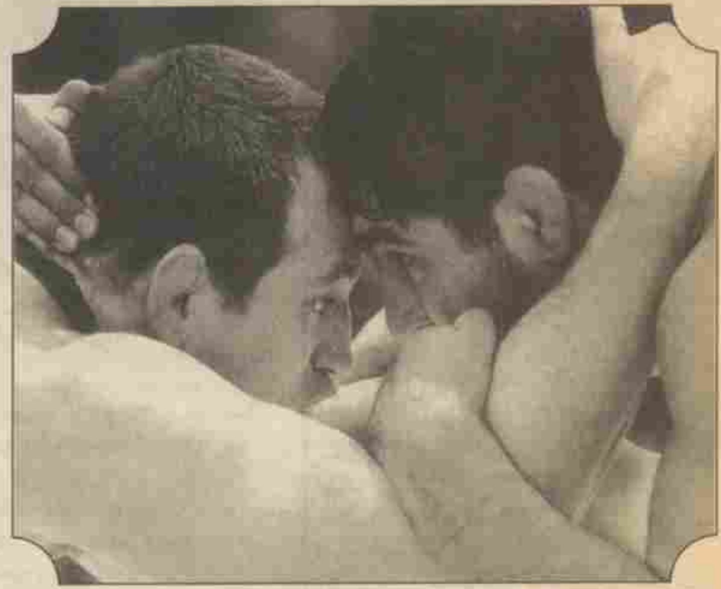

طی پنجاه و چهار سال شرکت در مسابقات جهانی و المپیک کشتی آزاد ایران موفق به کسب ۱۲۲ مدال شده است

همان گونه که هفته گذشته به خوانندگان عزیز مژده داده بودیم، این هفته در آستانه مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان مروری بر تاریخ ۵۰ ساله این مسابقات خواهیم داشت. اکنون دیگر تیم ملی کشتی ایران تکمیل و آماده شرکت در مسابقات است و انتظار خیل عظیم علاقه‌مندان کشتی کسب عنوان قهرمانی جهان برای چهارمین بار در طول تاریخ شرکت ایران در مسابقات است و امید می‌رود تا پهلوانان ما بار دیگر به معجزه همیشگی دست یافته و مقام قهرمانی جهان را برای کشتی ایران به ارمغان آورند.

OOO

تاریخچه مسابقات

مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان رسماً از سال ۱۹۵۱ در کشور فنلاند کار خود را آغاز کرد، اما این اولین حضور رسمی ایران در مسابقات کشتی نبود، بلکه سه سال قبل از آن، در المپیک لندن به سال ۱۹۴۸ تیم ملی کشتی ایران برای اولین بار به مسابقات گام نهاد و پس از آن همواره به عنوان یکی از مشتریان پروپاقرص مسابقات کشتی جهان به‌شمار می‌رفته است.

مسابقات کشتی قهرمانی جهان در ابتدای کار مانند امروز همه ساله برگزار نمی‌شد، بلکه به صورت یک سال درمیان با مسابقات کشتی فرنگی قهرمانی جهان جابجا می‌شد و از سال ۱۹۵۹ در چهارمین دور از مسابقات قهرمانی جهان در تهران بود که قرار شد کشتی آزاد و فرنگی هر سال به صورت جداگانه برگزار شود و تنها استثنا سالهای المپیکی است که در آن سالها مسابقات کشتی المپیک به عنوان مسابقات قهرمانی جهان نیز شناخته می‌شود.

سه بار قهرمانی

تیم ملی کشتی آزاد ایران در طول تاریخ ۵۰ ساله شرکت خود در مسابقات جهانی سه بار به مقام شامخ قهرمانی جهان نائل آمده است. بار اول در یوکوهامای ژاپن در سال ۱۹۶۱ بود که ایران با پنج مدال طلا، یک مدال نقره و یک مدال برنز توانست مقام قهرمانی جهان را تصاحب کند. بار دوم در سال ۱۹۶۵ در شهر منچستر واقع در انگلستان بود که سه مدال طلا و دو مدال نقره باعث قهرمانی تیم ملی کشتی ایران شد و سومین بار به سال ۱۹۹۸ بود که کشتی‌گیران ما با دریافت سه مدال طلا، دو مدال نقره و یک مدال برنز توانستند بر اریکه قهرمانی تکیه زنند.

به غیر از این تاریخ شرکت ایران در مسابقات مملو از مقامهای نایب قهرمانی و مقام

○ جدول مسابقات کشتی قهرمانی جهان و المپیک از آغاز تاکنون

دوره	سال	میزبان	برندگان مدال طلا	برندگان مدال نقره	برندگان مدال برنز	مقام ایران
المپیک	۱۹۴۸	لندن ـ انگلستان	–	–	–	۹
اول	۱۹۵۱	هلسینکی ـ فنلاند	–	تختی، ملاقاسمی	یعقوبی، مجتبوی	۳
المپیک	۱۹۵۲	هلسینکی ـ فنلاند	–	تختی، گیوه‌چی	توفیق، ملاقاسمی، مجتبوی	۳
دوم	۱۹۵۴	توکیو ـ ژاپن	توفیق، زندی	فردین	–	۳
المپیک	۱۹۵۶	ملبورن ـ استرالیا	تختی، حبیبی	خجسته‌پور، یعقوبی	–	۲
سوم	۱۹۵۷	استانبول ـ ترکیه	سروری	ملاقاسمی (حسین)	–	۳
چهارم	۱۹۵۹	تهران ـ ایران	تختی، حبیبی	–	–	۲
المپیک	۱۹۶۰	رم ـ ایتالیا	–	تختی	سیف‌پور	۵
پنجم	۱۹۶۱	یوکوهاما ـ ژاپن	تختی، حبیبی، مهدیزاده، سیف‌پور، صنعتکاران	سلطانی‌نژاد	حمید توکل	۱
ششم	۱۹۶۲	تولیدو ـ آمریکا	حبیبی، مهدیزاده	تختی، محمد خادم	–	۳
هفتم	۱۹۶۳	صوفیه ـ بلغارستان	–	سیف‌پور	مهدیزاده	۵
المپیک	۱۹۶۴	توکیو ـ ژاپن	–	–	صنعتکاران، اکبرجعفری	۵
هشتم	۱۹۶۵	منچستر ـ انگلستان	سیف‌پور، موحد، مهدیزاده	فرخیان، صنعتکاران	–	۱
نهم	۱۹۶۶	تولیدو ـ آمریکا	موحد	–	طالبی، کهایی، انوری	۴
دهم	۱۹۶۷	دهلی ـ هند	موحد	–	طالبی	۳
المپیک	۱۹۶۸	مکزیکوسیتی ـ مکزیک	موحد	–	طالبی، سیدعباسی	۶
یازدهم	۱۹۶۹	ماردل‌پلاتا ـ آرژانتین	موحد، جوادی	قربانی، سیدعباسی	طالبی، انوری	۳
دوازدهم	۱۹۷۰	ادمونتون ـ کانادا	موحد، سیدعباسی، جوادی	فرهنگدوست	قربانی	۳
سیزدهم	۱۹۷۱	صوفیه ـ بلغارستان	جوادی، قربانی،	سیدعباسی، فرهنگدوست	–	۳
المپیک	۱۹۷۲	مونیخ ـ آلمان	–	–	جوادی	۶
چهاردهم	۱۹۷۳	تهران ـ ایران	جوادی، فرح‌وشی، برزگر	–	نوایی	۲
پانزدهم	۱۹۷۴	استانبول ـ ترکیه	–	خدر	–	۷
شانزدهم	۱۹۷۵	مینسک ـ بلوروس	–	برزگر	–	۸
المپیک	۱۹۷۶	مونترال ـ کانادا	–	برزگر	–	۸
هفدهم	۱۹۷۷	لوزان ـ سوئیس	–	برزگر	–	۶
هجدهم	۱۹۷۸	مکزیکوسیتی ـ مکزیک	–	محبی، سوخته‌سرایی	بزم‌آور، رضایی	۳
نوزدهم	۱۹۷۹	سان‌دیگو ـ آمریکا	شرکت نکرد	–	–	–
المپیک	۱۹۸۰	مسکو ـ روسیه	شرکت نکرد	–	–	–
بیستم	۱۹۸۱	اسکوپیه ـ یوگسلاوی	–	سوخته‌سرایی	–	۵
بیست و یکم	۱۹۸۲	ادمونتون ـ کانادا	–	–	–	۶
بیست و دوم	۱۹۸۳	کیف ـ اوکراین	شرکت نکرد	–	–	–
المپیک	۱۹۸۴	لس‌آنجلس ـ آمریکا	شرکت نکرد	–	–	–
بیست‌وسوم	۱۹۸۵	بوداپست ـ مجارستان	–	ترکان، محبی	–	۱۳
بیست‌وچهارم	۱۹۸۶	بوداپست ـ مجارستان	شرکت نکرد	–	–	–
بیست‌وپنجم	۱۹۸۷	کلرمونت ـ فرانسه	شرکت نکرد	–	–	–
المپیک	۱۹۸۸	سئول ـ کره‌جنوبی	–	عسگری‌محمدیان	–	۹
بیست‌وششم	۱۹۸۹	مارتینی ـ سوئیس	سلیمانی	عسگری‌محمدیان	ترکان	۵
بیست‌وهفتم	۱۹۹۰	توکیو ـ ژاپن	ترکان	–	امیر خادم، محبی	۴
بیست و هشتم	۱۹۹۱	وارنا ـ بلغارستان	امیر خادم	–	ملاح	۳
المپیک	۱۹۹۲	بارسلونا ـ اسپانیا	–	عسگری‌محمدیان	رسول‌خادم، امیررضاخادم	۳
بیست و نهم	۱۹۹۳	تورنتو ـ کانادا	فلاح	محمدی	–	۷
سی‌ام	۱۹۹۴	استانبول ـ ترکیه	رسول خادم	طلایی	محمدی، یاری	۴
سی و یکم	۱۹۹۵	آتلانتا ـ آمریکا	رسول خادم	محمدی، فلاح	جدیدی	۲
المپیک	۱۹۹۶	آتلانتا ـ آمریکا	رسول خادم	جدیدی	امیر خادم	۴
سی و دوم	۱۹۹۷	کراسنویارسک ـ روسیه	طلایی، حاج‌کتاری	–	علیرضا حیدری	۳
سی و سوم	۱۹۹۸	تهران ـ ایران	دبیر، حیدری، جدیدی	حاج‌کتاری، رسول خادم	محمدی	۱
سی و چهارم	۱۹۹۹	استانبول ـ ترکیه	–	حیدری، دبیر	جدیدی	۳
المپیک	۲۰۰۰	سیدنی ـ استرالیا	دبیر	–	–	۳
سی و پنجم	۲۰۰۱	صوفیه ـ بلغارستان	–	دبیر، نوروزاف، ترکیان	–	۲

سومی جهان است که در این میان مکانهای پایین‌تر نیز گاه و بیگاه گریبان تیم ملی کشتی ما را گرفته است.

دهه پنجاه آغاز شکوفایی کشتی ایران بود و با بزرگانی چون شادروان تختی، شادروان توفیق، شادروان سروری، زندی، ملاقاسمی، مجتبوی، خجسته‌پور، گیوه‌چی، شادروان رئیسی، شادروان سخدری، شادروان فردین، یعقوبی، غفاری و سعیدیان، کشتی ایران به عنوان وزنه‌ای در کشتی جهان خود را به این ورزش تحمیل کرد.

دهه قهرمانی

در دهه شش میلادی بود که همان‌گونه که ذکر شد تیم ملی کشتی ایران توانست دو مقام شامخ قهرمانی جهان را به دست آورد و با بزرگانی چون سیف‌پور، محمد خادم (پدر امیررضا و رسول)، صنعتکاران، مهدیزاده، موحد، حیدری، فرخیان، طالبی، انوری، تهامی، سیدعباسی و قربانی به عنوان یکی از سلاطین بلامنازع کشتی در جهان خود را مطرح کرد.

دهه هفتاد تا زمان انقلاب اسلامی کشتی ایران قدری نزول کرد و اگرچه به چند مقام نایب قهرمانی جهان دست یافت، اما رفته رفته تعداد ستارگان کشتی ما رو به نقصان گذاشت. در این دهه باید از فرهنگدوست، جوادی، برزگر، فرح‌وشی، خدر، سوخته‌سرایی، بزم‌آور، برادران محبی و رضایی به عنوان مدال‌آوران کشتی ایران نام برد.

دهه‌های هشتاد و نود

سقوط آزاد و آغازی دوباره

دهه هشتاد را باید آغاز سقوط کشتی ایران تلقی کرد. عدم حضور در دو المپیک پیاپی به سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۴ باعث شد تا انگیزه‌های کشتی‌گیران ما رو به کاهش گذاشته شود و تولد ستاره‌های جدید به‌ندرت صورت گیرد. در این دهه برای اولین بار در تاریخ شرکت کشتی ایران در میادین جهانی تیم ملی کشتی آزاد ایران دست خالی و بدون دریافت حتی یک مدال در مسابقات جهانی سال ۱۹۸۲ در کانادا به خانه بازگشت، ضمن آنکه تیم ملی کشتی ایران از شرکت در مسابقات سالهای ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶ و ۸۷ سر باز زد که این عدم شرکتها خود رکود کشتی ایران را باعث شد، اما در اواخر این دهه یعنی از المپیک سئول در سال ۱۹۸۸ بود که کشتی ایران تلنگری به‌خود زد و با رشادتهای کشتی‌گیرانی چون عسکری محمدیان، ترکان، سلیمانی، برادران خادم و ملاح، شروع به قدرت‌نمایی کرد و پس از آن دهه نود بود که باید آن را زمان آغازی دوباره برای درخشش کشتی‌گیران خودی توصیف کرد.

علاوه بر قهرمانان یادشده که در دهه ۹۰ هم به افتخاراتی بزرگ دست یافتند، کشتی‌گیران دیگری چون جدیدی، محمدی، طلایی، فلاح، حاج کناری، حیدری، دبیر، یاری، توکلیان و نورزاد، باعث شدند تا بار دیگر علاوه بر یک عنوان قهرمانی، ایران جزء سه تیم برتر کشتی جهان در کنار روسیه و آمریکا، قرار گیرد و به یکی از قطب‌های کشتی جهان تبدیل شود.

■

باخت به اردن را کم داشتیم

برای برانکو کارت تبریک بفرستید

تیم ملی فوتبال کشورمان درحالی راهی «کیف» پایتخت اوکراین شد که «برانکو ایوانکوویچ» سرمربی تیم ملی با دعوت از نفرات بزرگسالی نظیر دایی، میناوند، بختیاری‌زاده، گل‌محمدی، کاویانپور و هاشمیان عملاً ترس خود را از کسب نتیجه‌ای نامعقول در برابر حریف اروپایی خود به رخ کشید. بازی با تیم ملی اوکراین که از ماهها قبل توسط کمیته روابط بین‌المللی فدراسیون فوتبال برنامه‌ریزی شده بود، برای تدارک و آماده‌سازی تیم امید ایران بود. اما برانکو پس از آن دو بازی انتقادآمیز شاگردانش در مصاف با آذربایجان به خوبی آگاه بود که با آن ترکیب احتمال وقوع هر اتفاقی در اوکراین هست. وگرنه چه دلیلی دارد وقتی که تیم امید برای شرکت در رقابتهای آسیایی بوسان خود را آماده می‌کند و فقط مجاز است از سه بازیکن بزرگسال در ترکیب خود استفاده کند، به یکباره ترکیب چندماهه این تیم دچار تغییر و تحول وسیع شود؟

از طرفی برانکو با این حرکت عملاً ثابت کرد که اعتماد چندانی به مردان آینده‌ساز فوتبال ما یعنی تیم امید ندارد و این عدم جسارت مربی کروات نتیجه‌ای جز تزریق ترس، ناامیدی و عدم خودباوری برای تیم ما به همراه نخواهد داشت.

علی ایحال تیم ملی ایران با وجود دایی و میناوند که در اوج تمرینات بدنسازی باشگاه الشباب به اردوی تیم ملی ملحق شده بودند و با استفاده از بختیاری‌زاده و گل‌محمدی که به‌خاطر دوری از تمرینات باشگاهی هیچ‌گونه آمادگی مطلوبی نداشتند بر تیم اوکراین که در رده‌بندی فیفا ۹ پله از ما پایین‌تر است با یک گل پیروز شد تا برانکو با این نتیجه به هدفش که همان خواسته رئیس و مسوولان فدراسیون فوتبال نیز هست یعنی ترقی در رده‌بندی فیفا رسید، اما او فکر این را نکرده بود که نظراتی نظیر علی دایی و برخی دیگر از بزرگسالان همیشه نمی‌توانند همراه تیم امید باشند و عصای دست او در بازیهای بین‌المللی شوند. چراکه درست یک هفته بعد از آن پیروزی باارزش درمقابل اوکراین، بازیکنان تیم امید باخت نوبرانه دیگری را در مقابل یکی دیگر از تیم‌های درجه دوم یا سوم عربی دشت کردند تا دیگر هیچ تیم عربی نباشد که در این سالهای اخیر ما را نبرده باشد.

واقعاً باید به برانکوی تیم ملی بابت این نتیجه و نتیجه احتمالی که در آینده چشممان به جمالشان روشن خواهد شد، تبریک و درعین حال خسته نباشید گفت.

■

صعود تیم‌های کوهنوردی جهاد دانشگاهی واحد تهران به قله سبلان

هفته گذشته سه تیم منتخب عضو کانون کوهنوردی جهاد دانشگاهی واحد تهران موفق شدند به‌طور همزمان از سه مسیر: غربی و یخچال (توسط تیم‌های برادران) و شمال شرقی (توسط تیم خواهران) به قله ۴۸۱۱ متری سبلان صعود نمایند.

اسامی اعضای این تیم‌ها که پس از انجام تمرینات لازم و اجرای پیش‌برنامه‌های مناسب، انتخاب شده بودند به شرح زیر می‌باشد:

تیم غربی: حامد کهندل، بهزاد دشتی‌پور، داوود پوریوسفیان، روح‌الله اثنی‌عشری، حسین ناظرانی هوشمند، مهدی افقی، علی قمری، مسعود پورپور و نادر بختیاری‌نیا.

تیم یخچال: مسعود جمشیدی و حسین شهلایی.

تیم شمال شرقی: فرنوش تعقل، ملیحه پاکباویل، سارا اوحدی، طیبه رنجبریان، زهره رنجبریان، الهام غیاثوند، شقایق صنعتگران، فاطمه بهبودی، مرضیه محمودآبادی، زهرا بیات، مریم روحانی، فهیمه طوافی، افسانه آرین‌راد، هادی تفرشی و مجید بهبودی.

نقاشی‌های شما

عاطفه نیری
۱۰ ساله
از مارلیک

هستی حامدیان ۴/۵ ساله از تهران

سمیره رحمانپور

الناز خدا رحیمی
۸ ساله از کرج

یگانه انصاری ۶ ساله از شهریار

مهسا میرزایی
۱۱ ساله
از تهران

منا روشن کلاس دوم از تهران

ماهدخت دهقانی
از یزد

یگانه رشیدیان ۴ ساله از تهران

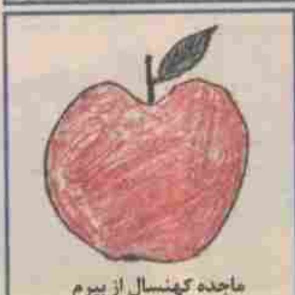

ماجده کهنسال از بیرم

محبوبه میرزایی
۱۰ ساله از تهران

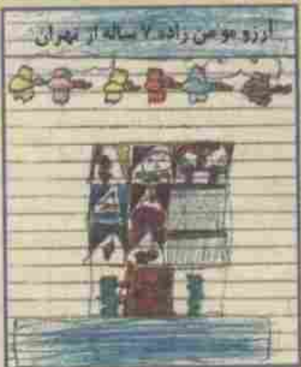

آرزو مومن زاده ۷ ساله از تهران

فاطمه
شهبازی افشار
۱۰/۵ ساله
از رشت

زهرا موحدی
۴ ساله از قم

فریده رحمانپور ۶ ساله از جناح

نگار ابراهیمی
۱۰ ساله از گتوند

نیما حیدری
۱۱ ساله از بهشهر

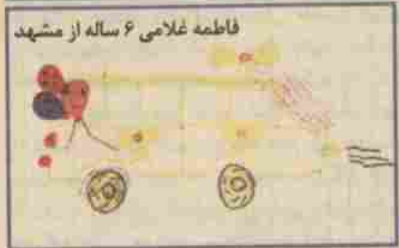

فاطمه غلامی ۶ ساله از مشهد

راضیه رضا علی ۷ ساله

رضا شفای جلالی ۸ ساله از آستانهٔ اشرفیه

هانیه حکمتی ۱۰ ساله از همدان

عمران کهنسال
۱۲ ساله از بیرم

بکهام، ستاره پر فروغ جزیره

خیلی از کارشناسان معتقدند که دیوید بکهام بهترین سانترها را در جهان ارسال می‌کند. اما منتقدان بکهام می‌گویند که دوران طلایی این بازیکن سپری شده است.

بکهام از سال ۱۹۹۱ به عضویت منچستریونایتد درآمد اما در آن سالها فروغ چندانی نداشت و حتی یک فصل به‌طور قرضی در پرستون در دسته دوم بازی کرد. ولی کم‌کم از سال ۹۵ در ترکیب تیم قرار گرفت و به یکی از ارکان اصلی شیاطین سرخ تبدیل شد. شهرت خیلی زود به سراغ او آمد و یک سال بعد او با یک دختر دیده شد. دختری که چندان هم ناشناس نبود و یکی از اعضای گروه پنج نفره «اسپایزگرلز» بود.

این گروه موسیقی پاپ در سال ۱۹۹۶ تشکیل شد و نخستین آلبوم آنها با نام خود گروه به بازار عرضه شد. هنوز چند ماهی از ظهور «اسپایزگرلز» در صحنه موسیقی بریتانیا نگذشته بود که «ویکتوریا» با «بکهام» آشنا شد.

پس از گذشت دو سال از آشنایی این دو، فرزند بکهام «بروکلین» به دنیا آمد. اما اقبال تولد او چندان هم خوش یمن نبود. چرا که پدرش بدجوری توی دردسر افتاده بود. درست در شبی که انگلستان با گل بکهام توانست کلمبیا را در جریان بازیهای جام جهانی ۱۹۹۸ شکست دهد، به دیوید خبر دادند که پسرش به‌زودی به دنیا خواهد آمد. با شنیدن این خبر شادی بکهام دو چندان شد اما چند روز بعد اتفاق ناگواری برای او افتاد که سبب حذف انگلیسی‌ها از دور جام جهانی شد.

انگلستان به خاطر یک اشتباه بچگانه بازی برده را به آرژانتین باخت و از گردونه رقابتها خارج شد. ضربه‌ای که بکهام در آن بازی به «سیمئونه» زد و اخراجی را در کرد سبب شد تا آوار خشم مردم بر سر بکهام خراب شود. بعد از آن ماجرا او تا مدتی جرأت روبرو شدن با مردم را نداشت و مدتی را هم در خارج از کشور گذراند. اما با شروع فصل تماشاگران به سختی از او انتقام گرفتند.

ادامه این وضعیت کم‌کم برای دیوید غیرقابل تحمل شده بود تا جایی که او چندین بار تلویحاً اعلام کرد که در صورت تکرار این روند یک لیگ دیگر را برای ادامه بازی انتخاب خواهد کرد و شاید اگر اصرار مسئولان منچستریونایتد نبود، او اینک در تیم دیگری بازی می‌کرد.

البته حالا پس از گذشت چهار سال از آن وقایع دیگر این اتفاقات فراموش شده و بکهام با بستن بازوبند کاپیتانی انگلیس و زدن آن گل حساس به یونان در آخرین دیدار مقدماتی جام جهانی و همچنین آن پنالتی سرنوشت‌ساز در بازی با آرژانتین محبوبیت خود را در بین هواداران به دست آورده است.

در این سالها تیم‌های بزرگی به دنبال جذب دیوید بکهام بودند اما او هیچ‌گاه حاضر نشد پیراهن سرخ رنگ منچستریونایتد را با هیچ باشگاه دیگری عوض کند.

میلان، پارما، رئال‌مادرید و حتی آرسنال از جمله تیم‌هایی بودند که خواستار خرید بکهام بودند. همین آرسنال فصل گذشته تلاشهای بسیاری برای خرید این بازیکن انجام داد و همسر بکهام با عنوان کردن این موضوع که هوای منچستر آلوده است و او دوست دارد در لندن زندگی کند، اصرار زیادی داشت تا دیوید با یک تیم لندنی قرارداد امضا کند. اما باز هم بکهام از ترک منچستریونایتد صرف‌نظر کرد و با تمدید قرارداد خیال خودش را از بابت دلالان خلاص کرد.

اینک دیوید بکهام بازیکنی که زمانی با تمام هافبک‌ها و پستونهای چپ اروپا و جهان درگیر می‌شد و به عنوان بازیکنی بداخلاق و خشن مطرح بود، به یک بازیکن آرام و صبور مبدل شده است و دیگر به بازی خود توجه دارد و جز در مواردی خاص بر اعصاب خود مسلط است و کمتر درگیر حاشیه می‌شود.

حالا سانترکننده ناآرام جهان فوتبال، کاپیتانی مؤدب برای تیم ملی و منچستریونایتد است.

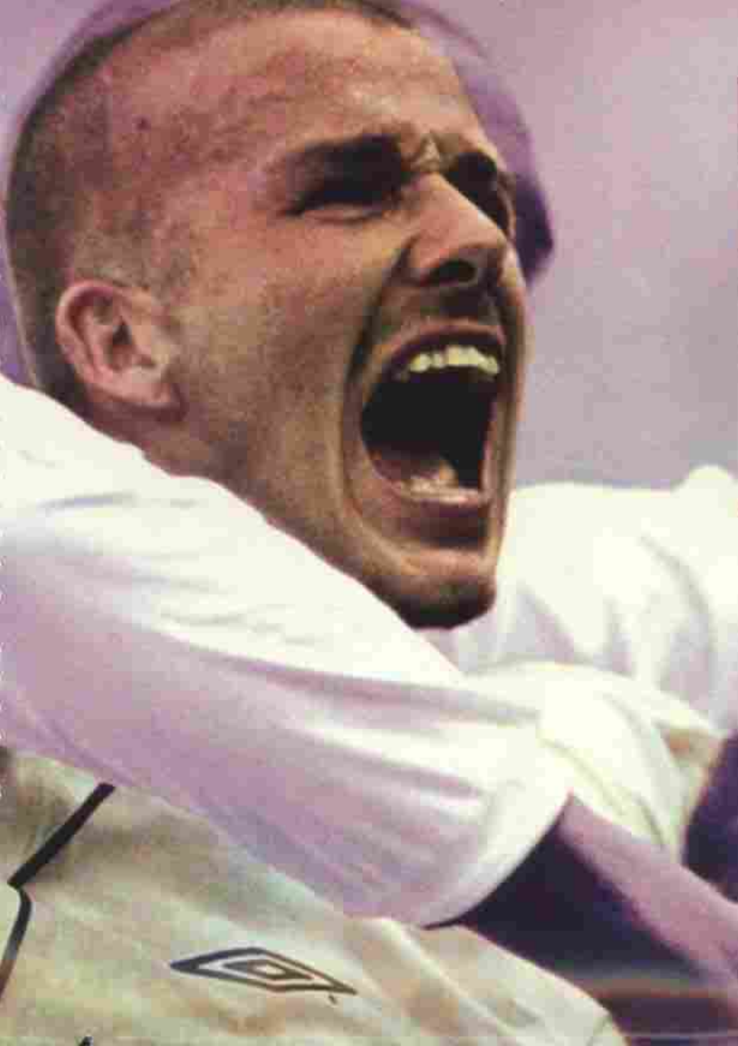

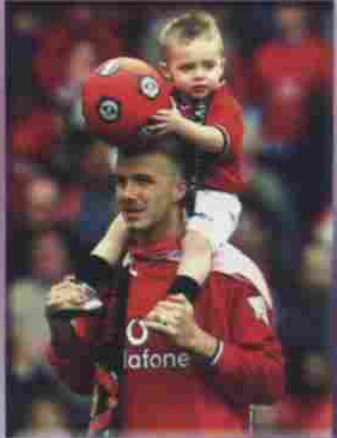

جدید

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

برای ازبین بردن موهای زائدبدن

KANZ HAIR REMOVER

آیا می‌دانید چرا اکثریت بانوان
موم سرد کَنز را انتخاب می‌کنند؟

EPILATORY WAX
موم سرد کَنز
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
موم سرد کَنز

۳۰۰ گرمی
(صادراتی)

زیرا

EPILATORY WAX
موم سرد کَنز
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
موم سرد کَنز

۷۵۰ گرمی
(صادراتی)

- **موم سرد کَنز** نظافت وزیبایی‌رابه ارمغان می‌آورد.
- **موم سرد کَنز** صددرصدازموادطبیعی‌تهیه گردیده وایجاد حساسیت نمی‌نماید.
- **موم سرد کَنز** اولین موم سردپلمب شده درایران می‌باشد.

محصولی از لابراتوار کنَز (شرکت لاله اکباتان)

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ / پ تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱

فروش درکلیه داروخانه ها وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر